



۷۸۴۴

۹۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اصفهان

کتابخانه رشت بریلی

سازمان چاپ و نشر مطبعه دار الفیاض علی بن حسین

موضوع

تاریخ

۱۳۸۷



شماره ثبت کتاب

۷۸۱۶۱

۸۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۶۸۷

از دید شد
۱۳۸۱

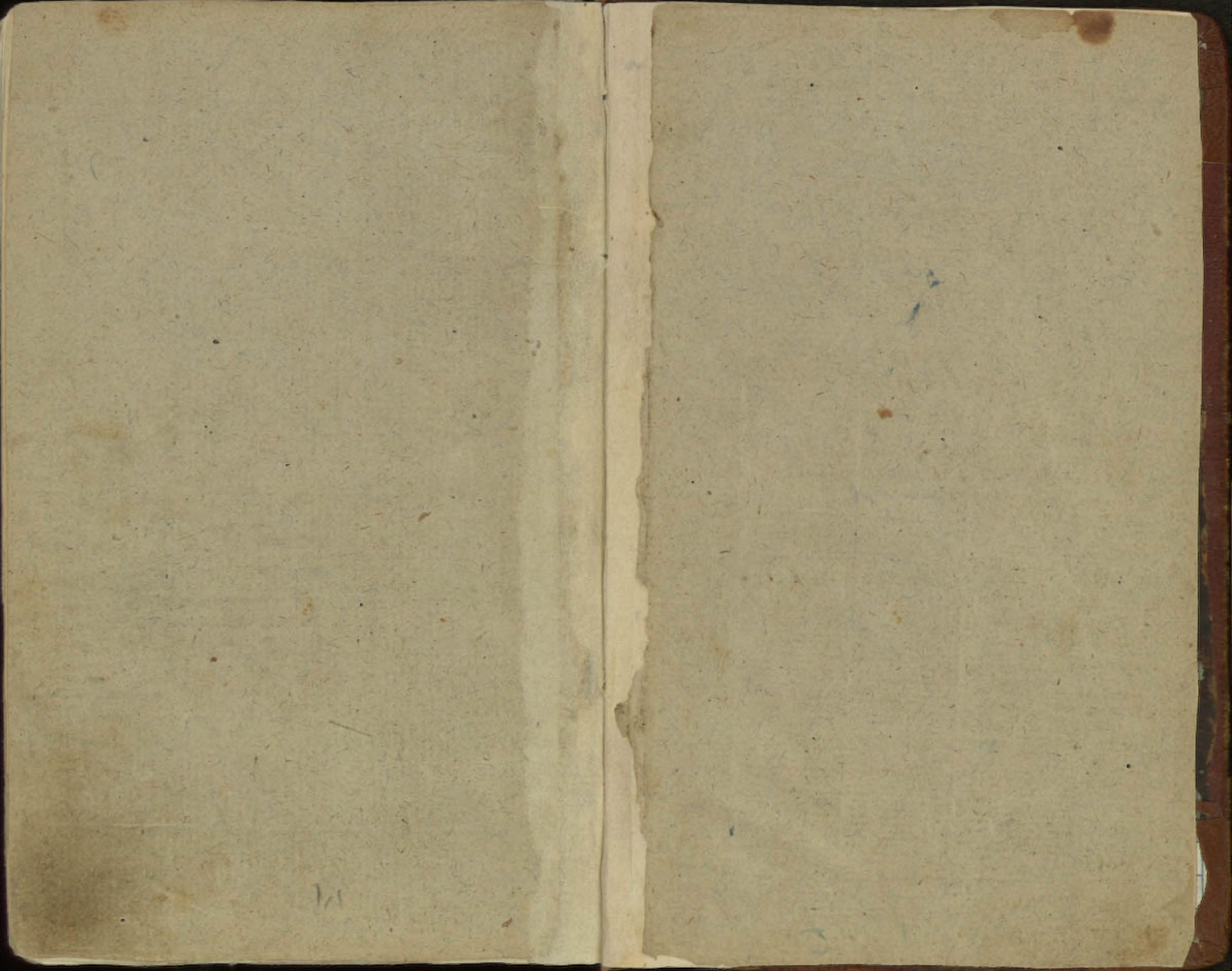
بازدید شد
۱۳۸۲

0 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10

544

بازرسی شد
۱۹ - ۲۷

$$\begin{array}{r} 927 \\ \hline 171 \end{array}$$



دوای مجرب جهت لایس کردن شکم و زرد
 جوش نیده چندین آله بزرگ در اشک چشم
 جوی که شل اش قوی تر شود و در بطن کرم
 همان شل آله تا که به قیاس الی پیر
 با اگر طویل شد چندین باین طریق
 مجرب باد شکم و زردی
 دوای خیارک
 مجرب باد
 طب که کاه و اریدن
 شیر کاه و رسته بچینه
 خاد بند در روی
 خیارک که شسته بزند
 نافع در مجرب

۱۶۱۶
 ۷۷۵

[illegible]

برك قوت برك ورك برك بيدار برك بن برك دندنه
 ورق الثوب ورق الغنم ورق غزالق ورق جندل ورق خوالسك
 برك تنبول برك جناد برك سوسن برهو برستوك
 ورق التنول ورق الدلب ورق السراي ورج كوال خطان
 برهغا برسايوشان بزك بزبان بته
 ديش م براكخان باسه فشق
 پتان بفاع پت جو پت كدم پت انار
 سويق السعير سويق المنطه سويق الرنا
 پت جندوك پت كدو پت سب بد پستان افروز
 سويق الصوب والموزاب سويق الفخ سويق الشاع م
 پت مازو پشم پشكازن پشك كسفد پشك ار
 خاخ صوف بعراهن بعراضان بعراجل
 پشك ومار بط بقم ملت پلاك
 بعراصب م م شفق نمر
 بلوط بلان بل بلاذر بلو
 م م م م
 بل شيرين بليه پنه دانه پنه پنيخك
 طرايشت بيلنج حب القطن قطن بين ميق
 بنسرق بنسرميه بنسرميه كوش بنسرميه بنسرق
 جين رطب الخد الخد المارنب الخد الدب بنسرق



بختك بك بختكست بنوسرخ بكو بنوختد
 شاباخ قنطافان عدس بزدقنوا عدس م
 بن بوره بوره ارمي بوره نكار بوزيدان
 حبه الحنظل بورك نفرون نكار مستعمل
 پوست انار پوست ترخ پوست خرمخ پوست گردگان پوست
 قتر الرمان قتر الانج قتر البیض قتر البوزالام قتر البوزالاص
 پوست خمار پوست خرنك پوست كبر پوست كوش پوست
 قتر اصل الرمان ارغيس قتر اصل الكبر قتر اصل الكوش قتر الا
 پوست خني پوست مار پوستار پوست بهارخما بوند و كنه
 قتر اصل القصب سلخ اللید شفتين كغري موزر
 بهارخما بهاربه بهارميا بهارموز بهاربادام
 طلع ورد الصر ورد التفاح ورد الكفري ورد اللوز
 بهاراهر بهادانه به بهمن سرخ و مفید به
 سدر الكلب حب السفر سقرل م
 به كاو به بن به مرغ به بط به مرغ به لي
 شحم البقر شحم المعز شحم البیض شحم البظ شحم الاوز
 به مای به خمر به شتر به خور به كره به قند
 شحم السمك شحم الحمار شحم الاسد شحم عارلوش شحم كاو
 به پیل به خوك به خرس به خما به قانده
 شحم الفیل شحم الخنزیر شحم الدب جمار شحم القاندي

به بختك به روباه پیل به بختك بید
 شحم التفاح شحم القصب فیل به واج خلاف
 به كيام بهارغسل بهوز بهار بهار لیز
 بیل اسفیل قند بصل زیز
 بهار زكر بهرونه بهارخیر به مذك به خنیل
 بصل الزیز فیروزج خروع اصل الكبر اصل القصب
 به لغام مصري به بلكوش به سوسن به سوسن به كوفی به سن
 به بروج اصل القوب اصل السوسن اصل ابرسا اصل الرمان
 به فلفل به كبر به كاشنی به عطیشا به انكلیا
 قلفلمونه اصل الكبر اصل الهندبا اذریو اشتزار
 به مغلان به بنی بلكوش به كوش به پیل به
 بیل اصل القصب لوف اصل الكوش فیروزج
 بچاك پش پش موش باب التا
 كت پش م
 تتوه شمر كاشنی بتانی شمر كاشنی صحراي شمر كاشنی شمر
 جوزمانل بزر الهندبا مرششوق بزر الكشوت بزر البت
 شمر سداب شمر كاهو شمر كرز شمر شام شمر كزبری
 بزر السداب بزر الكشوت بزر البوز بزر البظ بزر البق
 شمر لپت شمر ساذ شمر كندا شمر اخضر شمر كز و كز
 بزر الرطب بزر البصل بزر الكواش بزر الاغره بزر البوز

جمل چنار چوبك اشنان جو چيوړه
 م دلب / اذريو شعير ميلت
 جوزالتي جونمانل جواك چوب وښل چوب شونيز
 م ماء الشعير قوفه القزقل سبادو
 جيوړه باب الحاشا حب النيل
 زيتق م م
 حب الله حب الحلب حب بلقان حب اللثم حب العاد
 م م م
 حبة السودا حب الارمن حب اليا حب اللوك حبك
 شونيز م م م
 حجر البيري حجر علي حجر مشفق حجر قطي حجر لاقيده
 م م م
 حجر الاحمر حجر العقاب حجر الف حجر القمر حجر حبي
 م التكت م م م
 حجر اسفنج حجر انا غا طر حجر الكرك حجر الحوت حجر اعيطر
 م م م
 حجر الكلب حجر الجتر حجر الاقوي حجر دون حيربا
 م م م
 حرف حروف الحار حروف حروف حروف
 م م م م

حليب حفاض الماء حفاض حمام
 م م م
 حنا حذروي حي العالم باب الحاشا
 م م م
 خاومك خارخك خاراو خاكستر خاكستر
 شكاي خك حاج رماد رماد
 خاكستر حب بلوط خاكستر اسنان پرستوك خاكستر كاه باقلا
 رماد حب البلوط رماد حب الحظا طيف رماد حب البقلا
 خاكستر حب خاوت خاوت خاوت خاوت خاوت خاوت
 رماد القصب قنفذ بيض القصب بيض البقلا بيض النعام
 خاوت كفتاب خاوت كك خاوت لطف خاوت مرغ لبي خاوت كوكا
 بيض العصا بيض الحبل بيض اللعاق بيض الازور بيض الحبل
 خاوت كك آبي وقذذ خاوت مشر خاوت الفخر خاوت الذهب
 جنديدستر خفي الابل م م
 خاوت الكلب خالون خالوسون خورزه خورزه
 م م م
 خور كور خور خور خور خور خور خور خور خور
 حمار حمار حمار حمار حمار حمار حمار حمار
 م م م م م
 خور خراطين خور خور خور خور خور خور خور خور
 حباري م م م م م

شرباني شربوط شربوع شجوة اي مالكت شحم حنظل
 م م م م م
 شراب الكودي شراب خرماسي شراب ويزي شراب علي شراب دشتا
 م م م م م
 شراب نادر كي شراب فايد واجر شراب شش شش ديا
 م م م م م
 شش خوك شش خوك شش فاق شش فاق شش فاق
 م م م م م
 شفايق شفايق شفايق شفايق شفايق
 م م م م م
 شل شل شل شل شل
 م م م م م
 شود شود شهدا شهدا شهدا شهدا
 م م م م م
 شيرخت شيرخت شيرخت شيرخت شيرخت
 م م م م م
 شيرشت شيرشت شيرشت شيرشت شيرشت
 م م م م م
 شيراب شيراب شيراب شيراب شيراب
 م م م م م

صابون صبر صدف صدف الواسير صنفدر
 م م م م م
 صندل سفيد صندل سويح صندل ويزي **باب الصاد**
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م
 صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض صندل ابيض
 م م م م م

عصاة زرك عصاره افنتين عقيق عقيب درياي
 عصاره انجیر م عصاره انجیر م عصاره انجیر م
 عقیب عکبر علیق عکلت غناب م م م
 عنبر عنبري عنبالوب عود عود الصليب م م م
 عود بلبل عود الوبح عود الحید عود عود الدایه م م م
 عود عود غوره غوره خرماء غوشنه غوشنه م م م
 باب الف الف فاشرا فاخره فاخته فادج م م م
 فالخیق فرفیون فراهیون فرجینک فطر م م م
 فطر اسابون فقاغ اذخر فلججه فللایاه فللقل م م م
 فللای فللالتودان فو فوفل فیل م م م
 فندق فندق هندی باب القاف م م م
 فندق فندق هندی م م م

فافله فاقلی فالججه قبطه قید م م م
 قنفل قوه قرط قوه العین قراطارون م م م
 قرانیا قرصنه قرمز قرط قرطیری م م م
 قرون الببل قرط قرط قرفه قسط م م م
 قوس قیب قطران قشاد الکنه قشاد م م م
 قطف قضر قغورا قلی قلفاس م م م
 قلقطار قلب قلبه قلیما قری م م م
 قطران ماریک قطران سیر قنبیل قند قنصر م م م
 قوی قوالب قوطولون قیشور قیل م م م
 قیوس قیروچی باب الکاف م م م
 قیوس قیروچی م م م

ياسمين محاري مياسم يا قوت مبروح الضم يشوع

ظِلَّانِ بِأَسْمَاءَ م م م

بربوع شب يقطين ينيوت يقتون بام برنا

م **عجالتاً** **م** وقع الفراغ من كتابة في يوم الاثنين

دابع شهر ذي القعدة بعون الله

وَحِينَ تَوْفِيقَهُ وَالصَّلَاةَ

علي محمد رسول الله

وامضاه
۹۳۴

934

وہو ایست الی تمام
وہو ایست الی تمام



بسم الله الرحمن الرحيم
 اعداد حدی و اعداد بسیار قیاس مبادی را که آثار ابداع او بر
 دینی از اوراق و شجره از انبار دست و صوح یافته است و بر هر نری
 انانار و نه ری از ازار و انوار ایجاد اونا فتنه
 برک درختان سبز بنفشه و ندهوش هر ورق و دفتریت معرفت کار
 بیارمن کمان او هیچ نبات از درخت وجود لب بیکر خنده شود و نای
 کنایه بیکر و نای روی او سلطان مصر روی برک کل از هیچ نای نای
 تا محاب قدر نای باری بیسان روزگار نکرد تصویر کاخخانه آفرینش
 بر صفحات اوراق ظاهر نکشت و تا خورشید شکست کلون الوان بر چهره
 نباتات و حیوانات نکشید نوع و اسامی اشکال و الوان بر منصفه ظهور جلوه
 نمود قوی کل شیء آیه تدلی علی انه واحد و دود فراوان و
 صلوات بر بیان حضرت خوابه را که عرض از تکوین موجودات وجود
 مبادله او بود و موجب خلق طفیل دین او علی من الصلوات افضلها
 و من التحیات اکلها **شعر** فیالها الراجون منه شفاعة صلواته
 وسلموا تسلیما **اما** بر آداب فطنت و احصای حکمت پوشیده

نماند که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از خلق
 ربانی نیای باشد و هر چیزی را جاذبه متفقی وجودی هست
 منفی خراجی هست و هر چند معرفت ادویه تمامها باین ازا
 بر هیچ کس ظاهر نگشته و خود در کینه اختراع و ابداع خالق که راه
 تواند یافت اما بعضی که کاهی مزاج و خاصیت و منفعت و معرفت
 آن روی از تنق حقا و حجاب نموده بالهام قلی و با علامه
 تقدس و نیز هر کس از علما معرفت ادویه بحسب تجربه خود چیزی می بود
 و خلاف کرده اند و غث و سین از یکدیگر جدا نموده اند و چون
 سنده کمترین علی بن الحسین انصاری المشهور بحاجی زین العطار
 درین قم بحسب المقدور و الا امکان شروعی نموده می خواست تا
 قول اصح و محسوس را برنج باز نماید تا جماعی کنایه اشتیاق این
 داشته باشند بر لال معرفت این کتاب تسکین آتش قراع و التیاع
 کند و نیز مدتی مدیاست تا مجموع هست معروف و غافل است
 معطوف آن بوده که نویسنده خویش را از نیت بد اختر می سرحد
 شهرستان مشتری طالعی رساند و دیده بخت کران خواب خود
 را از نومه العنایین بیدار کرد و این معنی را که شبت نزل
 استفاق و رحمت و توسل باستان الطاف و موهبت صاحب **شعر**
 کت که خاک درگاه او کیمیا سر همن و هوا با نگاه او حیره
 بخش هر صاحب هنر تواند بود نمی تواند بود و چند از عقل
 دودین و فهم و در اندیش در عرصه امکان و قضای دوران دورا

کرد پس از آستان آسمان رفت و حضرت حضرت بقیس زمان
 و زمین ملکه تخت نشین سلطان نشان سلطان خواجه جهان **شیر**
 آنکه در عهد جلالتی و هم را با بوده دست **و** آنکه با سر عفا فی باددا
 نابوده راه **و** با وجود دور با شرف او آفتاب **کلی** تواند کرد این امان
 سایه خیرین نگاه **و** زهره زهره دولت اختر برج شرف **و** شمس
 گردون عفت سایه لطف آله **و** عصمت الدنیا والدین بدیع الملاله
 خللا الله ایام سلطنتها و اینها را معد لها بدت یا آورد و تافون
 کلی سعادت خویش و ذخیره اغراض دولت خود بخیر از قطر کیمیا **صفت**
 آن صاحب قرآن که خاک درگاه او شفاء انواع حوادث تواند شد
 امید و او که عین غایتش محظوظ گشته بر آریاب بصیرت و صاحب حکمت
 مبارک باشد و الله الموفق و تبارک این کتاب سنده سبعین و
 سبعه به بوده و بدانکه این کتاب مشتمل بر دو مقالات است اوله
 در ادویه معزده و اساسی بخت هر طایفه و ابدال و اصلاح و رات **شغف**
 و مضرت آن و مقاله دوم در مرکبات مستعمل و این کتاب را انجمن
 بدیع نام نهادیم **و** یارده دانست که ادویه با نباتی
 یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بزور بود یا او را
 یا قبیان یا ازهار یا عصاره یا غار یا صومع یا الحما یا حیوان بود
 که چه وی مستعمل بود اگر مستعمل از نبات او را ق بود همچون ساق
 و مار و بون و ما بنول و امثال آن واجب بود که دقتی کند که در حجم
 تمام شده باشد و بعایت خود رسیده بود پیش از تصدیق و آن

بزور بود مانند انیسون و کروی و کون و امثال آن باید که دقتی کرد
 که در دفع مستعمل شده باشد و قفا حقیقه و مائده از وی مستعمل
 باشد و اگر اصول بود مات عاقر قرها و خطیانا و بقیان و امثال
 آن و قتی گیرند که اوراق افتادن کرد و اگر از هار بود همچون نغف
 و ترک و اقوان و امثال آن بعد از آن که منفتح شود و پیش از بیکل
 گیرند و اگر قبیان بود همچون زرب و اسطوخودوس و حاشا
 و امثال آن بعد از ادراک تمام بشی از بول گیرند و اگر مار بود
 مانند قاقه و قرقل و بلاد و امثال آن بعد از ادراک تمام
 پیش از استعداد سقوط باید گرفت و اگر حله وی مستعمل بود
 انحر و قطور بون و قیوم و امثال آن پیش از بیکل و بعد از ادراک
 غم گیرند و اگر تخم آور بود و هر ادویه که در اصول شنج و در قبیان
 ذبول کمتر بود و در بزور و امثال او و در فواکه کشا و زرافه و زرافه
 بود بهتر و نیکوتر بود و گرفتن ادویه نباتی در هوا صلی اولی
 بود از آنکه در هوا مستعمل یا نرد یک هوا و قریب از نباتات قوی
 قوی تر از نباتی بود و نباتات جلی قوی بود از قری و هر کدام از نباتات
 که در لون خود اصیغ بود و بطعم اطهر و رایحه وی ادکی در نبات
 خود اقوی بود و اکثر قوه حلالش بعد از دو سال تا سه سال ضعیف
 شود اما وقت گرفتن صومع همچون بارزد و اشق و حاشا و شیر و ما
 شدان بعد از انعقاد پیش از غایت جفاف گیرند و بیشتر صومع
 نمیشد بعد از سی سال باطل شود خاصه فرقیون اما اگر قریحا

همون شیطخ و ماهی هرج و سلیخه و امثالان وقت رسیدن
شعره و یا بش از نقصان گیرند و کوفتن عصارات مثل اقا قیا و افی
و حفص و مانند آن بعد از رسیدن نبات و ی گیرند اما آنچه
اقوی بود از هر طبیعه مدت بقاء و ی بیشتر بود اما و قی که یکی این
تانه و قوی بنا شد اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجای
و ی خج کنند و اگر بنا شد نگاه و ی باید ل کنند اما حیوانی
مانند قرون و عمارات و گیاد و لیب آن بود که از حیوانات
چون گیرند و در زمان ربیع و از اوج المراج و از رسیدن ترقا
از ی گیرند بعد از گذشتن گیرند و حیوانات مرده القات
نکشد و از ایشان ادویه نگیرند اما معدنیات مانند قلع
و قلعطار و زاج و امثال آن اولی آن بود که از معدن معروض
گیرند و ان اختیار کنند که جوهر آن پاک بود و در لون تفاق
نبود و پرممان طم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی ادویه
بر پنج وجه بود اول جسمع او بدن اجزاء ان دارد و کوفتن
و قرض ساختن و در سایه خشک کردن همچون دار چینی دوم
آن داد و یا چینی که حاقط و ی بود بخاصیت میخلط کافور
یا جینج یا فلفل یا جو و خلط فرینون با سست یا با قلی یا پوست
بادام تر و خلط فلفل سفید یا با قلا و امثال آن بسبب قوه
اجزاء شوم ظروفی چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی
کنند که سروی شک بود و مران بمو استوار کنند تا قوت

و ی نباشی هوا تحلیل نیابد مانند مسک و کافور و غیره و مسک
اولی ان بود که در ظرفی اسری کنند و اگر یافت نشود اکیه و کافور
در ظرف اکیه کنند و اگر یافت نشود در ظرف پوستین کنند
مانند دبه و بعضی ادویه در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند
مانند نرود و او را ق و بعضی در آبانه کنند مانند خرمسیر و
و پسند و کله با و امثال آن و بعضی را کیک که با سر کافور بود مانند
اقا قیا و بوش و عصارات چهارم جایگاه آن چنانکه
ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و طایلی از طبیعت
و در موضعی که نیک کشاده بود و در حرارت و دخان نهد پنجم
بنهادن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود نگاه دارند اما ادویه
حاده مانند سحر یا و ایون و ادویه که اقوی بود مانند حلیث و کچ
در مجاورت ادویه که استعداد قبول آن رواج نداشته باشد
و بسبب آن جاذبه و ی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و امثال
آن شهید چون این معنی می باشد که ادویه از این سه قسم پیرون
نبیت یا غدا مطلق یا دواء مطلق یا غدا و دوائی یا دواء غدا
یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوه بدن دایمی و ی
غالب بود و آنرا بمل ما یخلل سازد آن غدا مطلق بود همچون
نان و گوشت یا چنان بود که اول بدن ویران کند یا قوی بدن را
این داد و ای مطلق گویند مانند زنجبیل و قهقش و سیل و امثال
آن یا چنان بود که اول و ی در بدن نامشروع کند یا قوی ظاهر از بدن

شود و اسهال الموتی و الحین و علیہ کلکان **باب** **الف** **المر**
بنايت که تخم وي استعمال است و مانند تخم کرفس بود و بزرگي بون کوب
بود و بشکل زبر بود و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود و قد بزرگان
بزرگتر بود از آن تخم خلال دان گویند و آن اطریلال است غیر معطر
و این مؤلف گویند این نوع از طرف احوال آنند و هم آنجا می رویند
و آنچه کوبود اطریلال مصری بود و خشک و برار جل الطیر و قد
الغراب خوراند و حرر الشیاطین نیز گویند و گفته شود و طبیعت
الطریلال گرم و خشک است در آخر درجه دوم و در مباداه هفت
و بعضی بغایت سودمند بود و بعضی آنها استعمال مستعمل کند و بعضی
بکدم از آن با دانه کی عاقر قرحا باید و بعضی برشته و لعق کنند
و یک ساعت یا دو ساعت در آفتاب بنشیند چنانکه عرق کشد و گاه
باشند که همان زمان آبله بزند و گاه و گاه باشد که زودتر از یک
آبله بزند و آب زرد بسیار از آن روان شود و بعد از آن حق حمل و علا

قسم خطرات

نوبت آن موضع باز نون انجام کرد و خاصه که این زحمت در موضعی کوفت
میشود و این مجرب است و مرکبات جامع این کتاب امتحان کرده و این سری
عجیب است بطا اگر اول تقصیر کرده باشد بعد از آن دوا داشته
کند و باید که درناستان بود و قبح که آفتاب در غایت گرمی باشد
و بعضی گویند یک حرف دوم اطریال را بوقت مایل خرو و وقت ساق
یک جزو مجموع کوفته و پخته پنج روز هر روز دم با شراب الگوری
باشاند از بر شفا یابد بذن الله تعالی تا سه که در آفتاب هر روز نشاند
چنانکه عرق بکشد و اگر بپایند اطریال آنها و فصل کوفه میوشند
و هر روز دو مثقال باید کم باشند تا تازه و روستا تر البت بر
بجلی زایل گردد بآن سه قطعی و اگر اطریال کوفته و پخته در پی زنند
بعد بنادار و اما هم از سر بیان اهل دمشق مصر و دیوبند خوانند
منقول علی بنی بادشاهت بیاضی بوت پنج زشت خوانند و طبیعت
آن گرم است دودویی اول و خشک است در دور منفعت و ری آفت کمیتر
جو شاش و بهمان مضغه کند قلع زایل کند در هر که باشد و هر نوع
قلع که باشد و بغایت مجرب است و اگر خوب باشد در کلاب و در چنگنه
بطوریکه باشد خست گرداند و سودمند بود جهت بقیت زندگی کردن
شده باشد و اگر پیش از در چشم استعمال کنند سخت چشم نگاه دارد و اگر پیش
از اختان کند سودمند بود جهت در نهاده روده و اگر پیش آب یا دیگر
میوشامند و باشا شد بغایت نافع بود جهت در وجع و دم آن نرم
کرد و صاحب جامع کوید اطباء مصر در دروهاء چشمی و لمامی از صبی

و علاج رص

پیشینہ

والمراد

و اما بزرگان یکی از این میگویند **آب** را که محرق بود پاری سرفا سوخته گویند
صفت آن بیست است تا به آهوی و اسیر بروی تاب نهضند و قلدی
کو که بر آن اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی در آن کنند
و بر سوزی نهند و بعد از آن زمان که سوخته گردد بر دارند و استعما
کنند و این مؤلف گوید و یقیناً وین در یک جای کیمیت یاد کرده
و در دیگر موضع نیز کرده و گفته که سرق را با در تاب آهوی پسر آن میزند
و پیچ شود و او یقیناً بر وی گوید این نوع بهتر از آن باشد و طبیعت
اب سرد بود و در دوم و شصت و بیست است که چون معقول که در شش و بیست
چشم بکند و دانه او سودمند بود جهت ریشها مفاصل و در کوه خضیه
چون بر آن موضع در کشته و همچنین بواسیر و سرطان و ریشها زشت
و ببله امداست **آب** اکسیران زینق و خواست و زینان ایشان زینق چینی
نام دارد و در دانه شش شود انشاء الله تعالی **آب** کیمیا **آب** الفهم است
و **آب** الفهم و **آب** الفهم میگویند و از **آب** الفهم الخطه است یعنی نشا
گویند و پاری نشاسته و در نون گفته شود انشاء الله تعالی
آب در فقرات و گفته شود **آب** الفهم **آب** الفهم و خمر الحار و عا و سعا
و شجره الله و رجل الحامه و حیرا و هو یلوس و شنفاد و کلا و اقلیا
گویند و بر یابی حاقوا و بلقی و دیگر بالمش و کاهوس میخوانند و این
اسم بخاوست پاری شکار گویند و هو جوده خواست و بصیرت
آن بود که ورق آن سیاه رنگ بود و پیچ آن سبز بود و ورق آن بسیار بود
طبیعت آن گرم و خشک در اول درجه دوم چون با سو که بر مطلقا اند

فصل در معجزات

سجده

نکته

مجموعه



نقر
و سایر

امام

ذیل کرد اند و سپردن نافع بود و سوز دایک گرداند چون بسره بود خواه
خوردن و خواه خاد کردن و بر نقوس شده کردن سودمند بود و چون با
بر خشنا نیز نهضند تحلیل باید و دانه را نافع بود و هر هم وی سوزی را
نافع بود و شقاق معقد را نیز همین سیل و چون ورق آن بر آن کنند
و با شتاب پاشا شکم نندد و چون بخامد و بر کنگان اندازند میرند
و پیچ آن زن چون بر خود کرد و در آب آن نشستن نیز همین عمل است
و حیض براند نفوذ و مقدار مستعمل از وی دودرم بود و بسیار است
کردن صمغ آورد و صمغ وی روغن میفش بود یا کدو و سیکون
آن بود که باک و سیکون بود و طبیعت وی معتدل بود در کوه و سوز
و گویند گرم و خشک بود در اول و خوری گوید گرم و تر بود در اول
و بلغم و سودا پاک کند و ببله را فیه کت و ببله دهد و خند را
کند و ذهن نیز کند و روشنائی چشم بفراید و چون در معالین
کبار است که شیرینی آن عمل بود و جماعت را زیادت کند و نفوذ او
و می بفراید و در معالین بعد از آنکه سوخته باشند استعمال کنند
یا مقرض و صفت سوختن وی مانند سوختن صوف بود و در صاف
گفته شود و اگر مقرض بود لطیف تر بود از بجا آنکه قوت وی زیادت بود
و چون سوخته باشد مثل مغزی تمام بود و جهت تقویت دل بجا این بود
بود و خفقا سودمند بود و مقدارش سوزی یک درم بود و چون
بعد از سوختن بشویند جهت ریشها چشم سودمند بود و نوشیدن وی
مستحق نبود ماسته بینه یکی معتدل بود و گویند پوسیدن وی شیرین است

و معده را به بود مخصوص خشن وی و صلی وی رت ریاس یا نفع بود
 چون با فصل کوبند و نثره العز کوبند و آن شمر و کوبیات بسیار می خورند و هل
 کوبند طبیعت آن گرم و خشک است در دوزخ و جالبینوس کوبند در سیویم برین
 آن سیاه رنگ بود زهر و بسترین و روق آن سبز رنگ بود اگر با روغن کجند
 بچوب است در نظری آهوی سیاه شود و در کوش کاستن کزی زایل کند
 و چون بکوبند و بریزند و بر آتش است نافع بود و اگر به دم سقوف
 سازند کرمها جمع بکشد و اگر با شاست با عسل یا آب بشند و لغو کند
 سه دم از آن حیض براند و بچه زنده بکشد و عرجه بیندازد و اگر بخیل
 ده دم سحیف کرده با پنج درم روغن کاهنج درم عسل با هم برشته
 و لغو کند در بوز نافع بود و اگر سحر کند و یا سحر بداء الثعلب طلا
 زایل کند و اگر زدن با خنجر کبر یا خنجر کن عیبه بیندازد و وی مضرب
 بکشد و صلی وی عود الوج است با خولجان یا حاما یا بیل آن بوزل
 و در صی صاوی و کوبند بیل آن مین و نغم آن در انجینی است و کوبند
 بیل آن بوزن آن سلیم و بوزن آن جونا السرو است **انواع** دوزخ
 سیاه و ملم و درخت آن بدست غراب ماند و هر دو نوع چون دوزخ
 اندازد فرود آمد این مولف کوبد این نوع که ملم است دوزخ میشود یک نوع
 ملمی او برنگ سیاه است و زرد قام و آن نوع از سواحل زنگبار آید
 و نغم آن نغم حسای ماند و زردی و سیاهی او برابر افتد خنجر است
 و متفاوت نیز افتد و نوعی دیگر بمیلی او برنگ سبز لکی و سفید صند
 بود و نغم آن نوع مانند فلفل بود و این نوع دسته کار و کوشه کرات

و این مولف کوبد با سی معرب ناگروه آذر کون خوانند یعنی کوبند آن طبیعت
 آن گرم و خشک است و در دوزخ چون با روغن یا مزید و برورهای اصل
 کند خلیل دهد و سودمند بود جهت دردد که کهنه شده باشد
 و بر کلف طلا کردن نافع بود و در وی قوت تر یا قیه هست جایگزین کوبند
 عرق انشا و نفوس و در دم مفاصل و لقوه را نافع بود و در سیویم و در
 کوبند که در کبیجانوزان را نافع بود و در شهادت و سحر و سحر و سحر
 کند و با روغن کل برشته و بر معده طلا کند بواسیر و سقا و نافع
 بود و قوی کوبند می بفراید و چون سحر کند یا سحر که در دوزخ المقلب طلا کند
 سود دهد و مقلد از شرب از وی یک درم باشد و مضرب باشد بر
 و معطر وی عسل بود و بیل آن با آرد بود **ادویه** قوطیلیدون
 است و آن نوعی از نخی العالم است و گفته شود در حاء انشا الله **انواع**
 درخت کدوات و کاهوی هم کوبند و گفته شود **انواع** چوبی میقات
 خربش بوی و ارمات نیز خوانند و آن مانند قرفات و به بنی آن بود که
 بوی آن بوی قرفه ماند و طبیعت آن شیخ ازین کوبند که مست در دوزخ و
 خشک در اول و از حیاض کوبند در وی قفس تخفیف بود بوی دهان
 کند و قوت دل و دماغ بدهد و در دهان نافع بود و قوت بی دندان
 بدهد و لصاب را قوت دهد و اگر در روهای گرم ضا دکت نافع بود
 و خوردن در دجیم را نیک بود و شکم بیند و معده آن جلاب با بر قطا
 بود و بیل آن چوب کادی **انواع** طلا کوبند و آن اطیالست
 و بلجاسف و بچاسف کوبند و گفته شود انشاء الله تعالی **انواع**

2
 2
 2

بنج است و گفته شود **ادره** درخت صنوبر است که بر می دهد و از وی قند
 شادند و در زمین حبیب بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک **ادره** بسیار
 برنج کوبند طبیعت آن سرد و خشک است در دوزخ و کوبند معتدل است
 و کوبند گرم است در اول و خشک است در دوم و معتدل است و گرمائی بود
 بعد از آن خواهد بود که در کمالی شکم پیدا شود و بقیع با اعتدال اما برنج سرخ حکم
 شکم پیدا و برنج کربائی چون بشویند و برون بادام بادیه یا روغن بخیل
 بنزد سودمند بود جهت کوبیدن که معتدل و اگر با بخیل که بنزد
 توله کنند و طبیعت را نرم دارد و اگر آب که برنج سرخ در وی جوشانند
 باشند با بقیع ادویه قافین حفته که جهت بچه روده نافع بود اما برنج
 سفید لون روی را صاف کند و بدین رو کند اما مضر بود با عذاب
 قیاح معده آن شیریناده است یا روغن و صاحب تقوی کوبیده صحت آن
 عمل مسکات و جالیوس کوبیده شکم پیدا و چون با شیرین منی
 رقیق و علت کوبه و مشابه و اختراق رحم و ترخوردن ایات نافع بود
 و جالیوس کوبیده آن بت جواست **ادره** بره دوا نیست مانند
 بیان شکافه که از سیستان خیزد و چون بواسطه طاعت نافع بود
 و اگر با شامند خون حیض براندازد و قوت **ادره** مصطکی است و طلال
 بن کوبیند و آن علقه روی است و که نیز خوانند و گفته شود ان شاء الله
ادره حجازی است و گفته شود ان شاء الله تعالی **ادره** از دیون
 و گفته شود **ادره** طلال را و مانند طویل است و این اسم مشتق از آن طلال

علاج ۲
 از حصر

اگر اندرون وی بکشیند یا کشت و خشک کنند سودمند بود جهت کوبیدن
 جانوران زهر دار و اگر مایه وی یا گوشت وی با سرکه بخورند صدمه را سو
 مند بود و اگر گوشت وی خاد کند مفاصل را نافع بود و اگر خشک کنند
 و با شراب سیاه شامند زهرها را نافع بود و اگر بسوزانند در دوزخ من
 و خاکستر آن با سرکه بر نفس خاد کند نافع بود و خون وی بر نشان تو مالند
 نافع بود و اگر چشم وی خشک کند و مضر و راز دهند نافع بود و بعضی
 کوبیند اگر کعب وی بیرون آورند آن زمان که زنده بود و بیرون نیندند
 آبستن نشود و رازی کوبید اگر در طعامها زهر باشد و این سرکه بسیار نافع
 کند و مویهای روی را است بایستد **ادره** آشوب مانند زیر لب اما
 عوض سرکه آب غوره کنند یا سرکه مصعور و قند زیاد باشد و خواص
 آن با قدری عود در کرباس بندند و در دوزخ اندازند و قند و بادام
 بکباب حل کنند و در آن ریزند و طبیعت آن معتدل باشد و مانند
 باج باشد در خافیه و موافق معده و جگر باشد و مقوی و قیاح
 قلب بود **ادره** خسر مده است و شب روی جهت مسلول بجا نیست
انرج یا رسی ترنج خوانند پوست زردان گرم و خشک بود در دوزخ
 و گوشت آن گرم و تریت در اول و تخم آن گرم است و در وی اندکی
 رطوبت هست و توشی آن سرد و خشک است در دوم کلف را پاک کند
 چون طلال کفر و خفقان که از حرارت بود خوردن سودمند بود و فعل
 بشکند و اشتها طعام بآید بد کند و مایه خویا که از صفر است و خسته
 بود سود دهد و قوت دل بدهد و در خمار بکند و در وی تریاقت

خمر الکحل
 خمر حشر
 زهر راز
 راسو

في الوض

نافع بود جهت گزندگی مهر و جتراده و دیگر گزندگان موزی و جهت برقران
 نافع بود اما سینه و عصبها را زیان دهد و مصلح آن شراب شمشاد
 است و ببل آن آب بموید و بویید آن دفع عقوبت هوا و بیا بکند
 اما دماغ کرم را زیان دارد و مصلح آن بقیه است و قشر آن از اذویه
 قلبت و مغز و تریاق در روی هست و بوی دهان خوش کند چون
 در دهان نگاه دارند و بوی طبع از آن نافع بود و اگر در طعام کشند
 قوت هضم بدهد و عصانه وی سودمند بود جهت گزندگی اخفی و اگر عجا
 ضاد کند قوت هضم بدهد و اگر در خمر امان ندرد ترش کند
 و کوی وی بطبی الهضم بود و معده را بد بود و بوی آورد و چون هله
 مریا کشند سالم بود اما دانه وی سودمند بود جهت گزندگی عقب چون دانه
 مقشر کرده باب نیم کرم میانشانند و شراب بخته و اگر بکوبند و در بر آذانه
 موضع طلا کنند نافع بود و در مریا اغیل کند و اگر در میان جامه ها بکشد
 نریزد و جامه ها را نگاه دارد از خوردن و دلسیفوزیدوس گوید دانه
 وی جزوی باد و جزو فلفل سفید است و دانه بیانشانند در حال
 بجه بیندازد و بخورد کردن وی بواسیر را نافع بود اما قوت و روان
 بحقیق و محلل بود طعام را هضم کند و مسخ معده بود و سده بلخی
 بکشد و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا و منفعت وی آنست
 بقشر اما ورق و قشاح وی لطیف تر از قشر است **انرا** در این باره است
 و اثرات دیگر گویند و امیر باریس هم خوانند و آن رنگ است بیاری رنگ
 خوانند و زان کوبند و گفته شود انشاء الله تعالی **انرا** کمال صفت

علاج في الوض

في الوض

سرور

بیاری سرور اصفهانی گویند معانی بود فیض من آن بود که شفاف و بی رنگ
 بود آنرا بر وزن کاه و جرب است و بسوزانند تا اندک تقطیر که در آن بود
 بی بایند و بکار رفت طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و گویند
 سرد و خشک در دوم اگر در چشم کشند آب رقت از چشم باز دارد و جهت
 چشم نگاه دارد و گوشت زیاده بخورد و اگر بایستد بر سوزنی آهن طلا کنند
 نافع بود و اگر بچنان سوده بچراحت کشد سودمند بود بچای اما چون
 شود از سیاهی بماند و بچین ریش قضیب و اعضایی که مزاج وی
 نجس کی گزاید و فواید گویند چون نا اقلیمیا و عمل کف کوفه رقیق در چشم
 کشند صدای زایل کند و باید که در جانب مصدع کشند و اگر تان بچین
 یشتن بر کوبند خون حیض باز دارد و اگر در بینی منده خونی که از غشای
 دماغ آید باز دارد و ببل وی ایام است و وی مصر بود بپیش و مصلح
 وی صکرو کثیر بود **انرا** تا تر است و گفته شد **انرا** از دست
 و سیبانه و سهاد و عین الرطین و سنکبوسه و جینویه و این
 و جب العفد و طاهر و قطافلون و دود خمد و اراق خوانند و این
 جدا هم فحشفت و فحشکت است و بچشکت و بچشفت نیز گویند
 بیاری فلفل باری خوانند و بشیرازی خمر دل آشوب گویند و در کار
 رود هاروید و تخم آن کرم و خشک در رسوم و جوب وی بایله
 استعمال نکند و منفعت وی در زال در زخمه او را گفته شود
انرا نوعی از طهارت و در طاکه شود **انرا** و نوع سیاه
 از آن سیاه عیون البقر خوانند و از آن سفید شاه لوح و صفت

انرا

ان گفته شود و آن سیاه پیاری آگوسیه خوانند و بهترین آن بود
که نبات خود رسیده بود و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سردست
در اول دینج دوم و تریت در آن طبع را بر انداخته آگوسیه و میانی
گشت و نبات و ترنجبین در آن حل گشت بدستی که مسهل صفا بود و
ساکن کرد اند و حرارت دل بنشاند اما مرغی معده بود و متولد نظمانی
و دفع مضرة وی بکفند گشت و گویند مضرت لبر و معطی وی عذاب بود
و حاجب تقویر گویند مرغی معده بود و مبتدیان و معطی وی کل انگین
بود با عمل و گویند بد و ی ترشیدی بود **احد اق المزی افوان**
و بهار و روزه و عین البقر و عین اعلی و میوه بار و کاک و فوری
گویند پیاری با و ترکا خوانند و در لغوی گفته شود **امریش**
بهرم بصرمانت و جرق و عصفر و مرق و نقد نیز گویند و در
در شفق عصفر گفته شود انشاء الله تعالی **احد انبیرم**
و گفته شود **اخرون** را سلاقی خوانند و آن غریب است مشابه
بر اسلاقی است و چنان از آن گشت باریکتر بود و رنگ سیاه بود چون
باشتاب یا شامند گویند یکی جمیع جانوران را نافع بود و اگر بشان
گویند یکی باشامند اگر بزرگ مضرت بوی نرسد و چنان و کوه
و درق محی این خاصیت دارد و اگر چنان باشتاب یا شامند در
بست ساکن گرداند **احسن** را خیر و س گویند و خردینه و خوردنی
گویند و بعضی گویند که گندم ناکشته است که در صحرای اوید آغله
محقق است نبات که در یک امعاء روان و آبها و آباده روید

2 المورس

2 المورس

و نثری سیاه کوچک دارد و کلی سفید و دانه وی در دانه پیچ
و گوشت استعمال گشت و اگر دانه وی مقدار دو درم یا چهار درم
علل بامینند و در دینج کشند قطع سیلان رطوبت از دینج بکند
و اگر عماره وی با کور کرد و نظرون بامینند و در گوشت چکانند
گوشت ساکن گشت **اخریط** طپطانت و گفته شود **اد الخنصل**
و گفته شود انشاء الله تعالی **اگر** کثیفات پیاری آگوسیه گویند
و اگر جملی و الوأ کشته نیز خواست و طبیعت آن سرد تر است در
اول ممکن حرارت بود و معمل صفره اما مرغی معده بود و معطی
آن قنات **ادرا** قده و ای هندیت و از چند سبوم است و در طلاها
استعمال گشت مانند کلف و جرب و ویا و این موی گویند در طاعون مین
استعمال کردند و مناسب فاد و اگر بر عرق انشا خدا کف نافع بود و بعضی
در تویله پی استعمال گشت طبعی نبات گرمست و جمیع حیوانات
که بنالد اشته باشند و آن پیاری و هندی یکد خوانند اگر کسی بخورد
مداوی وی بقی و شیر تازه در روغن بادام گشت و مرق اسفید بلج جرب
و لمایات بار و عن کاف بود و جهت نفوذ آب مفیدات **ادرا**
نایا است و ثقیان نیز گویند و اهل مغرب در یاس خوانند و گفته شود در
انشاء الله تعالی **ادرا** لیکاهیت که بوی از ناخلیل خوانند و ترو
هو خطیاس و با صفهای شند و آن خیه القیاس و پیاری سیاه
و در طبیعت الیتر گفته شود انشاء الله تعالی **ادرا** در دانه گویند و آن
بخ خاریت و یکی در دانه و آن بخ را فلار و فلار و بلار گویند و کلیم

2 المورس

وقب سوي نيكويد وآن خم عطياست و فبلا سوسين نيكويد
 وسطربونم كويد بيشرازي جوبك اشنان خواست و بنود مرم نومي
 ازانت و طيف آن كرم و خنك دد نسوم چون باسركه بيايند و دال
 القبط طلاكند نافع بود و خاكستر آن باسركه بر عرق المناطلا كودن نافع
 بود و چون زن بخود بويي ديجر بيند آرد و اين باسوي كودر سودمند بود
 جهت زهرها و كشنده خاصه كوديك جانودن چون با مشك يا با شراب
 پاشانند و اگر زن كه آبتن نكردد چون بخود بويي آبتن كند و دراني
 كويد در درون كين را سود دهد و مفر سار مصفاة بود و نواف ز اوكند
 و بوي ان نهايت معطر بود و اگر زن آبتن نبرد بجه بوي بشود از عطيه
 هم آن بود كه بجه بنمادد و وي مفر بود با خشا و مصط آن زب مورد بود
 و ببله ان بوزن ان حباتج بود و چهار دانك وزن آن طين لثني و نم وزن
 آن با د اودد **اذا ان القانا غلبت** و مسق و مسميون و ديمان داو
 و شترا و عيسوب و عفر و مرقوش اين جمله اسم مرنگوش است و مرغوش
 نيكو است و ياد بي مرنگوش كويد و يوناني مروس اقل سعي ان اذا نالفا
 بود و سبق القنا نخواست طبع حشيش ان كرم و خشك است در دوقم و
 كويد در نسوم و اين اسم نيز بر جوي نهادد انكه طبع آن سرد و تر
 در اول چون نهصد بر صايرون آورد و جبراحتها را نافع بود و جهت
 لغوه سقوط كودن سودمند بود و جهت صرع آشفته نافع بود و مرنگوش
 بهستري وي آنته كه كلوي لا جوده ي زلك بود و جهت صرع و لغوه نافع
 نافع بود و جهت صرع خوردن و جهت لغوه بعضا من آن سقوط كودن و جهت

في العصب
 في الحصى
 في الكلى
 في المرارة
 في الحجاب

في الحوص

كوديك افني چون با شراب پاشانند و اگر با كرم بر كوديك عقب ضا كند نافع
 بود و جهت وجعها كه بر سر دي و تري بود و صدافي كرم ازان باشد نافع بود
 و منحن بعد و لسا بود و محلل نفخ و سده بكشايد و ادرار بول كند بغايت و رطوبه
 معده و امعا خلك كند و دماغ را از اخلاط سرد پاك كند و تخين كند و قوي
 باب وي و انكه غسل غرغ كند و وي مري نشاند بود و مصط وي بر سر
 يا بر ز قطن نافع بود **اذ خر** خلال مامون كويد و يوناني سلس و بلغلي و كرم
 طوفلس كويد و بين مكر و كرم و شقي و كاه مكرم كويد و اين مولف كويد
 ابرو چنان پروني آورده كه آنرا كرم سقي خوانند نه كرم و شقي بيا ربي
 كوديك اخوانند و هبستين آن عربي بود سرخ رنگ خوش بوي باوالت و اين
 مولف كويد بهستري وي آن بود كه چون چنابي بطعم قنقل و مصط كرم
 چنابند و از وي بوي سفته آيد و طبع آن كرم و خشك در اول دود
 همه كوهها باشند و مرغرازي نيز بود طبعه نوع اول يعني اعالي كرم
 در اول و كوند در دوم و خشك در اول و اسحق كوديك كرم و خشك
 در دوم سنگ كرده و مثانه پر بزند و مضيق و ملين بود و ادرار بول كند
 خون حيص براند و محلل نفخ بود و قحاح وي سودمند بود جهت نقش دم و
 معده و درم آن و شش و حبه كود كرده و لثاق رحم را نافع بود و در بعضي
 معاجين مستعمل بود اما اخذ جهت ورم صلبه در حبه و معده بود ضا
 كودن نيكو بود و جهت دردها و اندوني خاصه رحم را نافع بود و اگر با شراب
 عيش شامند و بياشا مندر بول براند و منحن مثانه سرد بود و محلل جميع نفخها
 بود كه در بدن پيدا شود اما مسحق خوردن فعل وي نياده از مضر و مباد بود

في عصب
 في الحصى
 في الكلى
 في المرارة
 في الحجاب

اما چو وی سودمند بود اگر در جلا بجهت مفاصل برده اند و جهت تمام
 بلغمی اسکیچین در آخر آن بدهند و اگر عیاشند و در آن نشینند و عیاشی
 در ورمهای کمر که در دم زنانه بود و درج آن قبض زیاده از فصاح آن بود
 در فصاح شعبان زیاده بود اما قبض وجود است درجه اجزای وی و بد
 وی قصبه الذریعه بود و گویند عیاشی بود و معطل وی کالیسات و گویند
 مصلح بود و معطل آن مصلح و کلاب بود یا عرق منور و شها **اذان الفیل**
 فیل حیوان است و گفته شود **اذان الفیل** همان العمل است و گفته شود اناء
 اسه ضالی **اذان الفیل** اذان الفیاض گویند و اذان الفیاض گویند و آن
 از همان العمل است و گفته شود در لاه **اذان الفیل** و اذان الفیاض گویند
 و آن فرماد الریاست و گفته شود **اذان الفیاض** فی قلوب گویند و آن
 به اصیلت و گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده اند که در کل ما اند و گویند
اذان الفیل فوخی از کف دریاست و در زبده البحر گفته شود و آن
اذان الفیل آذکون خوانند و از دم گویند و بیشتر قوا صاحب است
 که فوخی از القوان است و کل القوان زرد بود و سرخ بود و این اختلاف است
 کل القوان زرد و سفید است و می گویند آن بمقدار یک کرباشد
 و مولف گویند آن القوان یک کرباشد اما نبات اذکون از یک وجب
 زیادت نبود و در کل و برکت القوان مانند مطلق اما کل وی نهایت سرخ بود
 مانند آتش و میان کل وی سیاه رنگ بود و از کل القوان کوچک تر بود
 و کل القوان میان وی زرد بود و بر کهای کداری سفید و آذکون
 کداری سرخ بود و میان وی سیاه و این فوخی از شفا تو است تحقیق

سازند و نوع سیاه خالص است میان محبوب بود و مگر اگر کدرا کرد او را کد
 باشند و این ابنوس سخت تر از ابنوس ملخ بود و در آن وزن تر و در بعضی
 گویند بهترین ابنوس حبشی بود و این موقوف گویند عجب تر آنکه در حبشه ابنوس
 نیت یکد آن ابنوس از اسمهان و عراق آرند از جن برهه قهر القصد
 بهترین ابنوس سیاه آمدن بود و طبع آن گرم و خشک است و در
 و چون بیابند باب و مندر خشک کشت باب و کل سانند سپیدی
 چشم و شبکوری را می کشد و سودمند بود جهت سوختن کاشت
 و اگر سوزانند در دین کوازی تا چون خم شود و بشوید عیاشی
 آبار نبات نافع بود جهت در و چشم که آن نیوست بود و جهت خاد
 چشم و شاره آن موی بریاید و اگر میاشامند سنگ کرده و مثانه بریاید
 و اگر شانه او سختی کست نبات و در ریشه زشت افشا سنگ
 کرد اند و جامع این کتاب گویند که در خشک بند بر ما از رخ کاد
 و شمشیر بکار بند هیچ چیز جرب تر از شاره ابنوس نیت و وی
 سنگ بریاند و بادها سنگ تحلیل دهد و این موقوف گویند کوازی
 بر آن فصد بری خوش دارد و گویند بدل وی جوب کد است
 و معطل آن صغری با شاهرخ بود **اذان الفیل** و او کاکیا بنز گویند
 و آن نه انگبوت یاری کره گویند و بنیادی گویند چون بجا
 بفسند خون باز دارد و رها کند که جرح و در کند و چون سر بر بدن
 چکانند و بود مثل مهند رها کند و باید آن که آن دمل زیت
 شود و اگر با نغمه بدنمان بافت جلائی تمام بدهد و اگر بقیه کد

و در ۱۲۷

عکس

و در ۱۲۷

عربی ترجمه

و گفت و سفید بود در پوست بندند و در یازوی کوچی او را سبب
آید بندند نایل شود و این مؤلف گوید که برای عین کسوت بر کسی بندند
که او را سبب آید از وی برود و اگر جایگاه عین کسوت بعلت بخود
گشت هم بکوبند و اگر بکوبند بسبب **نوع** حی العالم است و گفته
شود و معنی بیرون الی بدا است یعنی همیشه رنده و بربل و بی همیشه
بود و نوزد و در در خاکه شود انشاء الله تعالی **ابرا** **العلم** حی
العالم است و گفته شود **ابرا** فائده الصغار است چون از غلاف
بیرون گشت لایحه خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن دو
یک نوع بمقام جود بود مثلث شکل و یک نوع مانند اشک
بلیله بود و پوستی شک بر وی بود و هر دو نوع فائده کوچک بود
و میل و مال و خیر بر او و مال بر او و میل بر او و شمشیر بر او
طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم و بهترین وی آن بود که
بغایت بزرگ دارد و منفعت و قوت وی مانند قریض است حبه
سرد و جگر سرد و سودمند بود و بی باز دارد و گوشت لطیف تر از فلفل
است **انبت** شحم اربع است بهاری گوشت ترخ گوشت این مؤلف گوید
اهل شکار از آن با لئ خوانند و با نو گویند و بانک و دیر خوانند
و گوشت سیران آن را گوشت بهتری وی گوشت وی است طبیعت
آن گرم و تر است در اول و میخان خوردن در هضم شود و معده را آوی
دارد و قوی آورد و اولی آن بود که میاکند **ابرا** بهاری کل خوری
گویند و آن انواع است و در خاکه شود **ابرا** بهاری را سوختند

انبت

فائده

گوشت ترخ

سیران

و گفته شود در زاء بنایت صحرا بی و در طلائع کاه بر بند بجه
کرنه که جانوران خاصه زنود و حبه در چشم طلائع کردن نافع بود و آن تان
لکار است و گفته شود طبا گویند و آن نوشاد است و گفته شود
انشاء الله تعالی رخن است و ایقان و رقان و مقولوب و بریا
تا این چند اسم حساس است و در خاکه شود انبت است و گفته شود
انشاء الله نوعی از مرو است و گفته شود دریم انواع آن
میل در ماییت و از اجزای دالجد خواست و آن دو نوع است که یک
و بزرگ بهاری فیک دریای خواست و مایه رو بیان اگر صفت
جامع ما قول آورده است بعلت اهل شام نوعی از با لئ است
و قولی دیگر آورده است که آن بهار است و هر دو قول خلافت اجماع
است گفته شد طبیعت آن گرم و خشک و گوشت تر است بهترین آن
تازه بود به راه را بادت کند و طبع نرم دارد و گوشت غذا پی صانع
واحه آنست که خلط لطیف بدان وی حاصل شود و نموده آنست
سود بود و میل آن روغن بادام بود و بدل آن پشاپود و با طبع
آن در در و رو بیان گفته شود انشاء الله تعالی نوعی از نو الی
براست و گفته شود بهار دخی است بهاری از اغوان خورا
و آن بهار میخان بی خوردن و طبیعت آن سرد و خشک و پوست
پیش آن اگر میخوشاند و آب آن پاشامند قی عام آورد و چربیت
و اگر جرب وی بوزند و برابر و بماند موی بر ویاند و سیاه و لبن
گرداند و اگر از میخاد وی شرابی بیان منع خار بکند غلی است

نوعی از نو الی

سیاه مته در شکل نبات صلب و در میان عدس و کدو می باشد با آنکه
آنها مسهل خواستند چون آرد وی با سرکه و آب می کشند و شش
در آفتاب نهند بعد از آن باب شهاب دیگر در شش و بر روی کرم
صلب ضار کنند نرم گردان و در دانه نایل گرداند بنا به تکرار
در برخواستند و گفته شود این خنجر کوید قلع است و در دانه
گفته شود ان شاء الله تعالی لا غشورس ولا غشورس ولا غشورس
خواستند بیاضی و کوش کوید بهترین است که کون وی بیاضی
و بیاضی بود که سک صید کرده باشد و طبع آن گرم و خشک
خون وی چون گرم بود و بر موی و کلف طلا کند نایل کند و چون
خون وی بر آن کشد دفع سموم بکشد و حج را نافع بود و جلا چشم
دهد و دماغ وی بر آن کرده جهت رعشه که بعد از مرگ پیدا شود
بغایت مفید بود و چون ضار کنند دماغ وی بر چاهی که دندان
روید زود بر وید و این مولف کوید اگر چشم خروش با صبر و دقایق
کند و سفید چشم مرغ بر میان و دیده سفید منع خون رفتن بکند
و در خواص آورده اند که بای وی چون برن تعلیق کنند آب تن نشود
که بادی باشد و فراط کوید سردی جویا بیوزند و با پیر خرس با سرکه طلا
کند بر دانه الغلب نافع بود و پیر مایه وی چون با نلک با بار و عن با نلک
حل کنند و با سرکه پاشا منده صبح را نافع بود و اگر زن بعد از ظهر سه روز
باشامد با سرکه منع آب تنی بکند و اگر زنی که هرگز آب تن نشود بعد از ظهر
چون شش بر کوبد آب تن گردد و این باد زهر مجموع زهرها کشنده است

باذن الله تعالی خاصه کنند که کافور و کوبند بدن را بوی وی بخور کنند
از سرما از تنی نرسد اما از گوشت وی خونی غلیظ حاصل شود و مرغان
در تفرس و مفاصل تر یکت بفعول قلب در آن نشستن و گوشت
وی او بی آن بود که باد و عتها بنزد مثل زیت و اگر بر آن کشند
بود و وی مهر آورد و مصلح وی ابا بود **در شش** خواستند در
کوچک صدفی شکل سرخ رنگ و بر روی سنگ پاره ایت اگر زنی
بوزامند خاکستر آن نافع بود جهت دوا القلب خاصه که با پیر
خربطه لا کنند البته موی بر و یاند و اگر چشم کشند جلا دهد
خاکستر آن و از جلا سموم قنار است و خون وی گرم بر بوق و کلف
طلا کنند نایل کند و خاکستر آن چون سنان سازند دندان را بایلا
دهد و علامت خوردن آن ضیق النفس و سوز چشم و سوز خنجر
و دشواری بول و نفث دم و درد معده و درد کرده و لون بول سببی
بود و شش را در می کشد و از آن جمل است که کشنده بود و معالج آن
بلعاج و روغن بادام شیرین و شیر زنان و حیاضی و خطمی کشد
جوشانیده **در شش** ندریخ زرد است و گفته شود ان شاء الله تعالی
در شش اراطاست و گفته شود بعمول الله **در شش** بنا به تکرار که بیک
ما شد خنجرش بری بود و بلون تردیک به شقایق النعان و مرده باشد
که فرق نکند از شقایق و سولف کوید از شیرازی مامیاء سرخ حلا
ریشها چشم دایک کند و ورق آن چون ضار کنند بر چشم و در آن ساکن
کند و در وی قوه جلا و تحلیل بود **در شش** در خصلت کرم و بر آورد

گردگان و بر زمین خوانند و در شهری درخت هلیله و در طبرستان
 طاحل و در شهر از طحک گویند و در پان سیطاق مصبتین آن باشد
 بود که بسیار اهل بود طبیعت آن گرمست در سئوم و گویند در دوز
 و خشکت در آخر دیبه اول ورق آن اگر بهای بخورد بمیرد و خوب وی
 نیز همین فعل دارد و عصاره وی نافع بود جهت دفع سم جزایع
 بیانشند و جهت قوی نافع بود و سه اعضا بکاید و مقدار آن
 از وی سه مثقال بود و نثر وی مولف گوید جهت سر بلغمی نافع بود
 اگر صاحب منهای و صاحب جامع آورده اند که کشنده است اما
 چنانکه امتحان کرده شد خلافت و نثر وی اندک جلای داشته
 باشد و صاحب منهای گویند نافع است و نه جبین است و ورق وی
 موی را داند از گردان و اگر بدان سر بشویند و بعد آن در دوز کردن
 موی و در شهادت است **از در** جسد قوی است گفته شود بوی
 آن و حسن توفیق **اسفیدام** بیاری اسپدای خوانند و گویند
 آن بک سفید خوش بوی بود و طبیعت آن سرد و خشک است و در
 و گویند در سئوم جالیوس بگوید و در شفاء سعه و بصره و داء
 و داء الخیر چون مار و عن کلطه است بغایت مفید بود و در قیور
 مبر و جراحتها بود که در ظاهر بدن باشد چون در مردم زفت
 استعمال کنند و ملین و دام بود و دانه چشم را نافع بود و اسهال
 خلج چون گردن که عرق بجزی و شین بجزی بالذات نافع بود و جهت
 شفا ق نافع بود اسفیدام اسفیدام جهت در دوزم چون بالارویا

خلط کثرت نافع بود و بوی آن را نیک گرداند و مسکن و در گرم بود طرا کردن و
 خوردن اسفیدام کشنده بود و مداوی وی بق و مطبخ خمر کش و این
 و در آن یانه و آفتین و صل کند و صاحب تقوم گوید اصلاح وی بصنع عربی و
 کشد و بعد اسفیدام رصاص خست الرصاص است **اسفنج** و بر این کینه
 و بر مرده گویند و گویند حوالی در ایست بدان سبب که چون دست بوی
 نمی خورد زاده هم کشد و قوی که میرد و بر آب بر ساحل اندازد و گویند
 در ایست و این محقق است و باقی خلافت و بصورتی وی آنست که نافع بود
 و طبیعت آن گرمست در اول و خشکت در دوم چون بسوزاند و خاکستر
 وی در دوز که در ساعت دده باشد خشک گرداند و اگر بیانشند خون
 باز دارد و محقق او را بلغمی در شفاء بود و اگر خاک نثری بشویند جهت
 در چشم سود مند بود و جلای نام بدهد و شیخ الرئیس گوید چون باز
 بسوزاند قطع نفث در یکد و تازه وی مضرب بود باخا و معل و وی
 غده باد باس بود و از خواص اسفنجی آنست که اگر شراب باب بوی
 و برادران ایمانند آبها سبز بگرد و اگر خواهند که چنان استعمال
 بمقراضا ره کشد بجا و نتوان کوفت و سبک و خشک باشد و غده از
 مانند بخت عرب و شفه خوانند بیاری شکر دکان و در مصر کاذون
 آنرا در آب می بختند و آب بر می گیرند و بجا می مالند **اسطرخر** معنی
 آن موقوف الاذواج است نام و آن جزیره که از آنجا خبر و سفاد است
 و آنرا شاهرهم رومی خوانند و طبیعت آن گرمست در اول و خشک
 در دوم و بصورتی وی آن بود که تازه بود و لون آن سبزی زرد و دانه

2 عدد
 2 از خرم
 2 سیر

تقی
تقی
تقی

وی تلخی و مرارت بود و دماغ را از خلط پاک کند و صرع را نافع بود و سه
 بکناید و مرضهای عصبانی را بکناید و سودمند بود و مر و سودا و بلیغ
 لریج براند و محلل و مفتوح بود و طبع وی سهل خلط سوداوی بود خاصه
 انیس و مقوی دل بود و مقوی جمیع اعضای باطن و مزاج بدن است و در
 تقویت دل و تزکیه آن بفایت است و شرابی از وی سه دم بود و معده
 و اخلاط را از خلط پاک کند و مغز را نافع بود و جهت ذره که خورد
 باشند و کرم که جانوران سودمند بود و اگر طبع وی بر غصا صفا داشت
 در آن ساکن کند و اگر در جزو از وی و یک جزو است که کوفته با عمل
 بر شست جهت سردی معده و خلطهای بدن نافع بود و بدن آن فراسی
 است بودن آن و کوبیده بدن آن بوزن آن مرواست و کوبیده بدن آن افیمون
 و وی مضرب و شش و غشایان و کرب آورد و صاحب نهاج کوبیده معده
 حمام است و کوبیده بارید و صاحب تقوی کوبیده معده و صبح با کثیرا
 است و در پنج سنج است و در زمانه گفته شود انشاء الله تعالی **اسپی**
 کوبیده ملک صبیح است و آن شکست سبک که زود در زمان شود و از هم
 بروی ملک می پندد و آنرا زهره اسپنوس خوانند جالبی و کوبیده سبکی شکست
 و صاند سنگه لوی دیگر سخت نیست و سفید رنگ بود و نویی بر روی زنده
 چون تردید زبان برسد زبان را بکشد و چون با آرد با قلاء بر نقره بر ضد
 نافع بود و جهت ورم سبزه با کلس و سرکه ملاکست نافع بود بفایت و
 جهت در شش با عمل لقی که معده بود و قوت زهر وی از حشر آید
 بود و میگویند از وی بود چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی کردن

تقی

بود یکی زایل کند چون در چشم کشند **اسپی** اخوسانتر کوبیده
 نوی از مرواست و دریم گفته شود انشاء الله تعالی **اسپی** سلخین
 کوبیده و اهل مغرب زردقون خوانند و بیونانی سند و قس و آن سنج است
 و در سبب گفته شود بعون الله تعالی **اسپی** پخت که آنرا با سیاه
 کشد و آن اسراش است و گفته شود و کوبیده نویی از سبب است
اسپی کوبیده قهر اليهود است و گفته شود **اسپی** سقنور
 و سقنوس نیز کوبیده و گفته شود انشاء الله تعالی **اسپی** حینه الط
 و آن نویی از مرواست بیاد سی سیه نما خوانند **اسپی** فصل الفار
 و فصل الی و آن فصل المض است و فصل الفار از بهر آن کوبیده و ش
 را می کشد بها دبی باز دخی کوبیده و در میان دیگر بسیار بود چون از
 زمین برگشته حسی باید کرد و داغ نافع است و وی تا قوت وی باطل نکرد
 و حسی کردن چنانست که نره او را از میان برگشند و داغ چنان کشند
 که سعالی آذگون کشد و برین وی فصد و مشوی کردن و وی چنان
 که در خیمه کوبیده و بعد از آن در کل کوبیده و در تون نفعی فصد نافع
 شود آنکه پوست آن باز کشد و بکار و جوی بن دو بار کشد و در شسته
 گنان کشند چنانکه از یکدیگر جدا باشند و در سایه پاهای زنا خشک
 شود و طبع آن گرم و خشک در دووم و جین کوبیده و شش و معده
 وی آلت که نفع است خورد سیاه باشد و مری کشنده بود در طعم
 شیرینی بود با تیزی و تلخی چون با عمل پرواء الغلب طاکست بفایت
 نافع بود و از وی کوبیده جهت صبح و مایه لیا سودمند بود و خوردن وی

فی علاج ریه
و حال بیمار
و سایر چیزهای
که در این
نسخه است

توی چشم زیادت کند و جهت ریه و سعال مزمن و صلابه سینه و عرق الناس
و وقتان و استسقاء بفايت مفيد بود و شريف کوبيد چون بويان کتد و بياش
چندان ملک خلط کتد و دوستان را آن پاشاشند و مشتبه آورد و
مشقت و معنی چون پچ درم از وی بایست در هر وقت زانو چو شامند
تا ختم کرد و بعد از آن ضایق کتد چون در هر دو کف پای او آن مالند
و در جای خواب رود و بخشد و غوطه نام آورد اما باید که بای برین
تصد و هفت روز چنین کتد که قوی تمام بچشد و وی مقوی علاج
بود و پول براند و صاحب مهراج کوبی مضی بود و نصیب سلیم و مصطفی
حما بود و صاحب کوبید مصطفی بود و دراز آورد و مصطفی آن بچید
بود و باید که مشوی کرده استعمال نماید و غیر مشوی قطعا استعمال
نکند که مگر بچند و مصطفی آن شیر بچند است که بعد از آن بپاشاشند
و کوبید مضی است و بعد از مصطفی آن آرد که سندان است و می در آب
خامشقت و صفت آن گفته شود چون الله و غم وی جهت قوی
که سخت بود و در وی آن بود نافع بود چون بکوبند خرد و پاشاشند
و جها ساند و هر یک بعد از خود وی و یک حب از آن استعمال کنند
و از عقب آید که کربورده ارمی در آن چو شامند و بپاشاشند
و از خواص وی آنست که اگر کزک بایستد بروی وی لک شود و گفته
اند باشد که ببرد و تبارک الله احسن الخالقین و بعد از آن بپوشانند
و کوبید که اسقورد بون و کوبید لوف و کوبید دمانا و وج **اسم بک**
قیطی خواست و عمار و اسار و در نه سینه کوبید بهاری بود و کوبید بون

تقویم

فی علاج کرم
و حلقه و ریه

آن خسروانی بود نازه و طبع آن سرد است در اول و سخت در دوم شکم
بخشد و عرق و خون که از سینه اعصار و باز دارد و شکستگی اعضا نظیر کردن
نافع بود و چون بسوزانند بوی بد را خوش کند و جهت ورم بای کرم نافع
بود و مقوی دل و معده بود و خفان زایل کند و غم وی سرفه را نافع
و شکم بپزد و جهت کزک که عقب و ریه سودمند بود و بوی بد را
بود جهت بجا کرم و تر و اگر عصاره وی در چشم کتد قوت چشم دهد و آب
و فشان چشم زایل گرداند و چون چو شامند و در آب آن نشاند جهت برون آمدن
مقعد و رحم بفايت نافع بود و خون رقیق رحم باز دارد و موی دار و بپاشاشند
روغن وی و قوت موی بدهد و لون آن سیاه گرداند و اگر غم وی بخور
و شرازش آب خوردن قلدي پاشاشند و مع خوار کنند و اگر زن مورد در سینه
خود بخورد که خون رقیق رحم باز دارد و غم وی شکم بپزد و بپاشاشند
و بعد از آن در قوت است و کوبید عصاره زرشک و وی طبع سرد
آورد و مصطفی آن بچند نافع بود **اسم بک** مورد اسقمر است و گفته شود
دویم انشاء الله تعالی **اسم بک** و در سقورد بون خوانند و خشیه
الطال نیز خوانند و در مصطفی الله خوانند و چندان در دگر دارد و در
سین گفته شود و سقورد رخت بون یا کایت در دریا و فشان بون از آن
که سپهر نماید و سبب تاثیر این در کماز اینست آن این نام را بوی مفاده اند
و کوبید چ کوبید و است و کوبید بون از اسقیل است و این هر دو قول خلا
آنچه محقق است باینست صحیحی بشیراری آنرا زنی دار و خواست و در
گفته شود انشاء الله تعالی **اسم بک** و در سقورد بون خوانند و فشان بون

گویند و آن نوع بریت با دوسو مو خور است و طبیعت آن گرم و خشک است
 چهارم خنجر براند و از او نیم تریاق فاروق است و در باب نادر دوم الحیه
 گفته شود انشاء الله تعالی و بدل آن نوع الذکراست و گویند عضل کوچک
 است **اسفند** اسفند خردل معید است و حرف سفید است گویند و در حاکفه
 سوزد چون الله تعالی و حسن و فقه **اسارون** بچه که هفت برک آن مامد
 بنات لادن بود خرد تر و شکوفه وی از جوان رنگ بود و غلاف نیم وی مامد
 غلاف خرد تر بود و بعضی شکوفه وی منقش رنگ بود و خمر وی مامد که
 بود و در کوههای دور و در مصر و در همان سیر می باشد و آن نوع
 بود غلیظ و دقیق و از یک نیم ریشه های بسیار بود شکل نار دین اما ریشه
 نار دین با یکدیگر باشد و رنگ نار دین زرد بود ماست صامه این و اساند
 آنچه میان باریکی و ستبری بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک
 در دوم و گویند اسارون بچه سبزی وی است و این بخلاف نار دین بچه
 رومیت و گفته شود و اسارون سوزنده بود جهت دودهای الله وین و
 لطیف و سخی بود و اگر یک شقال با شراب با ششام جهت خرقه لسان و
 درک و مفاصل نافع بود و سدا جگر بکشد و مسهل بدم نفع بود که در
 و مسجع شده باشد و به از یادمت کند و بوی دهان خوش کند و جهت
 تر و آب و سیل و داء الثعلب و داء الحیه نافع بود و مقوی معده بود و
 سود دهد و افران و ماتی یا همین سبیل و تریبی از وی سر شقال
 بون با ماه العسل و نافع بود جهت استفا و حین براند و صلابه سرور
 سودمند بود و مثانه را قوت دهد و کرده و از خواص وی است که

در ربع برک
 و در ربع
 و در ربع

نوع 2
 اسفند

گویند و با شش پنهان به ششند و ضار کنند میان هر دو و رنگ ماه در او است
 و نفوذی تمام آورد و گویند مضرات بشش و مجفف اعصاب بود و معالج
 مریض است و گویند صی و مریض است که دروغن با دام خوب سایه باشند
 و بدل آن یک وزن و نیم و یک و یک وزن آن حماست و گویند جالبی و کریم
 بدل آن زنجبیل است و این مولف گوید که این ماسق بدل آن حب سبیل آورد
 است و در بعضی علما تره ما بود آن و سیلک آن و سیلک آن حما
اسفند و اما هر دو اسم آس است و گفته شد **اسفند** بشویند
 و بر غوی نیک گویند و سیوانی فلیسون و آن بر فطون است و گفته شود
 انشاء الله تعالی **اسفند** پارسی اسپاناک گویند طبیعت آن سرد و تر
 در اول و گویند معتدل بود در کرب و معری ملین بود و سر و سینه را
 نیک بود و در وی قوت جلا بود و زود از معده بگذرد و طبع نرم دارد
 و در رشت دموی را نافع بود و در دسینه و شش که از ریه است و نافع بود
 و مفرد بخواهی سرد و صلی آن عربی و زنجبیل بود و فلفل و دانه حب
اسفند و جهت الحید است و گفته شود **اسفند** اصطیف است و
 اسطون نیک گویند و آن جز است و گفته شود **اسطون** اسطون
 است و گفته شد **اسد** **الارض** گویند مازنیون است و صاحب جامع
 گویند بجهت آن حرا است و یونانی خاما لا و اسم حرا است و خاما
 اسم مازنیون و این اسمو ملین سبب کرده اند و هم صاحب جامع گویند که
 از سحران گفته اند که اسد الارض بنایت که یونانی خاما لا و ماس
 خوانند و معنی آن مازنیون سیاه است و مازنیون و حرا گفته شود

اسد

با آنی اوسهون گویند و آن قودیت گفته شود **اشکال** هم عویج
 است و گفته شود انشاء الله تعالی **اشند** شیهة العجز خوانند و کرس
 پادیهی لادی بیایید و والد و والی و دواء المسک خوانند و این درخت
 صنوبر و جوز و بلوط و غیر آن پیچیده شود صفت آن سفید خوش
 بود و آن نوع مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد بود و آن هندلی و
 کوفتن آشنه نم باید کرد ناز و د کوفته شود و طبع آن جالینوس گویند که
 سردی معتدل است و در وی قبیله ای هست و چنین گویند که بود
 در اول و خشک در ستم و سرد بود و در وی جهت صریح و اخراج
 رحم و اگر بخوشامد و در آب آن نشیند حقیق براند و جمع رحم را نافع
 بود و وی بی بیند و معده را قوت دهد و خفقان را سود دارد و قوی
 دل بدهد و ستره رحم بکشد و اگر برورهای گرم طلا کنند مان کرد
 و تحلیص صلابت مفاصل بکند و جگر ضعیف را سودمند بود و محمل
 اخلاطی بود که در عروق جسیع شده باشد و شهورت باده زیادت کند
 و چون بسایند در جشم کفله ببلاید و اگر در شراب بپزند و آن
 شراب با شامند سودمند بود جهت کربنکان و از جهه سومات بود
 و اگر بنیز در شراب تقوی کست مقدار یک درم تا دو درم مین عمل کنند
 اما آشنه مغز بود بروده و مصلح وی اینون است و بدل آن قرمان است
اشکل در ششگان است و در دل گفته شود انشاء الله تعالی
اشترار زنجبیل العجز خوانند و تفسیر اشترار شکر الجمال است
 و آن پنج انجدان خراسانیست و آن نوعی زرافه است و انجدان است

در این
 و الحفظ
 القس

حرو از بلا در دم خیزد بهترین آن دو صیت و صفت انجدان گفته
 شد و طبع اشترار گرم و خشک در آخر درجه ستم و پو حسیا
 گویند که در خشک در دم و مصلح وی سرکه بود بعد از آنکه در سرکه برود
 باشند استعالی کنند و شیخ الریش گویند که وی جهت معده نافع
 بود و قوت وی بدهد و اشها آورد و هضم را یاری دهد و اشترار
 معنی معده بود و دفع مضرت سموم میکند و تب را که از عفونت بلیغ
 سوخته بود نافع بود و نجاسیت و سرکه وی در یک با سدر بکر غسل
 و بدل آن انجدان است **اشند** در زوفا خشک است و گفته شود
 انشاء الله تعالی **اشترار** اسمو سالت و گفته شد **اشترار** شفا
 است و شش قطن و حشقیقل و هشقیقل بنویسند و آن جدا **اشترار**
 است بیاری کرز البر خوانند بهترین وی هست برود که لون آن برود
 زرد بودن سنگین بود و طبع آن جالینوس گویند که گرم و تر است
 در ستم و خشک در دم باده را زیادت کند و قصب را محکم
 کند و ادرار بول کند و شیر زنان زیادت کند اگر در بخور ببرد
 بچه بیندازد و ورق آن اگر بکوبد و با عسل بپا میزند و بارانیش
 خورنده نفعند پاک گرداند و از شفا فلشوی که درم بود و
 بود بشش و مصلح آن عسل است و بدل آن جلعونه مابوزیدان
 و باقی صفت او دشین گفته شود بعون الله تعالی **اشترار**
 درخت کرمانه است و آن نوعی از ماد زبون است که آن را خا
 ملاون لوقس خوانند و تفسیر لوقس سفید بود و کجیفی

در این
 در این

در این
 در این

افشا خواستد و در کوهستان شیراز بسیار بود و آنرا میسو
 زانند بپیرازی آنرا باروشی پیش خوانند و باهیزم آوردند و خاما لا
 مالی و تقیر مالی سیاه بود و در مازنیون صفت هر دو گفته شود
 انشاء الله تعالی **اشف** اشبع خواستد و کلیانی نیز گویند و آن
 لواق الذی هاست و صفت لفاق از هی گفته شود اما اشبع
 صاحب جامع گوید صغ طووث است و صاحب منهای گوید که صغ
 است و مولف کتاب گوید صغ بنایت که آنرا بدندان خوانند بپیرازی
 و طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشکت در اول و اخی
 گوید گرم و خشکت در دوم بهترین وی آنست که سفید بود و در
 درست راست باشد و یقورید و س گوید مفتوح سله حکم
 بود و سله کرده بریزاند و تحلیل صلابت سپرد یکد چون
 بروی طلاکت و اگر مقدار یک درم با سرکه بخورند درم سوز
 بکند از اند و اگر با عسل خلط کنند و لعوق کنند مفصل وی و انشا
 صغ و نافع بود و خنای بر این نافع است سودمند بود و گرم بکشد
 و اگر با آب الشعیر خلط کنند و با شامند دیو و بخاری بپزد
 نافع بود و نیم مثقال با عسل جهت صغ نافع بود و مهمل بلغم
 بود و استقار اینکو بود و مهمل بلغم نافع بود و غلیظ چون با
 خلط کنند و ماء اصغر بریزد و اگر غرقه چشم بهان مالند در
 چشم و سفیدی و تاریکی زایل کند و جهت ویشاء به نافع بود
 و جهت خنای که از بلغم و مره سود آورد نافع بود و بجز زنده

در درخت
 در غلبه الریه
 در دفع بلغم

بیرون آورد و اگر بخورند و بخورد بپزند و اگر با سرکه حل کنند و برود
 بلغمی صلب و خنای و سر و سفید و سلع و امثال آن طلاکت تحلیل کند و بپزد
 با نیت بپزند و بر کلف و برق باشد نافع بود و اگر با جگر کنند و بپزد
 غرقه کتد دماغ را پاک کند و خنک را از بلغم و خوردن آن سودمند است
 و جهت درد پشت و فلیج و خدر و یادها را بکشد اما مفر بود بکرده
 و مصلح آن زوفا است و بدل آن و بچه کوایر تحلیل است و گویند بدان
 سکنجرات و گویند خردل سفید است **اشراس** اصل الحقیقی است و
 کرده است قول صاحب منهای و صاحب تقویر و بن معتبر است یا سوس
 خواستد و طبیعت آن گرم و خشکت درد و نیم چون بسوزاند گرم بود در دوم
 و در سیور سودمند بود جهت داء الثعلب چون طلاکت و چون خورد
 پاشانند بول براند و حقیقت نیز لیکن مرخی تم معدد بود و مصلح وی کلفند
 بود و برق و در معانی بلغمی طلا کردن نافع بود و بکند از اند و مقدار شش
 از وی نیم درم بود **اشنان** مرش خواستد و آن انواع است و آنرا غاسول
 و بهترین آن بار قیت سبز پاک و بارق موضعیت تردیت کوفه و لطیفتر
 آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دوم و ماسوجیه گوید گرم و خشکت
 در دوم محرق بود و مفتوح سله و مستقی گوشت زیادت بخورد و نیم درم از وی
 عسل بریزد و نافع بود و بکند و یک درم از وی حیض براند و سود درم سهیل
 مستقی بود و بچه در از وی بچه زنده یا مرده بپزد از وی نیم
 فاضل بود و مفر بود بشانه و مصلح وی عسل است یا کله کبی و گویند صغ
 مفر غم خیزه است و از عقب وی روغن بنفشه با دام **اشاف** قاصد

در غلبه الریه
 در دفع بلغم

ما شاست و گفته شود بعون الله تعالی **اصابع** پنج بنایت ماست که این
 است از زرد و سفید و صاحب تقویر گوید پنج عین است و این اختلاف
 و نوعی است که زرد بود تیره و رنگ بی سفیدی و آنرا کف عایشه و کف مریم
 خوانند و طبیعت آن گرم و خشک در دوزم محل فصلهای غلیظ بود و جهت
 سمها نافع بود و گزندگی جانوران و جهت جنون بغایت مفید بود و
 راباکت کرو انداز آن آفتاب و محل فصل غلیظ بود و دیسپوریدوس گوید
 اعضای عصبانی را نافع بود در دردها آن ساکن کند و چون و وسواس
 سوداوی را بغایت نافع بود و در درمفاصل و رغه را مفید بود و بدل
 وی در دفع جنون یک وزن و نیم آن هزار جشان و چهار دانگ آن سعد
 و وی مضرب بود بالآت بول و سطح آن حب آلاس و حب البوط یا بلوط
 بود **اصابع** چتر قفاح سورجیان است و زرد و سفید بود و صاحب
 گوید مثبید هم قفاح سورجیان است و صاحب مهراج گوید شبلیله
 سورجیان است و قول صاحب جامع محقق است که شکوفه سورجیان است
 طبیعت آن گرم و خشک در دوزم و مسج گوید در رسوم درمفاصل را
 سودمند بود و در بیماری که نافع بود و نفوس را ضار کردن سودمند
 و بقرط گوید در درمفاصل را بر اثر او پنج خاصه در وقت ترو ماه و قضا
 مهراج گوید در وقت ماست سورجیان بود و پویدن آن نافع بود
 جهت صناع سرد و بارها که در دماغ بود بگند و سب آن بکشد
 و بیه راه را زیادت کند خاصه باز بخوبی و زهر و خود **اصابع** القیاس
 ابن مؤلف گوید معنی آن انگشت کبوترکان است و آن اثر خشک است

شکوفه سورجیان

و گفته شود انشاء الله تعالی **اصابع** انگشتی از انکسرهاست
 و در از ماست بلوط آنرا انکسور بوقی خوانند طبیعت آن گرم و تر است و در
 عب انواع آن گفته شود بعون الله تعالی **اصول** اصل انگشت است یا ریا
 پنج مصلحت خوانند و با صفهایی اند و کرمی پنج مصلحت آن معتدل است
 در گرمی سردی و تری و خشکی نافع بود جهت خشونت سینه و قصبه شش و حق
 و تشنگی باشد و دیسپوریدوس گوید چون عصاره وی و تری که تر بود در
 چشم کشند ناخنه ببرد و بجهه دغزایی زادن و حیره بول و اختلاج و قبح
 عصب نافع بود و اگر چه مرکب خشک است و در چشم کشند مان خاصیت
 عصاره دارد و ناخنه و گوشت زیاده ببرد و عصاره وی جهت درد سینه
 و حکم و صرب مانند و درد کرده نافع بود و رب وی و طبع وی انواع است
 را نافع بود و بدل پنج مرمت نیم وزن آن رب السوس بود **اصول** اصل پنج کاه
 و در از ماست و کبر و کرفس را خوانند و هر یک عیای خود گفته شود انشاء
 تعالی **اصول** انگشت ریزنا فی بطن خوانند و آنچه پنج فی جوش است و بونانی
 در اقیطون گویند و طبیعت آن گرم و خشک در رسوم اختلاط غلیظ
 پنج دفع کند و سده بکشد از آن حکم و سپر و زکوه و جهت ریه های
 نافع بود و اگر بامر که کهن طلائکند مفید بود **اصول** اصل جده است
 و گفته شود بعون الله تعالی **اصول** القصبه یا ریا پنج فی جوش و در وی قوت
 جاذبه هست اگر بکشند و در عضوی که آهن در وی رفته باشد ضار
 کنند بیرون آورد و چون تخی کنند و با س که بکشند و با در درمفاصل
 طلائکند سودمند بود و اگر با ترس بکلف طلائکند را بکشند اگر کف

2 المرحس

آن با هم چندان حسنا بر شدند و بر سر بختند موی را فروت دهد و بود
 باید **اصل اول** از این پنج باسن است و ترکان آنرا اغذی خوانند و آن نوعی از نفی
 جوش است و در داسن گفته شود **اصل المیو و المندی** فلان است
 و طاعیه نیز خوانند و گفته شود **اصل السوسن** ایچ به سوس سفید
 و در دوسه و بیان بنفشه می پرورند و با طایف می پرند و آن مشهور است و
 پنج بنفشه و آن قسط شیرین است و در قاف گفته شود انشاء الله تعالی
اصل السوسن ایچ ایچ است و گفته شود **اصل الفجاج** پر و ج است
 پیادی با پرتک خوانند و گفته شود دوسه روح الضم انواع و خواص
اصل الفجل نفعی و بر است و گفته شود **اصل المثنی** اسرار است و گفته
 شد **اصل الفکر** پیادی چ کرش خوانند و در کانی گفته شود انشاء
 الله تعالی **اصل النده** پیادی چ کاشنی گویند و در هند گفته شود
 بعون الله **اصل الکندر** پیادی چ وانیانه خوانند و در دوزیانه گفته
 شود پیادی چ کبر خوانند و طبع آن عیبی گویند کم و
 در سوسه اگر بر سنان بر طلا کنند یا سرکه خلیل کند و عرق الفنا و بواسیر
 را نافع بود و مقطع و ملطف بود و بر است آن جهت در دندان که
 از سردی بود نافع بود چون با سرکه پیوند و بدان مضغه کنند یا مضا
 بخایند و اگر با سرکه پیایند و بر کلف و برقی سفید طلا کنند نافع بود
 و جهت سپوز پیایت سود مند بود خوردن یا سرکه یا با سرکه غسل
 طلا کردن و اغلاط غلیظ از چ را قطع کند و با بول پیرون آورد و در
 دند را نافع بود و حیض براند و چون مضغه کند با بول را قطع کند

فقر الت
و السوسن

در دوزیانه

نوع مدخل

و اگر بر بنفای بد باشند کوفته یا ضا دکتد بصلح آورد و در بنای صلب
 بکذا زاید و صلب بلغم بود و مضروب بنانه و مصلح وی عمل بود و بیک وی درد
 ادویه سپوز یک درم حلیت است یا سکنجین **اسطیفین** اسطیفین است
 و گفته شد **اصل الفلین** از در پوست و گفته شد **اصل الانجدر** **الزکزا**
 اشتر فاراست و گفته شد **اصل الورد** ایچ بادام ایچ چون پیوند
 بگویند و با سرکه و باروغی کل پیامیزند و بر بنانی ضا دکت صدام
 سرد را نافع بود **اصل الکبر** است و گفته شد **اصل کمر** سطر کا
 گویند و آن صفت بر نک غاب جراحی سرخی که بسیار می پابل بود
 بغایت خلوقی رنگ دیقورید و س گوید نوعی از میوه است و گو
 صفت که از درخت روم حاصل میشود و جالیوس و غیر وی گویند
 صنع زیتون است و دخان وی قلم مقام دخان کند راست در جلال
 و آنچه بحقوق است صنع زیتون است و طبع وی گرم است در شوم و
 در اول رازی گوید گرم و خشک در دوم جهت سعال و نزله سود
 بود و چون بر افتد و صلابت رحم را سودمند بود چون بیاضا مسند
 یا بخورد و بر گویند و صاحب مهاج گوید مصلح بود و مصلح آن را زنیانه است
 و شربتی از وی یک درم تا یک درم نیم بود و صاحب تقویم گوید مصلح
 سیات و صدام بود و بصلح وی خیره بنفشه یا شراب نیلوفر بود و
 آن گویند چند پندسترات **اصل الکلب** بفعال است و گفته
 شود انشاء الله تعالی **اصل الموط** اطباء است و گفته شود و اطباء نیز
البنا قهوم است و گفته شود **البنا** صاحب مهاج گوید و

در اقبال و زکزا

هیندیت که آنرا نخواستند بقوت بوزیدان و هو کوبید برستی که گویند
که آن الکنت است و این مهو است و صاحب جامع گوید که اطلوط و اطل
و اطلوت هر سه بند قهندیت که آنرا نخواستند و هو کوبید
یعنی گویند که فرقت است و این مبین خطاست مؤلف گویند که تحقیق
است بوی از باطل و هندیست سخت بود و قطعی است سیاه بروی
و طبیعت آن گرم و تر است در اول دوم و سیم و پای کند و باده را زیاد
کند **طریقه** بهاری رسته خوانند و از آن فطرها نند طبیعت
آن گرم و تر است در هضم شود نافع بود جهت سرفه و سینه و شش چون
قند و روغن بادام بوی اضافت کند یا نمک و اگر با نفعه الحفا پخته
یا لسان لیل سودمند بود جهت نفث دم و متغ و بطح الاغذیه
و معط آن فلفل و سست و قریج بود و بعد از آن مثلث یا غسل
یا زنجبیل مرتبه خوردند **اطباء** درخت غریب است و گفته شود در
عین انشاء الله تعالی **اطباء الکلیه** مخاطبه گویند و آن سبانه
است و گفته شود **انهارا الیخاخر** بویا گویند و ناخر صدف
و ناخر بریان بشیرازی ناخر دیو خواستد و طبیعت آن گرم
خشک در دوم و ماسر جوهر گوید در سوم چون زن در شب
خود بخورد کند حیض براند و اخشا و رحم را نافع بود و خفقان
و درد معده و حکم و رم را سودمند بود و رازی گوید که با
سرکه یا شامند شکم را نرم کند و بسیار روی سحر آورد و معط و یک گل
مختم بود یا قهری و ببل آن قصب الذریه است **عین السراطين**

سنگ سیوی است و گفته شود بوعون الله تعالی **افریز** چون
رومیت و گفته شود **افریز** شلوات و گفته شود **افریز** شلوات
و گفته شود **افریز** نریا بی است و کب از شیخ و قریای کرمانی و بی
مصری و در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی **اعلیتی** بریان
برنایی میبخشد گویند بهاری میبخشد و در مرکبات معلوم شود **افریز**
سورن دهن العجل است و در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی
افلاک مغلامت و گفته شود بوعون الله **افریز** فرخشت
و بلکشت و فلفلت و فلفلت و فلفلت و فلفلت و فلفلت و فلفلت و فلفلت
بالکوخ و در خوانند و در دست افاروید و در کت و آب روان بیاید
بود طبیعت آن گرم و خشک در آخر دوم و بید آن سده دماغ را
بکشد و جهت خفقان که از بدم و وسط بود نافع بود و جهت بوی
بغایت نافع بود و جگر و دل و معده سرد را قوت دهد و غذاها
غلظت هضم کند و بوی دهن خوش کند و دندان سخت کند و بوی
آن سخت میخورد به دماغ گرم و مصلح آن نبضه بود و بدل آن و قبل
است **افریز** فریون است و گفته شود بوعون الله **افریز** خنجر خوا
و آن انواع است خراسانی و روی و سوسی و طرسوسی و بطح
سوری و گویند بوی از درمنه است و مؤلف گوید بوی از بخت
سف است و کلوی بکل الخوان بود کوچک تر و بغایت نفع بود و
کلاخوان سفیدی دارد و او ندارد و بیکو ترین آن روی بود و
آن گرم است در اول و خشک در دوم در چشم کهن شده باشد

سودمند بود و جهت معده سرد بنایت معصید بود و مهمل صفا
 بود از معده و قوت بدن بدهد و لون را سبک گرداند و اگر برود
 ضار دکت نافع بود و بول و حیض براند چون با غسل بخورد بر کوبند
 و جهت کزندی که عصب بنایت معصید بود و در تقویت معده و
 نافع بود و جهت تباهی کهن و بواسیر و شقاق مقعد و صلا
 بامت اندازنی ضار کردن و آشامیدن نافع بود و در راه الغلب
 و حبه چمن اما معده گرم را مضرب بود و مصدق و مصحح و ی
 انیسون یا مصطکی بود و بد آن جسه است یا شیخ ارمی و در
 تقویت معده اسارون یا بنم وزن آن هلیله و صاحب جامع آورد
 که مقوی معده گرم بود و بال کردن از اخلاط حاده و جهت
 مفاسد بنایت معصید بود و چون سبب آن خلطی گرم بود و چون
 با سبک کوبند و بر سبب تضاد دکت نافع بود و اگر بار و غش بادام پیزند
 و آنکی زهر براضا فت کشند و نهمازان در کوش چکانند محله را
 بود و کوش را بابت گرداند از جراحت و نافع بود از جهت کرمی **افیلون**
 شیخ جلیت و گفته شود انشاء الله تعالی **الفلج** فلج است
 و گفته شود بهون الله تعالی **افرون** عصارة خنجر است
 مصری و از ابن النخعی است خواست باید که در آب گرم اندازند
 زود حل شود و در آفتاب گرم بپزند بر شود و آنچه مغشوش
 بود آنرا زدند و در شب بماند و غش وی بامیثا کشد و لبن
 خربری و آنچه بنایت براف بود غش آن نفع میکند و طبیعت

سرد است در چهارم و خشک در ششم و اسحق کوبیده و خشک است در
 محد بود و مسکن همه و جعبه بود و چون طلا کنند و اگر با شامند
 و مقدار شربتی از یک عدس بود و از دوا بک زبانت نبود و ریشها
 خشک گرداند و سودمند بود جهت ورمهای گرم و اگر با زرد تخم
 مرغ بریان کرده بر نفس طلا کنند در دساکن کند و خواب آورد و اگر
 بخورد بر کوبند تر حور اسود سودمند بود و اگر با روغن کل و زعفران در
 کهن چکانند در دساکن زایل کند و اگر با شیرین نان در چشم کشند
 چشم ساق گرداند و اگر با روغن کل در سر مالند در سر را پاک کند و جهت
 سچ و حبس اسهال نافع بود و در دساکن از وی کشند بود و مصحح و ی فلفل
 است و در ادرین و جنبه بیدستر و فرمون و بعد از آن قی و حر و شرا
 کهنه بسیار و بعد از آن حمام و بعد از آن حمام و بعد از آن حمام و بعد از آن حمام
 کوبید مصحح و ی خورده شدی یا عود البوح بود و بعد از آن سوزن آن نخل
 و یک و دساکن غم لغاح بود **افنیل** آن بزدی و زهری و قصبی
 خرد است و بهترین آن افی بلی بود یا معدنی که تخم وی سبز بود
 و تازم و طبیعت آن گرم و خشک در ششم نافع بود جهت صرع و بفتح
 استلابی و مهمل سودا و بلغم بود و ما بخور یا را بنایت نافع بود و اگر با
 اضنین پاشا مسد یا شها و یا دکه در مطبخ بسیار بخورند که قوت
 وی باطل شود و بنیان و قی و در و شرقی از وی در مطبخ از آن در
 ناهفت درم شاید و کوبند تا دساکن و صلیب مملع آورده که شربتی
 از یک درم بود تا دساکن و وازی کوبید از چهار درم تا شش درم و محتاج

و اما از کوبیده
 اسهال سودا

بصل بخت و صاحب مهلج آورد که بر روغن بادام چرب کند که استعمال کند
 شد و مطبوخ و این ماسویه گوید مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام
 استعمال کند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد از درد دم
 چهاردم بود و بدان داروی گوید در اسهال سودا بوزن آن تریب و آنکه
 وزن آن حاشا بود و گویند بدان در اسهال سودا یک وزن نیم آن حاشا
 و گویند بدان اسطرخودوی و پنجای بود و مغزی بود و پیش و مصلح آن
 کثیرات و صاحب تقویم گوید مصلح آن شراب سدر بود یا و بصل **بصل**
 احداق لایق خوانند و گفته شد و در مصر که کاش خوانند و بصل نالیق
 قیانیون و در مصلح شجره الکافور یا رسی کار چشم خوانند و بعضی عین
 البقر و بشیرازی یا بونیز کا و و بصیرت آن بود که برک وی سبب بود
 و بر کلوئی سفید و اندرون درد و در طبع وی تلخی بود و بی سبب
 که برک سفید ندارد طبیعت آن گرم و خشکست در دوزم و چنین گوید که
 است در سئوم و خشک در دوزم مسهل بلغم و سودا بود و مسکن
 کرده برینا و عرق بر ایند و محال خونهای غریبه بود و ناصور اناغ
 بود و صلابت رحم را غلبه کند چون زن در آب آن نشیند و زنی را که
 حیض بسته بود فرجه از وی بخورد بر کوبد بکشد و اگر همچنان خشک
 کرده بگویند و با نالک پاشانند مسهل بلغم و سودا بود و صاحب
 گوید و قول شریف آورده است که آب وی چون بکوبند و بر اعضا نهند
 اشیرین و در کین طفا کنند قوت تمام دهد تمام و اگر دمان بود
 آن کشت سبب آورد و اگر قوی می بیند خواب آورد و مقدار شریقی آنکه

سد دم بود اما ضرر ندهد و بپزد و صلی وی انیسون است و گویند که بپزد
 و کند و اهدا علی **اقه قرمز** در هلال است و گفته شود در زبان
 بعون اهدا **اقه قرمز** اعصاب و قریضه خیار بیت که اویم بوی رباع
 می کشد و جالیس گوید صمغ است و بعضی گویند ببل شجره تریب است
 و گویند عصانه پوست انا را است و این قریضه خلافت قول اوله صیر
 و در مصر منسطا و صسط گویند و قریضه خوانند و آن مغزی بود و نالک
 نیز خوانند و طبیعت آن سرد است در دوزم و بخفف و در سئوم و عین گوید
 سر است در اول و خشک در دوزم بعضی آن بود که صلب و سبب
 رنگ بود یا سرخ چون جز در بر کوبد قطع خون رفتن کند و چون پاشان
 بجهت سحر نافع بود و اسهال دموی و استرخاء مقعد و رحم و شکم بندد
 حقه کردن و خوردن و جبهه آید چشم نافع بود اگر با داروها بود و در نالیق
 چشم بقراید و در طحالها جبهه شکستگی اعضا نافع بود و اگر در رمای
 گرم طفا کنند سودمند بود و بدل وی حضرت یحیی یا صمد و عدس
 بوزن آن **اقه قرمز** یا و مشک است و گفته شود انشاء الله تعالی **افریق**
 گویند بقات و گفته شود انشاء الله **اقه قرمز** عود الجرج است و گفته شود
 بعون الله **اقه قرمز** قلهیا گویند و در قاف گفته شود انشاء الله تعالی
اقه قرمز ماء العسل است و گفته شود **اقه قرمز** یا رسی کنگ گویند و پیوسته
 طبیعت آن سرد و خشکست و این مولف گوید و روستایان شیوان انا
 حصاة خوانند شکم بندد خاصه بر آن کرده وی و در هضم شود
 مصله را بد بود و مصلح آن بعد از آن خوردن کلنگین است **اقه قرمز** خان

در علاج
 در اسهال

گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ و اشبه بر خوانند و کوچک را
 ما اقلی و گفته شود مکرر صفت آن و ثمران جل گویند **اقلین** طقت اهلین
 ما شرات و گفته شود بگویند **اقلین** یونانی معنی آن شوک الیه
 و آن باز آورده است و گفته شود **اقلین** یونانی معنی آن شوک الیه
 و آن شکافی است و گفته شود بگویند **اقلین** قفاح مری است و آن
 است و گفته شود **اقلین** کوفت است و گفته شود انواع آن انشاء الله تعالی
اقلین اندوه است و گفته شود بگویند **اقلین** کوفت است و گفته شود
 و گفته و غیره و بگویند و گفته شد **اقلین** کوفت است و
 شکاف و بگویند و در نزد گفته شود انشاء الله تعالی **اقلین**
 کبابی قفس خوانند بپاری کل الملک گویند بهترین وی نامر رسیده
 بود و در دوزخ که به عقیده ی زنا و چون شکافند دانه وی زده شود
 طبع آن کرم و شکست در اول محل دملین اتمام صلب بود که در صفا
 و احشا باشد و اگر با افتخار برود و بپزد و احشا خوانند
 نافع بود و چون با شراب بخورند و یا شامند در معده و در اقل
 کند و عصاره وی چون تر باشد با پیچیده پامیزه و در کوفت کباب
 در دوزخ ساکن گرداند و چون پیچیده پامیزه است احشا طبعها از آمد
 و شرعی از وی پخت دره باشد و مضروب با شیش و معطر وی عمل بود
 و بدله آن فراسیون است بوزن آن یا بوزن آن لبان ذکر یا بوزن آن یا بوزن
 و بوزن آن در دوزخ **اقلین** صاحب نهج گویند جویت هندی و
 گویند که بپزد و هندیست و گویند طوطاست و این احوال سهواست

و علاج الارواح

و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است که آنرا بخور العفای بخوانند و بخور الفس
 و بخور الولاده و یونانی اناطیسی و معنی آن است که آن سنگیت که از ایدین
 آسان میکند و مولف گویند سنگیت بقدار جویند و بپزد و در دوزخ بخورند
 معنی در اندرون وی بود و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 آنرا که ایدین خوانند و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 ایشان فصد با سانی نمایند و اگر دقت بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 بپزد و از خواص وی آنست که چون در آدم کپس و بر ساق چپ بندند
 بپزد و اگر کسی که بشیر زبان و چشم را بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 بخور و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 است که چون در دست کپس و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 بر دوزخ بندد که بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 فایده است و این موهب گویند معطر و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 و زهار کودکان که در دوزخ بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 ریحی لطام است و گفته شود انشاء الله تعالی **اقلین** فرعون است
 و گفته شود بگویند **اقلین** اموی و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 ناخواه است و گفته شود **اقلین** کت و کت است و گفته شود انشاء
 الله **اقلین** لیا است و گفته شود انشاء الله تعالی **اقلین** لبان
 العصاره خوانند و گفته شود **اقلین** نوزی از نبات مخلقه است بشیر لبان
 خوانند و در مخلقه گفته شود **اقلین** و ناما و نام الملک بپزد و بپزد
 و هو فلیان و آن سینه است بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد

2 اقلین معنی
اسرار الکلمه فی الاله

مهم الکتاب فی علاج
الارواح و علاج الارواح

الله تعالى **الانسان** را نساخت و گفته شود **الله** بپارسی دینه خوانند
 طبیعت وی گرم و تر است در هضم شود و غذای بد دهد و غلیظ تر از بیه
 بود نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون بدان ضا دگستد و این است
 گوید مفسد معده بود و محلا و دام صلب بود و مصلح وی فنجیل و قلع و کد
 بود و مری و نهان از آن جوارش خورند اما **امراض** حار است و گفته شود انسا
 الله **اسما** و انبوس نامخواه است و گفته شود **امتن** نام غار گرم است
 و آنرا خطا طین خوانند و گفته شود بجز **الله** **امتن** بلفظ رومیان
 عصاره حصیر است بپارسی آب خورده گویند و در حصیر گفته شود بقی
 الله **امتن** یا نایب را نیز خوانند و گفته شود **الحمج** بپارسی آمد گویند
 و بهترین وی سیاه بود و این مولف گوید که دازی آورده که بعضی
 آمده است که لون آن سرخ بود و بوی تیز باشد و از بیره افریطس
 آورند و ابو رجحان گوید این صفات **الانوس** به آمده و طبیعت آن سرد
 در ددم و گویند سرد است در اول و خشک در دوم و بعضی گویند
 گرم است بهر حال و خشک بی خلاف مقوی معده و مقهر و اعما
 و دل بود و اشتها ی طعام باز دیکند و جهت بواسیر بواسیت
 سودمند بود و سودا و بلغم براند و نهایت مقوی دل بود و حق
 زدن زیادت کند و مقوی همه اعضا بود و موی را سیاه کند
 چون بآب آن و جفا خضاب کنند و اگر در ددم از آن نم کوفت
 در آب شیرین خوریا شد در ساعت و بعد از آن صافی گند و سه نو
 در چشم آسپیدی کرد و چشم بود سود دارد و شری از وی سه ددم بود

في الزهر
 في الزهر
 في الزهر
 في الزهر

في الزهر

نها اما مضرب بود و سپرز و معیل آن عمل است و بدل آن شیر آمد **امتن**
 درخت است پیا بانی و معروف بود بشوکره المصتره و طبیعت آن سرد و خشک
 و قاهض مع خون و اسنان سیلان از دحم بکند و ورق آن و درمهای قها
 و مقل را نافع بود و خون بندد **انجا** نبات که در کنار جویها روید
 و سبخ رنگ بود و گویند در میان اسپست روید و بوی بود و تخم آنرا
 ششخ خوانند و سبخ گویند و انجبا را زاد وید شریفه است خاصه عرق
 آن و عصاره آن مانند آب قوت بود نهایت سبخ رنگ اگر تخم و یک
 متقال دریم کوفت و بجوشانند و با قندی قند و میوه سبزه
 جهت تشه دم نافع بود از هر عضو که باشد از قصه شش و حجاب
 سینه و وجه امعاء و بواسیر و کشورگی سر و کفا و قوت امعاء
 و شکم بندد و آنکه زحمت رساند و ریش شش پاک کند و قطع قی بکند
 و شکستگی اعضا را نافع و خاصیت وی بسیار است **انجل** غلات
 و بر اکثر النفع خوانند بپارسی خطی گویند و گفته شود انسا الله
 تعالى **انجل** بپارسی زرشک خوانند و نافع و زدنک هم گویند
 بهترین آنست که نهایت خود رسیده بود و فون وی سرخی بود که بیا
 مایل بود شیر و دار و طبیعت آن سرد و خشک در دوم صفر انجل
 و قوت معده باز دیکند و از آن جگر و قی باز دارد و شکم بندد و قی
 نبات و سبخ را نافع بود و بر درمهای حکم ضاد کردن سودمند بود و قی
 ترف دم بکند و مقوی جگر گرم بود چون با ادویه گرم مثل سبل خلط
 خلط کنند و شکمی که از سردی جگر روانه بود بندد و جهت معده که

علاج و طبیعت
 در باره

شود سود دارد و تب بقیه آن نافع بود اما مضر بود کانی را که طبع آن
 بسته باشد و مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم کل و جفای
 دالک وزن آن صندل بود **انجیر** مرنکوش است و در اذان الفار گفته
 شود بعود الله **انقر** را در کوبید و در منق لب و دروا گفته شود
انجیر یا بوی مطین کوبید و سبوس و غم و حله کوبید و آن را
 شون مصلحت بیاری کلنا و بوی چنار و بوی رازی که صندل
 و درجیم گفته شود بعود الله **انجیر** شیشه الکاح و شیشه بزرگ
 و صوفی لایق و آن فرامیون است و گفته شود **انجیر** بیاری را زیاده
 ر و می خوانند و آن دو نوع است آنچه روی بود لکن ناخواه بود و
 آنچه غیر روی بود و طبیعت آن گرم و خشک در سوس و دند
 بقا اندکی بود بول براند و باد که در شکم بود تحلیل کند و از آن
 مجموع بدن و قطع سیلان رطوبات بکند و جفن و عرق براند و شکم
 بنماید و شکم بکشد و در شب بوق بخورد که صداع سرد و تریس
 را نافع بود و سله جگر بکشد و شربت جماع بر آن بکشد و در غم
 سوس مجاز آن بکشد و اگر سخت کرده یا در غم کل خلط کند و در غم
 چکانند در کوش را نافع بود و جهت استقا و رفع معده و قراعی
 سودمند بود و چون در چشم کشد سبب کین بود و نافع بود بهای کین
 را و سله جگر و سبب ز و فغانه و رحم بکشد و اگر سخت کرده
 سنون سازد که در هر که منجیب آن از عفونت بچه دماغ بود
 نافع بود و احمق کوبیده مضرات با معا و مصلح آن تخم را زیاده

نوع دوم از تخم
 صندل که در شکم

نوع سوم از تخم
 و در شکم

و بدل آن تخم شبت است و کوبیده بدل آن کو و است و الله اعلم
انار کوبیده خنثی است و گفته شود انشاء الله تعالى **انار**
 در جبال است و آنرا مویخ گویند و گفته شود بعود الله **انجیر**
 در نوعت بیاری انگار خنثی است و آن درخت حلیت است و مویخ
 اصل آنست و حلیت صمغ آن و ورق آن سفید و میوه بود بهر رنگ
 آن سفید بود طب و از آن سیاه منق بود و انجیران روی میوه
 بیوس است و تخم آن کاشم خواستد و گفته شود و انجیران خنثی
 بچه آن اشتراکات است و گفته شد اما طبیعت آن گرم و خشک در سوس
 سودمند بود جهت ذرها کشنده و در خنثی مضاد کردن تحلیل
 کند چون با موم و روغن زیت بود و نادره سوس جهت عرق **انار**
 نافع بود و اگر با سوس که بر بند در پوست انار ضا دکت در بول سوس
 بود و اگر با سوس است باد زهر آورده کشنده بود اما عرق الحقم بود
 مضر بود بپا نه و سودمند بود با سوس البول و معده سرد و حقیق بپا نه
 و رطوبات معده خشک کند و نفوذ آورد و مسخ کرده و روده بود
 و چون با سوس که بود لطیف بود و لطیف کشته غذا بود و زود هضم کند
 و بدل آن بچه آن باد و دالک وزن آن حلیت طب بود و کوبیده بدل
 آن ذوق است و کوبیده تخم کند **انار** ذیت است و آن ذیون کاشم
 کوبید و در ناک گفته شود **انجیر** یا بوی کوبید و آن شجای است
 و گفته شود بعود الله **انجیر** یا شفا بوی است و گفته شود انشاء الله
 تعالى **انار** یا کاشی شامیت و آن طبیعت انار سرد و تر است در اول

نوع دوم از تخم
 صندل که در شکم

نوع سوم از تخم
 و در شکم

نافع بود جهت جگر گرم **انچه** حذقات و وغد و صفه و حیل
 یز کویند و آن باد بخان است و گفته شود بوی الله **انزروت**
 صنع خادیت که آنرا شاربکی خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو یک
 خا حاصل میشود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کفر کرد
 سرخ شود و آنرا عتروت و عترو و کجیده خوانند شیرازی که
 گویند و از کوه شباهاره و لوردجان خیزد و بهیترین آن سفید
 بود که نزدی مایل بود طبیعت آن گرم است در دهم و خشک دانی
 و بغایت تلخ بود اگر با سفیده تخم مرغ یا با شیر می کشند و دهم
 کشند در دهم و نافع بود و نجاصت ممل بجم لیم بود و صفه
 و شربتی از وی نیم دره نایکدم بود و مضمی بود بروده و مصلح آن
 صمغ عربی است و نافع بود جهت درد چشم و جلیده آن در صمغ
 که در چشم بود و آب آملک از چشم باز دارد و منقح و ریهها بود
 و محلل و اگر می کشند با خلدی نظرون و پرور و پاکد در کردن بودند
 خلیل کنند و اگر قیله بصل پیا لایند و با نردوت بگردانند و در
 گرم آید و ریش بود نه صد چند روز صحت یابد و مجرب است
 و بدان نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ عربی است **استله**
 جد و راس و گفته شود انا الله تعالی **اللیق** اجز است
 و گفته شود بوی الله تعالی **البحر** عود است و گفته شود در دهم
انچه باری بی مایه گویند و طبیعت آن گرم و خشک مطلقا
 ملطف و محلل بود و در مجموع تریاقت است و گفته شود مفضلا

در دهم
 در دهم

انچه از شاربکی پیاوی بی مایه خرگوش گویند چون با سکه یا شامند
 مرغ و نافع بود و نیم مثقال یا در زهر کندی مجموع جانوران بود
 و ماس جویه گویند یک قیر اطازوی چون با شاربکین خند یا
 شامند نافع بود جهت کندی ماز و عقرب و جوی کندی کان
 و اگر آن آب تن بی مایه خرگوش نریا خصیصه وی با شاربکین
 یا شامند و زدن آن آورد و اگر بی مایه ماده ماده آورد و زدن
 اگر مقدار با فلایا شاربک سخت یا شامند تب دفع و نافع بود و اگر کوه کان
 یا شامند از صمغ این باشند صمد بی مایه ها این خاصیت دارد
 خاصه خرگوش و اگر باب بی شند و برین نه شند خون رفتن باز دارد
 و اگر چینه شیر خواره می کشند و شیر در شکم وی بسته باشد چون قدی
 بوی دهند نافع بود و اگر آن بعد از ظهر یا منک خنجر بگردانند و آب
 یاری دهد و اگر بعد از ظهر یا شامند سه روز منع آب بشی بکن و اساک
 سیلان رطوبت رسم بکن و شکم بزند و هیچ روده و ترش و نافع بود
 و اگر بخلطی و ریش بر بعضی نه شند که خاریان در آن باشد چون آورد با
 خدای عزوجل **انچه** سودمند بود جهت اسهال مزمن و ریش نه
 و در دهم **انچه** **اللیدی و الطیار و الحار الوحشی و الحش و الحار**
و قح الحار سودمند بود جهت دفع زهر شوکران و فطر و شکر
 از وی نیم مثقال بود و چون با سکه یا شامند موافق بود جهت دهن
 شیر در معده و افتخه خشک که آن بچه ترینه ایل بود چون زن بعد از
 طهر بسته روز بخورد بگردان آبش باز دارد و نافه الحار صاحب جم آورده

در دهم
 در دهم

در دهم

در دهم

در دهم

نسخه کتب
توضیحات

است که اگر کسی می‌خواهد شکر شود یا بگوید که شکر از جماعت پاشا منتهی
باه زیادت کند بر او برسد او در مصای باقی و پیرایه خردش و آه و
کوفتند کوی چون با سر که پاشا منتهی نافع بود جهت شکر در معده
و آنچه در قوت مانند جند پیراسته بود و مجموع آنها آنجاست بود
بکندارد و آنچه که باخته بود پدید آید **نسخه** زمین در خواص آن است
که نیش می‌آید خرس فری و در چون پاشا منتهی **نسخه** یا بوی بلادر است
و معنی وی آنست که مانند **نسخه** است و آنرا نیز بلادر گویند و در آن گفته
شود انشاء الله تعالی **نسخه** نارمشک است و گفته شود بعون الله تعالی
نسخه در نوصفت آن گفته شود انشاء الله **نسخه** و او را می‌بوی گویند
و پونانی معنی آن دهن العسل و عمل او در علیکم نیز خوانند و آن شکر
که از ساق درختی حاصل می‌شود و مانند عسل است در سطحی و شیرین
طعم بود و بهترین آن بود که گفته و غلیظ بود و صافی و طبیعت آن
گرم و تر است سودمند بود جهت جرب تر چون ملاکت و در دهان
را سودمند جهت نایب چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر
دم با چهار یکی آب پاشا منتهی اطعام براند اما خوردن آن سبب
واسترخا آورد و باید که آنکی که خورده ناچار تمام نکند و عجب البته **نسخه**
او فرود یا خواست و آن عصانه قمار است و در قمار گفته شود **نسخه**
فرخی آن نیز فرهندیت و طبیعت آن گرم و خشک است محلل ریاخ غلیظ
بود و بطوابع بکندارد شکر بی از وی بیش دم بود **نسخه** او را **نسخه**
گرفت چهلست او را می‌بوی حاصل است و سایرین کوفت و آن غلیظ است

است و گفته شود انشاء الله تعالی **نسخه** و او را می‌بوی گویند
غاف است و گفته شود **نسخه** یا بوی گویند و آن نفع بود که برین
آبی بود طبیعت آن گرم و تر بود فری آورد لیکن بدین از فضلهای غلیظ
بر کند او را آن بود که پیش از شستن قندی بوده سوده در حلقوی
دمند و با بایز کج پزند و اگر بریان کنند او را آن بود که بریت بیان
کنند که هر که آن بود **نسخه** و در سونانی آب را گویند و در دم گفته شود
بعون الله تعالی **نسخه** یا بوی گویند و در سونانی شراب و عسل **نسخه** یا بوی گویند
گویند بهیمن وی آنست که فری بود و طبیعت وی سرد است و در
و خشک در دوم جهت چشم که آب ریزد در چشم کشند نافع بود
و خوردن وی خفقان را سودمند و معسل صلی بود و اندک غلیظ
نیز بریزند و شکر بی از وی از هفت در نهاده دم بود اگر تقوی کنند
و غیر تقوی از در دم نافع بود و این موافق گویند اگر طبیعت غلیظ
زند کوفت و پنجه در پنج دندان انشاء منتهی خون که از پنج دندان
بیند و پنج دندان محکم کند و گوشت بر ویاند و جربیت و هیلاند
مقوی معده و دماغ بود و جهت اشتیاق معده نافع بود و
مضر بود بسفل و مصلح آن اگر کوفت باب گرم خوردن قند بود و نیز
و اگر در مطبوخ بود عناب و پیستان و آلو سیاه بود و بدل
آن پوست امارت **نسخه** یا بوی گویند و در سونانی سیاه و شیرین از یک
هیلاند و نیز و بهیمن وی هندیست و طبیعت وی سرد است
دداول و خشک در دوم سردی وی مکرر و غلیظ بود و گویند که

نسخه کتب

است لکن راضی کند و جدا م را سودمند بود و اگر بران کنند
 2 علاج سوزش و بخورند شک پیزند و بی سبب سودا بود و بواسیر را سود دهد و اگر
 در چشم کشند قوت باصره بدهد و شریخی از وی منقوع از چشم
 ناده درم بود و غشی منقوع از سه درم تا پنج درم و خوردن آن
 مفید بود بچکر و مصلح آن عمل است و بدل آن هلیله نابی **اجل**
 بهترین وی است که درم بود و اگر در آب اندازند فرود طبع
 آن سرد و خشک و گویند که است با اعتدال عقل و حفظ یاد
 کند و در سردی و استسقا و تهی کهن نایل کند و اگر بران کشند شک
 پیزند و بران ناکرده مسهل بلغم و سودا بود و قی یخ را نافع بود و
 از وی منقوع از پنج درم و نه درم بود و در سستی که مسهل صفا بود اما
 بجا صفت مسهل خلطهای غلیظ بود مثل بلغم و سودا و خفقان
 نافع بود اما ضرر بود ببلغم و مصلح آن عمل است و بر آن مقوی
 بود و مضم بکن طعام را و غلظت معده محک دارد و بواسیر را نافع
 و سکه بلغمی بکشد و پنج دندان و دندان را محک دارد و قوت
 دهند بود و اگر کمال هر روز یک هلیله را بخورد سیاهی
 موی را نگاه دارد **ایح** شبان است و قطار و دم الاخوان
 بن خواستد در دال گفته شود **ایح** جریسی با بابت
 و در صفت جریسی گفته شود بعون الله تعالی چهار رقت
 یک نوع در چشمها و کنار رودهها و جگرها را کرد و آن نوع
 زرد رنگ بود و لطیفترین انواع ابل است و یک نوع در کوهها

2 علاج سوزش

نه علاج سوزش

و نافع جگر و خرد و اسهال

نه علاج سوزش

ایل

عاز و جگرین باشد و یک نوع دیگر غلی خواهد و در کوههای
 سرد سی باشد و یک نوع دیگر بقرا خوش خواهند در این
 کوهها و میان درختان کردند و در طبیعت مانند کوهها
 و زایشان چون خسته شود مایه بخورند و بابت و بقرا را بخورند و
 کوی خواهند و وی بپزی در سوراخ مار بختد و بقش مار را بخورند و
 بخیل برین آمد مانند آهن که بقناطیر چسند و از دیال را بخورند و در
 اضطراب کد نابی از اعضای وی بکشد و چون نام خورد سدی شود
 در چشم وی بپا کرد و آب از چشم وی روان شود و در کج چشم وی کوی بخت
 در آب جاش میشود و وی بندد بر و زنگار و مانند بخی کرد چنانچه در کوش
 بی باشد چون و بر آب کشند آن و بخی بکشد در دفع عم عمل بران فاروق
 میکند و این مولن گویند چون کاه کوی را بخورد بعد از آن سرطان علاج کند
 و بخورد جهت دفع سم آن و کاه ماره چون زادیچه دان خورد بخورد و ازین
 جهت است که پوست وی از جهت نقاس سودمند بود و صاحب علاج گویند
 دبا لایان چهار کانه ستم آجاش میشود اولیان بود که از آن کاه کوی
 تفرق میکنند کرم قاتل است پس در کشتن اولیان بود که کوی کاه کوی
 و دیگر کوی کردن و سی و جالیوس کوی بخورد که از کوش ایشان جاش
 میشود غلیظ بود و در هضم شود و شخ ازین کوی گوشت ایشان باقی
 غلط رود از معده بگذرد و بول براند و درازی کوی بخت بر آن بود
 که تازه بود در زمان که صید کرده باشند و باید که در بختن مهر شده باشد
 پزند و بعد از آن شراب بخورند و مایه الصل باشد مانند ما قون نایل شد

2 نوع اسم

کوبید چون بسوزاند و متعال از آن با کتیرا باشد جهت هفتاد و هشت
 امعا و امعا که در برغان و در دمانه نافع بود و جهت زان حال که در غلظت
 از جسم ایشان آید و مزه شکر باشد نافع بود چون با او که موافق آن بود
 باشد مانند و صفت حرق و بیست و شش و بی و در دکی که کوی کت
 در کل بود و در دقون حسام یا در شب آتش نمیدانند و سفت کرد و ماستا فی
 بنویسد موافق بود جهت بیست و یک ماده و در دقون بود و اگر مستون کند و
 چلا دهد و اگر بخورد کت که کان بگویند و چون بین غلظت که و صفت کند
 در دقون نافع بود و در خواص نه بر آورده است که قون اقل سوخته سفید
 با سر که بماند و بر بر و هوی طلا کند زایل کند و اگر در دهان کودکان که
 قلام داشته باشد یا طلا کند زایل کند و چون بر پستان یا زان
 طلا کند حقیق براند و گویند چون قون اقل بر زن آب بی بنویسد و در زان
 و در بقورید و بر کوی چون بی و چون بران کت جهت قرحه امعا و امعا
 نافع بود و چون باشد جهت ستم سهام ارمی نافع بود و قفسه
 چون خشک کت و صبی که درده باشد مانند باه و ابرو که در و غوطه آورد
 و اگر بر او بزند نافع بود و اگر بر سر و وجه که در دقون کرده و این زخم که
 در خواص که چون در بالایی عجمان یا پوست و گوشت و استخوان فسیل
 و صبی کت با شراب و بر قفسه طلا کند و در آن در حال فسیل آورد و بر
 حیوان که طلا کند همین صلی کند و هو کو بر امل را زهر نیست و اگر بوز
 بوی نسد و بکار دقون با این چون مشکطه مشب بخورد پندارد و گویند
 قون اقل سوخته در دقون نافع بود تا حدی که گویند که در حال سکی کند

نظر خست

نظر الحاق

نظر الحاق

این ساج غرسن اسان کوی است و نام وی ابرسان از پیران کرده اند یعنی قون
 قون و کل وی در دق و سفید و لا چوری بود و بهشتین وی آن بود که سیاه
 و بسیار که بود خوشبوی طبع آن گرم و خشک در دق و مرقه و قون و شکر
 و صناع مزه نافع بود و مفعی لطیف بود و اگر بر کت و نش طلا کند
 زایل کند و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حقیق یا
 و کوی که مار بر موضع زخم ضلاد کردن نافع بود و جهت سوره بلع بجات
 مفید بود و اگر با سر که باشد مانند جهت کت که جانوران و غلظت را
 نافع بود و انداختن کوبید سوخته و جهت حقیق زهر چای کشته
 و او در سینه و اگر هفت ددم از وی با آب العسل باشد نافع غلیظ و
 مره صغر ابرو اند و خواب آورد و بجا یوس که در قون الفیا و قون را بجا
 نافع بود خاصه روغنی که در دق بیخته باشد و اگر با عسل زخم کت
 و زن بخورد بر کوی که بماند و چون ملو و کت و بستان بر دق
 صلی کت کت نم گرداند و اگر صبی کرده بر دق که ناصور شده باشد کت
 بر ویاند و اگر در بار و ش کل و سر که بضا کت در سر یا سودمند بود و چون
 در دق کت کت کت پی بود و اگر بر طبع وی مضمه کت در دق
 نافع و ملازه نافع بود و اگر در آن نشیت صلابت دم را و در دق نافع بود
 چون از مزه وی بود و روغن وی چون در کوی چکاند با سر که در دق آن ساکن
 کند و منع شولات بکند و روغن وی مفعی افواه بواسی بود و زان کوی
 بدل وی در اسهال و دمان و زن آن مازد بود و نشیت و قون الفیا و قون
 بر حین کوبید ابرسان خربزه و بشش و مصلح آن عمل است و ابرسان یا کت

نفع طبع در غلظت
 نفع در ابرو
 نفع در شکر
 نفع در عسل

محمد بن عبد الله

و پاشا مندر سر و خوشتر سین و حلقه را سودمند بود و آنچه باوست
و نیزه و نیزه و زیادت بود و خاوش بدنه را ندیده که وصلی وی آت کش
کشد و نیزه و در دو غن مطبخ کشد و اینک و سحر و نیزه و در اجری و نقل
و بختان و فوغ و خورد و بعد از آن زنجیر برود و با جعفری از جورا کش
باب اول قتل جاسوسان و گفته شود بعون الله تعالی **اوره** قهات
بیاد می باند و خواست و پیش از این را در دوزخ و گویند و آن سه نوع است
یکی و دیگری و جیب و گویند و نوع یک غنیه خست سبک بود و یکی
نرم بود و در دوزخ است و غنیه علی بن یزید و این نوع بهتر بود و طبیعت
آن کرم در رسوم و خست در دوزخ و گویند و آن جهت غرق است
و نیزه و طبیعت نافع بود مقدار و در دوزخ و نیزه و یک و در دوزخ
نیزه و یک حسین براند و یک هزار و چون با شواب و موصاف پاشا
یک هزاره و در دوزخ هر ها بگنجد خواه مار و خواه عقرب و آت کش
کشد و بر خاز و بر خاز و یک نافع بود و گویند یک در دوزخ و باب پاشا
بروایی و در دوزخ سه نوع است پاشا مندر یک و گویند و در دوزخ
مردوی فراخ نماید که استمال کند و شیخ از این گویند سودمند بود
جهت صباغ مرد و در دوزخ که از سری می خورد و در آن تحلیل کشاید
و جیب شمش را نافع بود و در دوزخ گویند محلل دماغ و منبسط می خورد و شیخ
از این گویند منبسط می خورد و در آن محل کشد و در دوزخ و گویند
کرده بکشاید و منبسط می خورد و در دوزخ گویند آسان کند اما صفا و نیزه
مصلح و آسان است و جالبین می گویند بلان دوزخ آن سبک است

نافع و برود

تأليف: الشيخ محمد بن عبد الله

و اسحق گوید بعد آن برون آن سکیج است نیم وزن آن جاوشیر **باقله مصری**
 ترسالت و گفته شود اشاء الله تعالی **باذخر** باذر بنویه و باذنک
 و ترجیح و بقوله اترجیه بن خواسته بیاری بالکلو گویند همتی آن نافع
 بود طبیعت آن کرم و خشک است در دلم نافع بود جهت عطشای طبع
 و سوداوی و بوی دهان خوش کند و نافع بود جویب و سده دماغ و قوت دل
 بدهد و بکرم سود را بجز نافع بود و مغزی بکوست و در تقویت دل و طبع
 آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و ذره صافی کند و مقدار شریانی از
 وی در دلم بود و اسحق گوید مضرب بود و مصلح آن صغری است و
 اگر ورق آن با شراب بر کتلی عقیق و سبیل و ست دیوانه خاد است و
 بود و اگر با شامندیمین عمل کند و اگر طبیعت آن مضربه کند جهت
 نافع بود و اگر با نیک خاد کند بر چندین غلبه کند و همتی بود و فعال
 ساد کند ساکن گرداند و از خواص وی است که چون قدری از ورق
 و تخم و جوی خشک کرده در خمر کست و با برینم حکم ببندد و کتبی
 نگاه دارند مادام که با خود داشته باشند هر کس که ویرا بیند و استقامت
 و محبوب خلیفه گردد و دلم شامان بود و مؤلف گوید عجیب و لذت
 و خوردن و مقوی دماغ و حکم و دل و معدن بود و جهت خفقان
 سوداوی نافع بود و خفقانی که از بلغم سوخته بود هم نافع بود و
 مغزی قلب الحزون خواستد و بمل آن در تقیه برون آن بریشم و جاد کند
 و لذت آن پوست اترج است **باذر** حجازی است و گفته شود **باذاور**
 شکر البسات و نبات وی در زمین یک بوم و دانه کوه ها بود

بازمان
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و ساق وی بستی آنکست بود و وزن مقدار یک کز بود قیاما و بشود در وی
 نین بعضی باشد و در او که بزرگ بیرون کند گاه بود و آخر از کرد و در
 شود و کل وی بنفش و سفید رنگ بود و سب و سفید نیز باشد و تخم وی
 مانند خک گاه بود و نبات وی خار ناک بود و خار وی دراز و سفید
 بود و نهضت ترین وی آن بود که ورق آن سفید بود و نبات و طبیعت آن کرم و
 خشک است در اول و گویند سرد است و جویب و سرد و خشک است سهل
 بلغم پنج بود و در وقت مجله و مفتح هت خاصه تخم وی و نافع بود
 جهت اوبام بلغمی و قوت دم و تبهای بلغمی کسر و بضعف معده
 و در دلم نافع بود و در طبیعت آن مضربه کند که در کتلی عقیق چون بران
 خاد کند نافع بود و کتلی جانوران و اگر بر دانه الشلب پنج وی باشد
 نافع بود و شریانی از وی یک دلم و نیم بود اما مضرب بود بش و مصلح آن
 افشین بود و شیخ الزمیر گوید بعد آن در تبهای بلغمی نافع بود
 و در ستایان شکران از او مذکور خواستد و شیری از نیم **باذجان**
 آب و مغذ و عذ و جدر خواستد بصورتی آن قادی بود و شریانی از
 و طبیعت وی کرم و خشک است در دلم اگر در روغن بریان کند شکم پاره
 و اگر در ساق یا هر که بپزد اما سگ کند و در معده و خاصه آورد و
 بلغم را ببرد و تخوفی سیاه از وی حاصل شود و ملد و سودا بود و سده و
 آورد و لوز سیاه کوراند و شیخ الزمیر گوید که وی ببرد و
 نازم سالم نبود و جندام و صدام و بخوانی آورد و ملد کلف و سرطان
 سده جگر بود و اگر بپزد و نرسد جگر بکشد اما با و اسیر آورد که کتلی

در ساه خشک کرده سخن کت دلائی نافع بود جهت جوایس و اگر با
 زده باروغ برینند و از آن روغن معجم روغن سارند و بشقان کین
 و میان انگشتان طلا کت بجای نافع بود و اگر گلی با روغن بادا
 چندان بکوبند و با روغن منقش بر جواسی طلا کنند برین بجا
 تمایز و اگر با بخان بسوزانند و خاکستر آن با سرکه بپزند و برین
 بر دانه و گالیل شیری و کول خوانند و کوبند مقوی معده بود و قطع
 دم بک بجای صیت حوزن و اول آن بود که در آب و نمک جویند
 یا ملو کتند و با روغن کجید یا بادام برین کتند یا با سرکه و کوبیا
باب بوخ یا دبی باونه کوبند بهترین و آن بود که کل و بی اردو
 برکت بود و طبعیت وی گرم و خشک بود در اول منقح و ملطف
 و محلل به جنب بود و دمای صلب را نرم کرد و اند جهت صلاح
 سرد نافع بود و همه بجا را خاص که از هفت سوزد یا با بغم بود
 احتیاط نافع بود و اگر جویند و در آب آن نشیند سنگ کوبد برین
 و حیض و یول براند و چه میتازد و اگر پاشا مندیول و حیض براند
 و چه در وقت زادن سهل برین آید و بعد از آن کت کرد و اگر
 بر جوب رضا کتد برود و قوت اعصاب و دماغ بدهد و برین
 جگر ضار کردن نافع بود و بخاری در آن ترها بجای نافع بود و اگر
 باب و سرکه بپزند و در آن زرد مس برینجا و آن را در بنیم را با آن براند
 و در دانه کتند اگر ادمان کتند و اگر چشم باب بونه شفا میسند
 در دساکر کتند اما سخن برین کوبید بهتر است بجای و معطر وی

در ساه خشک

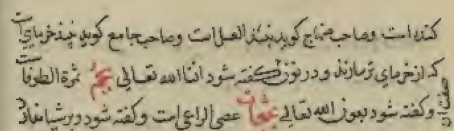
در ساه خشک

در ساه خشک

عل است و بدل آن در تقویت دماغ و زایل کردن صداع سرد و
 است **باب** جگر خواست و آن فنجی از دینان کوبیده است و در دمای
 هم با باشد طبقت آن کرم است در دوم و خشک در اول و کوبند طبع
 فنجی در وی هست بهترین و بی آفت کجی سبوی باشد و او از دانه
 قلیه بود اگر عصاره وی در چشم کتند چشم را جلا دهد و بطوریکه
 از چشم روان شود خشک گردد و اگر بسیار بخورد نان بچشم آورد و شکم
 نرم دارد اما باه و اگر با بکزد و مولد یخ بود و یول براند و بطنی الهی بود و اگر
 برکتی نبیند و عرق بضا کتد نافع بود و اگر با روغن کجی و سرکه و بک
 بروم کرم ضار کتد نافع بود و خوردن وی کوبید کرم در شکم پیدا کتند و
 بجایند و در آفتاب بنفشه کرم از آن پیدا شود و شریف کوبید چون آفتاب بجای
 خواهد کرد چون و بر این پیاپی در آن سال از دانه آن امن باشند
 و اگر بجایند و در کوش در وی ساکن شود و صاحب کامل آورده است کتند
 وی را هیچ منفعتی نیست بل که ضار کردن وی منقح و محلل بود و از خوردن
 وی خلطی سوداوی پیدا حاصل شود و چشم را تاریک کند و مصلی وی بقدر
 لطافت و بدل آن در دانه سینه است **باب** درشت حب الهان است
 و صفت آن گفته شود بعون الله تعالی **باب** حیدر اسیر است و در
 گفته شود ان شاء الله تعالی **باب** یونانی فلفل سیاه است و گفته شود
باب فنجی زعفران است و در دیاب عرب کف کتند **باب** سطرین
 فطرین کتند و آن فنجی از زنجی الهام است و گفته شود و معنی **باب**
 یونانی ساه است **باب** در آن بطور است و گفته شود **باب** شری است

در ساه خشک

در ساه خشک

[illegible]

و از آن حالات دود جمع آید و به یونی زرد و مغاصل را سودمند بود و سبب
آوردن ماست که شش را آذوقه دهد و دم را بپاشد تا زخم حجاب القرح که گفته بود
بروزها و معطل آن که کربا بود و بدل آن برون آید ترمی و بدون آن که قبل بود
بر هلیا بر از ارمایه است و گفته شد **رشیا** غصی را عی است و گفته شد
توفیق **ایه** **رفت** تامل و غول و فحل گویند و آن قناریست و شجره ایست
چون خواست و در آن گفته شود **برش** قطن است و طوطی و عسل و کرکف
پن گویند و تخم الاغ و گفته شود در فانی آناه الله و نوان و کوب است
و گفته آن قوم **بر شنگ** را میخک است و گفته شد و جگر القوی نقل برقی
بر د و لاله ان الحلال است و گفته شود آناه الله تعالی **بر نر** بلخ فضا
است و گفته شود آناه الله تعالی **بر دنا** فاش است و گفته شود بول الله
بر خاف بهر یی شوی بلخاوند و بزبان شیرازی بوزاک و جنداسم
دیگر آرد و گفته شد و گفته شود نیمه ترین و زی ند بود و طوطی آن کرم
است و دوزم و خشک و دماغ درجه اول جهت صدام سر خدا کردن نافع
بود و سنک کرده و مشامه بریزد و اگر در طبع آن نسبت سبب برآید و قبل
دم را مالک کند و بجهت میانزد و متهم بهود آرد و زرم رجم را نافع
بود و اگر سودم از وی بسیار آمدن حین عمل کند و اگر بوزا آمدن
آن برین فیه افتادند خشک گرداند و اگر با عسل یا شامه کند که ماکند
سب القرح و سدن پی و زکام را نافع بود اگر بطنی و پی شیزد خوردن
مفید بود بکرده و سبب آن ایمن است و دوازی گوید بلد آن در دروس
یا بوج است و گویند بدل آفتاب است **بر دی** بانست کرد کربا و دود و کربا

في شهر ربيع

وزن آن فطره سالون **بر آنکه در الجبل** فطره سالون است و گفته
شود انشا الله **بر الجبل** و بیاری غم تر و سوزانند و بکرمانی پنهان خطی طبع
آن معتدلات در جبهت و رطوبت و دغلا قوی بود از غم خطی غم
سینه و از آنکه کند و حج و نافع بود و ریش دوده را بعلایت نافع بود و
کرنه و ریش و سوزن نافع بود و جوی دارد و بر حقه بود دفع مضرت او
حاده بکند و بیل و غم خطی است **بر الخطی** بهترین و بی اثر
که سیاه و سینه بود طبع و بی سرد است و خشک و کوبیده است
در جبهت و رطوبت اگر با سر که بر جوی طلاء کند و در آفتاب نشیند نافع
بود و جهت سینه که نافع بود و شک سینه و سینه کوبه بر ناله و
وی غم جباری بود **بر الرطوبه** بر الفصاح العصفه و بر دافت و
الغداد و بر القصب خوانند و آن بر العلفه است بیاری غم است
کوبیده بهترین آن بود که درد و فربه باشد طبع آن گرم و تر بود و در
بطن بود باه را زیادت کند و عجمه را قوی دهد و شیر زیاد کند
و بیل و در معالجین غم شلغم بود **بر الجبل** بیاری غم که کوبیده
و یک خوراند و بشیر از آن که کوبیده بهترین و قوی است نافع بود
طبع آن گرم است و خشک در سوزن و کوبیده در دوزم سودمند
جهت عرب و بر شطراک نافع بود و باه را بکشد و در ساقین را
بود مقدار یک دهر و اگر با کوبیدن واجب گرم بیاضا سندی بی اثر
اما مصلح بود و جوی زیادت کند و بول براند و با کوبیده آرد و اگر
کشد و بکشد دوی طلاک را بکشد و اگر بکشد و بکشد و بکشد

غم صغیر بر شت افشاند و بخورد و عجمه را قوت دهد و اسهال خوار
و مضرب بود بنانه و صغیر و بی اثر است و بیل و رازی کوبیده و بی اثر
بیل و بی اثر است و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
کوبیده بیل و بی اثر است و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بعوض **بر الجبل** بیاضا سندی کوبیده و با صغیر بی اثر است
سوارون و بی اثر است و در خا که شود انشا الله تعالی **بر الرطوبه**
بر الخطی بود و در نافع کف شود طبع آن معتدل
است در جبهت و تر و در خشک بود در اول و کوبیده گرم است و در
جلا بود و بی اثر است و مضرب بود و بیل و صغیر و بی اثر است **بر الرطوبه**
بقلا لغات و در جبهت و تر و بقله المبارک و بقله و بقله و بقله
بیاری غم کوبیده و با صغیر بی اثر است و بکشد و بکشد و بکشد
بکشد و بی اثر است و بی اثر است و بی اثر است و بی اثر است
وی سرد است در سوزن و در جبهت و در جبهت و در جبهت و در جبهت
و بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی
بکشد و بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی
بود نافع بود و جهت لوز معده نافع بود اما مقطع شربت بود و جوی را
کشد و مضرب بود و بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی
بر الرطوبه حب الفلفل است و گفته شود و بقله و بقله و بقله
بیاری غم کوبیده و بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی
ضاد کنند و اگر بیاضا سندی و بیاضا سندی و بیاضا سندی

بالکند و استقامت را نافع بود و کینه که جانور را از این نفع نافع بود و فواید
 کوبیده در مایه یک در یک کوزه بایستد در هر وقت که بپاشند نافع بود و بعد از آن
 برون آن اینسون است **در الجربا** و قراست و گفته شود ان شاء الله **در السعال**
 بیاضی چشم سداب خوانند بهترین آن بود که سیاه و غیره بود طبیعت آن
 گرم و خشک در سوسم نافع بود جهت فراق طبعه از یک دم تا دو روز
 پاشانند و اگر با مشروب پاشانند دفع زهرها میکنند و زنگنه جانور است
 که با بخی خشک و مغرور گردان بخورند و عرق الساب را نافع بود اما مصلح
 می بود و مصلح آن که است یا علی و بعد از آن سداب بود **در الجربا** و
 عظم کاهو که بزرگترین و بی استانی سیاه بود و این شولف کوبیده بپاشانند
 و چشم کاهو بزرگترین بود سفید فیه و طبیعت آن سرد و خشک است و بپاشند
 منوم بود شویوت جمیع را ساکن کند و کوبیده از اخلاط در شکست
 چون پاشانند نافع بود و قطع شویوت جمیع بکند و قطره می و می خشک
 گرداند و مقدار یک لیم نادر در دستمال بود و ضا در جهت صدام
 نافع بود و وضع سیلان که انجم آید بکند چون بر ششانی ضا بکند و بعد
 آن در مایه این است و وی سیاه آورد و مصلح وی صیقل بود **در الجربا**
 بیاضی چشم نیک کوبیده و بلطیط در کرم خدای الرجال و آن سه نوع است
 سیاه و سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و بعد از آن سفید سرخ
 سیاه کشته بود طبیعت آن سرد و خشک است در آن سوسم و آن
 سفید است در اول سوسم و خشک در دوم عصا و وی در درون
 نافع بود و جهت نفث دم با فراط و دردها ساکن کند و بر نفث طلا

ان

کردن نافع بود و خوردن وی مضر بود و مبت و بخار و بپاشانند کینه عقل
 و خنای و جنون آورد و درم زبان و ضیق النفس و نارنجی چشم و کراش
 کوش و عدا و او و بی کینه کد آب نیم و دروغ و عمل و بعد از آن
 شیر تازه و مرقه سفید بپاش و می و گوشت بره و بعد از آن این است
 بوزن آن و صاحب تقوی کوبیده مصلح بود و بخورند و اشیا و مصلح آن
 عل است و اینسون و اگر بر مصلح طلا کنند بپای نافع بود و مقوی اعضا
 بود چون در حجام طلا کنند بر بدن و در درجک نیز نافع بود **در الجربا**
 بیاضی چشم تر بن خوانند بهترین وی آنست که فیه بود و طبیعت آن
 گرم است در سوسم خشک در دوم جهت شش و کله سفید و بقی
 و بوق و از ترش نافع بود چون بآب را از طلا کنند بر سیاه
 و سفید بکندش و سرکه در حجام طلا کند بپای نافع بود و فحش
 در شکم بود تحلیل کند و محلی قوی بود و معتدل در درم استعمال
 کند اما مضر بود حکم و مصلح وی سیستان است و اگر با سرکه سیاه
 شامند قی آورد و ببول براند و درم سپوز را تحلیل دهد و اگر
 با سنجبین برزند و بان نمونه کتد بچنان که خنای را نافع بود و
 در دفع زهرها و کوبیده جانوران قائم مقام تریاک بود و صاحب
 تقوی کوبیده مصلح بود و وضعف حکم و مصلح وی کشنق و شکر
 بود و جهت درد سیر که کهن شده سه روز در درم کوفته
 و بختد با سنجبین پاشانند بپای نافع بود و بعد از آن حبالو شاکر
در الجربا بیاضی چشم مر و کوبیده و بشیرازی و در شکست بهترین

در سوسم است

وی آفت کثانه و غیره بود و لون آن برنجی زنده طبیعت وی گرم و
تر اعتدال و تری وی در وقت ماستد بند قطنا بود و اگر بر آن نکند
نافع بود جهت زو سفار یا صبح و شام و منفع و درمها بود
و در بلحا و بریان ناکرده سهل اندکی از بلغم بود و مقدار دودم مستعمل
بود و مضی بود لبش و معطی آن حلا رات و ببلان بند قطنا تالت
و در انضاج ببلان بند کثا ز بود **در الکاح** حب کالین است و گفته شود
بعون الله **در الحو** بلف اهل خراسان تو ذری گویند و گفته شد
و بلفظی دیگر گفته اند که گویند و نصیصه نیز گویند **در الحو** حریفی
است و گفته شود **در القنت** شهدا خ است و گفته شود انشا الله
در الحو قوی بیاد بی چشم انده قوقو گویند و دیواسیت گویند
و حیفا و در قسیر گویند بهترین وی آفت که فریه بود و بری طبیعت
وی خلت و گرم بود معینه را پاک کند مقدار نیم ددم و نافع بود
جهت کرتیک با نوزان جو زب اسنجین برایشانند و انرا دوی باقی
بود و مریج بود و شام و گیاه وی نیز لیکن حرب آورد و مصطوی
کیا بود و ببل وی شیم **در الحو** بیاد بی بارتنگ گویند و
بیبی نری چشم تر و شه و طبیعت آن سرد و خشک و بهترین
وی آفت که فریه بود و سیاهی که بر سنج از نافع بود جهت
جگر و کرده و عرق النسا و نافع بود و مقدار سه ددم مستعمل
بود و چون پاشانند نفت دم که از سینه بود قطع کند و نقص
کدام که روانه بود و احی گویند طبیعت آن گرم و خشک است

و مضی بود بشش و مصطوی وی عمل است و ببل آن غم حایر استانی بود
در الحو حب الشرا گویند بیاد بی چشم تر شه و بیش از چشم تر شیک گویند
بهترین آن بود که فریه بود و سیاهی بود که بر سنج زنده طبیعت آن سرد و خشک
بنایت نافع بود و مریج صفرا را ببلانند و دوده پاک کند و شام ببلند
و اسهال قطع کند خاصه که سبب وی خلیل گرم بود اما مضی بود دیگر دودم
آز قند بود و در خواص آورده اند که غم خاص را که در خرقه بپزند و در
برای روی چپ بپزند مادام که باوی باشد اینست نشود و رازی گویند غم
برقی اگر پیش از کزندی قطرب خورده باشند و غریب بکزد هیچ مضی نیست
زساند و غیره حایر استانی بهترین آن بود که کبیا می مایل باشد و طبیعت
آن سرد و خشک است در دودم سود مستعمل بود و مضی بود دیگر و مصطوی آن غم زایا
مطبقه و مقدار دودم مستعمل بود و مضی بود دیگر و مصطوی آن غم زایا
و کفر است **در الکثان** بیاد بی چشم کثان گویند و گفته اند که خراشند
و بیش از بی بزلت گویند بهترین آن بود که تازه و فریه بود و طبیعت آن گرم
در اول و معتدل است در تری و خشکی و گویند معتدل است در کربی و سردی و خشک
است در اول مضی ریشها و دودها بود خواه گرم و خواه سرد اندکی از
کلف و برص را نافع بود و دخان وی زکام را سودمند بود و اگر بریان کند شام
بپزند و اگر خام پاشانند شام را بزد و مقدار مستعمل از وی سه ددم بود و در
بول بکند و اگر بپزند و در آب آن نشیند و درم جاسیه که در دم بود غلیل
کند و مقدار آن که کز و معده را بپزند و دشوار چشم و عین الفلک دهد
و مضی بود با نشین و جالبیور گویند سودمند بود جهت شفا و مضی

در الحو

در الحو

خشم جبر و بیاض خوردن وی سر فرماید و مداوات وی شریک باشد
بود **بزرگواران** **بزرگواران** است و گفته شد **بزرگواران** در آن گفته شود
بعون الله **بزرگواران** است و گفته شد **بزرگواران** است و گفته شد
دلا شوب گویند و فلفل کوی نیز گویند و در کنار دودها روید بهترین
آن بود که بوی وی نیز بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم اگر دود
از وی باده درم سنجین باشد مانند حجت و در سبز و استسقا نافع بود
و اگر با سبزی باشد و بر سبزی زخا که نافع بود و اگر با شامه میخورد
جگر باشد اما مضر و محقق می بود و معطر آن شی و توخین بود **بزرگواران**
بازی خشم کفنا گویند و بهترین آن شای بود نازده بود طبیعت آن گرم و
خشک است و گویند که بخت بلکه سرد است و چنین گویند که خشک
در شوم و اگر خوراکت با قطران در شیب دندان که گرم داشته باشد
که کشت و چندان و اگر در شب معده بخوراکت و با سبزی داند و دو
درم از وی یاد و درم خشم مود و جهت نفت دم که از سبزی بود و توخ
و جهت کوی که شوقش منقطع شده باشد که گرم نافع بود و سندا
کرده برینا اند و اگر با لب الیاد بیان کند تر حوک از سردی و بلم بود
نهایت نافع بود و مضر بود لبش و مصلح وی عمل است و گویند که محقق
شش است و مصلح آن لعاب جبهانه است و بدلا از خشم جبر و دانخوا
وی آنست که اگر در سوز که اندازند در ترشی بر و گویند اگر کسی خواهد
که چاه مع بسیاد کند و هیچ از وی بوی نرسد خشم کفنا با شامه
باشد **بزرگواران** و بزرگواران خواستد بازی خشم شامه است

خشم جبر و بیاض

به تیره وی آنست که سرخ باشد رنگ وی و طبیعت آن گرم و تر است با و را
زاد است کند و نفاخ بود و چون در معاجین بود دفع سوم وادویه خاک کبک
و شریف در سواصا آورده است که چون خشم شامه در کردن نیند نافع بود
جهت ورم ادویه و اگر با شامه نفع آرد و جهت درد ها که از سوز
بود و قریح سخت شدن نافع بود نهایت اما مضر بود و پس از مصلح بود
خشم تر بود است و مقدار مستعمل از وی در درم بود و مصلح گویند
از خواص وی یکی دیگر آنست که جوله که شود و رنگ در میان آن بود
و بکارند که بوی و این جریمت **بزرگواران** بازی خشم بازی خشم بازی خشم
طبیعت وی گرم و خشک است و در وی رطوبتی فضا است با و را
خشم کفنا که در درم اجهای سرد **بزرگواران** بازی خشم جگر کفنا
و آن دوفوج است و گفته شود انشا الله در سبزی و طبیعت وی سرد است
و در وی اندکی خشکی بود معده را بد بود و شکم را از مضر و منقطع خشم
بود و بدلا از خشم خطمی بود **بزرگواران** بازی خشم خیاره گویند
و سبزی خشم شکر از سبزی آن بود که خرم باشد طبیعت آن سرد
است و تر و بهترین از خشم خیاره بود بول براند و پنج درم مستعمل بود و را
ده درم و چون بگویند و بریدن طلا که کفنا بود اندام نیکو گرداند و حق
گویند مضر بود بر و مصلح آن سنجین است و بدلا از خشم جبر و دانخوا
بزرگواران بازی خشم خیاره گویند و بشیرازی خیاره بالذات و بهترین
و آن بود که از خیاره زرد گویند و فرم بود طبیعت آن سرد و تو بود
نافع بود جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سبزی بود و در

گرم و بیش از آن را نیز نافع بود و اسحق کوبی مضرب بود پیش و مصلح آن کشش بود
 و بدل آن بد القاب بود **برالبلخ** بسیار سیخ خونی که بدترین آن بود
 که شربین باشد و طبیعت آن گرم و تر است و دوده را پاک کند و جماعت
 زیادت کند و معنی بفرایند و شیر و می جفت سردی که نافع بود و در دینه
 که از دم گرم تولد کرده باشد و خشونت دهن و جگر و حلق این
 گرداند و تشنگی بپاشد و تبهای حاده و تبی که سیان صفراء سوخته
 باشد و ورم جگر نافع بود و سده آن بکشد و بول براند و بجا آن
 کزده و شانه پاک کند و سورش آن قطع کند و بقیه ورمهای گرم
 باشد خلیل دهن و اسحق کوبی مضرب بود پیش و مصلح بود و مصلح
 آن علالت و دود درم نافع درم مستعمل باشد و صاحب که بسیار است
 مضرب بود با حشا و مصلح آن حصاره زدن است و وی شیر زیادت
 کند و معنی بقراید و لغو ط آورد **برالورد** غم کل بود بهترین آن بود
 که از کل فایده می کردند و طبیعت سرد و خشک است و قابض و جمع دینا
 محکم کند و قلاع را پاک کند چون کوفته دهن افکند و دند خشم را پاک
 بود و معده و دوده پاک کند و مستعمل از وی در دم بود و نافع بود و جفت
 اسهال مراری و خوردن آن شش را نافع بود و مصلح آن کشش بود و این
 کوبید برالورد را از الورد هم خواست و آن غریب است که چون کل از الورد
 برده آنرا پیدا کند مانند صندل و در اندرون وی دانه بجهت بود و
 مانند غم چینی و آن دانه را غم کل کوبیده آن غم که در اندرون
 کل باشد هر چند که آن غم نیز نافع است و در ام جوده است

در جگر
 در معده

آن غم که در اندرون وی می باشد نوری شایسته بیشتر داد و تا ماکون
برالبحان غم شاهسفریم است بهترین وی آنست که سیاه و فریب
 و کوبیک بود و خوشبوی و طبیعت آن سرد و خشک است و کوبیده معده
 در گرمی و سردی نافع بود جهت دوار و رعاف و قیام صغرا و می
 و مقدار نیم درم بریان کزده و نافع بود و شکم پیچد چون
 یک شغال باب سرد با کلاب تر کرده فرو برد و اگر یک شغال بپاشد
 کرده یا با آب بشوید و فرو برند قطع اسهال نیز بکشد و کوبیده مضرب
 بکوه و مصلح آن مرز بکوش است و بدل آن غم و اوست **برالثبت** بیاض
 غم شبت کوبید و بیوزی غم شود بهترین وی آنست که فریب
 طبیعت آن گرم و خشک است با عتدال شیر را براند و بواسیر قطع کند
 چون بسوزاند و بر بواسیر ضمد کند و دود درم از وی مستعمل بود
 لیکن معنی بود و معنی مضرب بود شانه و مصلح وی عمل است و بدل آن
 دوزن آن شبت است **برالکرب** بسیار سیخ غم کوب کوبید و بیوزی
 غم کل بهترین آن نازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و ناله
 را نافع بود و اگر بخورند مع معنی شتاب بکند و در مست شوند
 زیادت کند و مقدار یک درم مستعمل بود و مضرب بود پیش و مصلح
 آن علالت و این ماسویه کوبید که هر کس دود غم کوبید با بیکل و زاده
 پاشاند و شراب خورد در مست شود و کل آن چون فرجه آن
 پاشاند و زن بخورد بر کوبیده در شکم بکشد **برالاسفناخ**
 غم اسفناخ است بهترین آن بود که پسین و مال است و طبیعت

در معده

آن سرد و تر است نافع و رجعت در دودن و تب و مقدار بیک گرم است
 بود و معنی بود بپرز و معنی وی کل محض بود **سودا** از لفظ است
 و گفته شد **سودا** غوره خرماسات جنبه از وی خوک گویند طبیعت آن
 سرد و خشک است در دوم و شیرین وی قبل عیارت دارد و بزرگ
 قبیضی بود طبع وی شکم یستد و آنچه سبز بود قبض و جگر در وی زیاد
 بود و دشوار هضم شود و مصلح آن سکنجبین ساده بود و معنی بود
 بدین دندان و مولد ادها بود و در شکم آورد **سودا** پان است
 و گفته شود انشا الله **سودا** خشک است و گفته شود یعنی الله
سودا تشنه توان گویند و اضراس الکلب نیز خوانند و بهتریست
 آن قبیضی طبع سبز بود و چون بکشد اندرون وی فتنی بود
 طبع وی گرم است در اول و خشک در ستم و گویند گرم است
 در اول و معتدل بود در تری و خشکی سهل سودا و طبع نهج جوف
 مقدار سه درم در سهل سودا استعمال بود و با مرق خروس
 پنج درم و سه درم بلغم بود و اسهال وی بغیر معض و کرب بود و نیز
 از وی در دم نایج درم بود و قولنج بکشد و محلل قیر و طبوبات
 بود و مفرج نه بالذات بواسطه آنکه ماده سودا را از دل و دماغ و
 جمیع بدن اخراج کند و از خواص وی آنست که شیره را بپزند و از آن
 بسته حل کنند و با صحنی گویند معنی بود بکوره و مصلح آن هلیله نند
 و بدان آن اقیقون است بولن آن و دانک نیم آن طبع هندی **سودا**
 اصل المجران است و آن سه نفع بود سیاه و سفید و سرخ بهترین

در سه سال

آنست که سرخ باشد و با باریک میاوی آنرا خرمیک خوانند و طبیعت آن
 مرطوب است در اول و خشک در ستم و یا بیکه سوخته استعمال کنند و
 سوختن وی آنست که در کوزه گوازی نم کنند و بیک جگه بپزند و
 نود چهار نطقه و با مهاد بیرون آورند و در وی قبیض و جگر بپزد اما
 تجفیف وی زیاده از قبض بود تر فدم قطع کنند و چم را قوت دهد
 چون در چم کشند و آب رقت از وی باز دارد و یا بیکه هیدار سون
 بشویند و گوشت زیادت بخورد و از ریشها زایل کند و معنی دل بود
 و درش رفته نافع بود و عمر الهول و مقدار یک درم استعمال بود و در
 ستم دندان از جلا دهد و از وی در کنا خواص آمده از قول
 اسکندانی که بیدار کردن مقصود بپزند با بر پای منقر سناغ
 بود و بهر صحنی کخون از وی روان بود که با سوهه یا بید بر آن پالند
 باز دارد و بدل وی در جگر خون دم الا خون است و با صحنی کوبند
 معنی بود بکوره و مصلح وی کبر است **سودا** از وی در بولان ابرو و
 گویند و بهترین آن بود که در سایه خشک است طبیعت وی سرد
 و خشک است معده و زوده ریاک کند و حرارت معده و جگر
 ساکنند چون طبع وی با سکنجبین باشد مانند مقدار دو درم
 بود و با صحنی کوبید معنی بود بپزند و مصلح وی کند زامت **سودا**
 بشیر از وی بر باز گویند بهترین و بی آنست که زندی بود مایل بخت
 و خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک است در اول و گویند قند
 و در وی قبیض بود و گویند معتدل است و گویند سرد است و لطیف

در الوضو و نظایر

در سه سال

و مضی آورد و تفتاح بود و مختل خلک و زبان بود و مضی وی کاشنی بود
و بعد از آن شیر نان و صاحب تقوی کوبیده مضی بود و مضی وی بید کاف
و کلاب بود و بلان عضل است **بصل الفضل** سفید است و گفته شد
بصل الذی بصل الزیاض و گفته شد **بصل الذی بصل الفضل** است
گفته شد **بصل الذی بصل** بیاضی بان که خواست طبیعت وی آن بود چون
با سوز که برده و القه طالع کشف بود و چون چهارده از وی بماند **الفصل**
شامند چه برده و زنده پنهان زد و چون دو مثال بصل با شامند با آورد
و کم را در شکم کند و مسقیم و در مایه کرم بود و شریف آمده است که اگر
قضب بوی یا لذتها و ادمان کشد قوی و سبب کرد اند و اگر سه عدد یا
مکس در شیر خوبیا نه بکشد و روزی و بر حسب طالع کشف بیاضی
و بدان ادمان کشد اگر عین بود جالاحت بان کرد و فعل عجیبی
پسند **بهاق الفی** رغو القه فیذ بالقر و ان جحر القرات و گفته شد
ان شاء الله **بیطخ** بیاضی خرمی که می بند بهترین وی سرشندی بود
و قول اکثر است که سه دانه در اول درجه دوم و نر است در آخر دوم
و بعضی چکی میگویم است و بحقیقت چون شیبی بود کم و تر بود و در اول
کند و سنگ کرده و مثانه بر زبان و کلام و بهیق و بهیق زایل کند و در شکم
وی جلا پشته بود کرم وی و پیوست و وی چون میباید پنهان است منع
تول آب بکند و خوردن ککوش و وی سنگ بر زبان خاصه ازان
کرده و بیج وی و در در چون میباشند و میباشند بیج زحمت
آورد و وی محیل کرد بان خلط که در معده زیاد است و در موی خا

عسل انما
شیرین است

بود و معده و هیض آورد و اگر در معده بناء شود سم کرد و مضی
سکین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان و طعام خورند
و اگر در معده بناء شود المیت فی کتد و اگر پوست وی در عام در غود
مالذ انعام را پاک کند خاصه ناستکی و اگر شکم کرمه عین ایشان
بدان دست بشیند زحمت وی و ایل کرد اند و اگر پوست وی باق
کا و پزند زود از معده بگذرد و اگر پوست وی خشک کرده در بیکی
کویت غلیظ باشد امان زنده و در پیخته کرد اند و معده شود **بطخ**
بطخ هندی و بطخ هندی بزرگ میباید بیاضی خرمی هندی
و بیشتر از بی خیار که و و پیوسته هندی بهتری وی است که آب
و او شیرین بود و طبیعت آن سرد و تر است در دوم نافع بود جهت
مضی کرم و بیاضی خرمی و در مایه کرم دفع نشانی بکند و اگر
بیاضی است بول براند و مثانه بشوید و آب وی با قهقون با شامند
زیادت کند و مضی بود پیران و مراحهای سرد و خونی با از وی
حاصل شود در سبک و بیاضی کرم و اخلاط را خام کرد اند و مضی
قدمات یا عمل که با وی خوردند یا بهما از وی **کوش**
وی بسیار رطوبت و مرارت بود و تر از مرغان آبی بود اما در
معده بگذرد و پیسه وی مکن و جعهای و لذتها که در معده
باید باشد بکند و فاضل از وی پیسه وی بود و از پیسه
مرغها بود و کوش و وی لون را صافی کرد اند و آواز زیاده
کرد اند و فربا آورد و چون هضم شود غذا بسیار دهد لیکن در

در هضم شود و ثقیل بود و خونی نیک از وی حاصل شود و معده و آتش
که با سحر و ابانیز کم میزند و اگر بپایان کشد یا زعفران ریت و پیاده را نهد و
وی هضم و یک در شام سه ششک هم بپوشد و اگر با سفید پیچ بر نه بخورد
و کدنا و ادیجی در وی کشد و اندک آن وی بخشد و کرفس صاف و یک دودا
قفل پاکشد **بهر** باری بر صغیر و صفشان در جهت الحظیر گفته شود
انشاء الله تعالی **بهر** قطرها این است و گفته شود و معقولات کوفت بر پی
بود بطرا را بپوشانی که گویند و سیاه لون که **بهر** آبلقت بوناز در هضم
و آن نقطه بود و گفته شود بنو قریه **بهر** عسل را می و گفته شود انشاء
بهر باری بر کین سوسا است و یک سوسا هم خوات بر عین و یک
بهر سفید بود و درم و نیم بود و کف را نافع بود و سفیدی که در چشم
بود را نفع دارد و در جهت الحظیر و وقت باری و زیاده که است
و کدنا نافع بود و در پی از وی آرا سحر می سازند که **بهر** الماعز باری
سحر کن بر خواتند و نیز از وی بشکل بر طبیعت آن کم و خشک است
خنازیر را نافع بود خیل کند و بقوت و درم بر نه و درمای صلب
چون خشک بود وزن آن را به نیم باره بخورد بر کینه سیاه دم باز دارد
اگر چشم صوره با عسل بر شست و طلا کشد در دمفاصل را نافع بود و در
بهر که بر شست و بر کینه که دیوانه ضاد کشد رسود مندی بود و سحر کن بر کینه
بر داء القلب نفعند رسود و محال صلابات مفاسل و درم آن نفع
و مستقی بر آفتاب ضاد کردن نافع بود و با سحر که بر کینه که نفع و در
نفس نافع بود و جرب زهر آفتاب نفع **بهر** انصاف باری بر کینه که سقند

نفع کف
در
سبح

و نیز خواتند و شب از وی بشکل که سقند اگر با سحر که بر آفتاب کشد و در
خشتن کف نافع بود و با سحر و در وقت بر کینه زیاده نفعند رسود و در
نیز از وی بشکل که سقند خواتند چون بر نالیل بر نه و نیز کف قطع کند و
وقت بر نه باز دارد و در جهت خشک کرده بپایند و در پی و سقند که بر کینه که با دودا
جهت صیحات است نافع بود و محال است از بر و دافعا بود چون زهر و کینه
بضاد کشد در دمفاصل و درم آن نافع بود و جرب و در جهت کف
هندو خیزد و زنجبار و صیغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک
و در دم کشت بر جراثیم بر ویانند و قطع خون از هر عضو که باشد که در
خشک کراند **بهر** بونانی بقیس خواتند و اهل شام شاد گویند
باری در جهت شاد خواتند و در آن ماست و درم و درم و درم
هم ماست نیم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
گویند شاد و جرب وی با حنا نفعند و بر صمغ که در صمغ را نافع
بود و اگر سقند نیم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
بهر بقلة المار که است و اسماء دیگر وی در دندانه که گفته شد
نیز از وی قوت گویند بهترین وی نافع بود طبیعت وی سرد و تر و
در سحر و گویند در آن دو و صفر است که در وی باز دارد و چون
در دم آب وی بپاشند منع ترش بکند و نالیل وی خشک کشد
زایل کند و اگر در رمای که کم که خوف بود ضاد کشد نافع بود و
وی چون بپاشند گرم و پاکشد و که که جانوران را نفع رسود دهد
و اگر با روزه کل بر صی که در جهت در صمغ که از آفتاب بود نافع بود

وسوزش مثانه داسود مندر بود و جفت در چشم که از گری بود ضا د کون
ناخ بود و عصاره وی جفت نفت دم ناخ است و معده و کبک کمر را منور
باشد خور و زنده کردن و جفت و اسهال مرادی حقه کردن ناخ بود
و تنهای حاده داسود مندر بود لیکن راه را معطر بود و بسیار سوزش وی
ناخ کی چشم و شبکوی آورد و مصلح وی کفر است و بر جگر و فغام و کوب
مصر بود برده و مصلح وی مصلح بود **نقله حامضه** پیازی تره ز کلاه
خواند طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم و کوبند اول شکم مندر و
صفر را سود مندر بود و اشتها و طعام باید و کتب چون نقصان شربت است
بود و مخروبی مزاج را ناخ بود و بلغمی مزاج را معطر **نقله المارکة** و **نقله الزهر**
نقله اللبغاس و گفته شد لعنه الله **نقله التمر** مشک طراشیم است
و گفته شود انشا الله تعالی **نقله الکک** شاهرخ است و گفته شود **نقله الزخه**
باز بنویس است و گفته شد **نقله باد** لایب است و گفته شود بنویس الله
نقله الانصار کوب است و گفته شود انشاء الله تعالی **نقله الصب** باذر
بنویس است و گفته شد در صفت باذر بنویس **نقله الحظ** صاحب جامع کوبید و رفت
الصفر است و لیکن آنچه محقق است دواء الحظانی است و گفته شود بنویس الله
نقله النور فوج بیت و گفته شود انشاء الله **نقله النور** قطف است و گفته
انشاء الله بخت اهل هذرا حیا رجب نزلت و گفته شود بنویس الله **نقله**
بنویس ای کمال در نور بنویس و گفته شود انشاء الله تعالی **نقله الاشجار**
است و گفته شود **نقله دردی** باشد در پیشتر از شاه بلوط و **نقله**
که از اجابت خواند بقض نرابت تر بود و معجزترین وی تر بود بود نزل

رسیده طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و کوبند در اول و کوبند
خشکی وی در سوم است و کوبند گرم است در اول و در دوم و در سوم
خاصه جفت وی و غذا بسیار دهد و جفت صلابات بایسته بر گوی
ناخ بود و اگر کوبد و است جفت در شفا و قلع ناخ بود و جگر را سود دهد و کوب
کک بنویس و جفت زهرها ناخ بود و شکم پیچند و اگر کوبد وی کبک کلاه
مزین و قرحه امعا ناخ بود آشامیدن آن و اگر از طبع وی باز روی فرزند
و زن بخورد و کسب در سیلان مزین که از دم آید باز دارد و لیکن وی
غذای ثقیل بپذیرد و در شفا و هضم و صراخ آورد و اسهال کوبید از صفت
درم زبایت نباید خورد و معطر بود بنفانه و مصلح وی است کبیران کوب
باق در خوردن و بدل بخلول خربل بنویس است **نقله** پیازی بنویس
بهمین است که رسیده و زرد باشد طبیعت وی سرد است در اول
و کوبند در دوم و مشک در سوم و در وی قوت ملطفه و قانع بود
معده را قوت دهد و استرخا و رطوبت از ناخ بود و معده را دواست
کند و کوبید شکم بسته و قوت چشم بدهد و اگر در چشم کشند آب
باز دارد و در طبیعت تردیلک با ملایم بود و هلیله کابی و مقدار شربت است
سه درم بود و مغزوی تردیلک بصلدق بود و اسحق کوبید معطر بود بنویس
و مصلح وی علی بود و بدلک ناخ بنویس کوبید ایلی است و کوبند بدل
آن قاغیا است خشک و در دانت آن آس و شش با آن هلیله سیاه
نقله در افتود یا خواست و قرحه اللیلاد در سب خواست معجزترین وی است
که سیاه و قرمز بود و چون بنگت در بسیار و علی بود طبیعت آن گرم و خشک

م کوبید

نقله

در چنانچه سوختن بود جهت کسی که بلغم و رطوبت بر وی غلبه کرده باشد
و استرخا صلب و سلبان و غلبه و لغوه نافع بود بقیات و قوت حافظه
بدهد و دهن را تنگ کند و هر چه که در دماغ بود از سر وی و قوی نافع
بود استرال آن و مقید استعلی از وی نرم در دماغ بود و حفظ بود و اگر ندهد
بر اساس و دود کت خشک گرداند و غسل وی برده و القلب بلغم باشد
نافع بود و از جمله سومان است و سوزن در خون و خلطهای بود و جوش
و سرپام باز بداند و قطع در حلق و اندرون و شور و رهن و لذت
و روده و تنهای جاده باز بداند کند و و شغال این عمل کند و سوزن
باشد که کشنده بود و این مؤلف گوید که یاد دهم که او را عمل باز داد بود
و جسته پوست تمام اعضا و وی در ریخت و عاقبت هلاک شد و اگر با معده
چگونه مطرب آن مکر بود که باشد و این از خواص است و اگر شکر بر اضافت
کند بهتری بود و مداوی کسی که بلا در ستوده باشد در دماغ و کاف و جواب
با دوا کند و در آب برف نشاند و غسل وی مستعمل بود در معالجت و غسل
پهرون بعد از آن با روغن کافور و شکر یا سیرنگ و روغن زردکان و در معجون
کند و به پیور و کوبید و بل و وی پیور و وی سیرنگ و روغن زردکان و در معجون
و زن آن روغن بیدار و شش بک آن قطعه سفید **بیش** عدس است و گفته
شود بعد از آن **بیش** الحبه سفید است و گفته شود **بیش** بر خالص
است و گفته شد **بیش** جلنا راست و گفته شود **بیش** الله
میوه هندلیت مانند قنار کبر و کوبید مانند انار است و کوبید با نمک
و کوبید با دوسخی است و کوبید با نمک و بریت و روم و براسن خوانند

و تخم و زرا بکشد و حب و زرا بکشد و تخم و زرا بکشد و تخم و زرا بکشد
هند است از درختی حاصل میشود و در دماغ و زرد آن و این مؤلف گوید
میوه هندلیت بمقدار یک زرد آلودی که شکل و اهل هند آنرا بکشد
بکربا بهترین آن بود که شیرین باشد و درخت و بر اقامت کوبید
و گفته شود انشا الله تعالی و طبیعت وی گرم و خشک است در دماغ
و کوبید در دماغ قابض بود و احتشاد اوقات دهد و صلابت عصب و رهن
آنرا نافع بود و موضعی سرد مانند فلیح و لغوه نافع بود و وی باز دارد
و در جوارش شکر پیچند و با وی کنند **بیش** و خشک است و این
نیکو کوبید و گفته شد **بیش** چون سبزی بود و لیغ کوبید و جدال و زنجیر
و آن چون سبزی بود بیکافند و پیور آن آید و آن با پیور و زنجیر
و چون در غلاف بود طلع خوانند و طبیعت طلع گفته شود بعد از آن
و طبیعت بلغم سرد و خشک است در دماغ و شراب وی شکر و سیرنگ
که با شرابی عطر بود یا شامند و سیمان رطوبات رحم باز دارد و
که از پیور آید باز دارد و معده را باعث کند که لیغ سینه و شش
را مضرب و بیب خشونت که در وی هست و در آن سیرنگ بکشد و عصاره
دهد و سیرنگ را آورد و بسیار خوردن خلطهای غلیظ در شکم باز دارد
کتاب اما امتحان بوی بود و معطر و میوه بقیه است که بعد از وی
بیش بصل از بزی است و گفته شد **بیش** شجره مصری و بربک
وی مانند بربک سداب بود اما سفید بود و در معجون که از این
خوانند بوی پیور و روغن وی بهتری و فاضلتر از حب و وی بود و جوی

بهتون توان عود وی بود وصفی عود آن در بین گفته شود انشا الله
 در صا و در دهن ایشان **سج** بهاری عقیقه خواست در بهترین وی
 لاجوردی بود طبیعت وی سرد است در دود و تر و مستوم و کوبند
 و تر است در اول سخن او دام حاده بود چون بروی صندل که با آرد
 و صندل که از گری بود ساکن گرداند و مسهل صغیر بود و شرقی از وی از دو
 درم ناچهار درم بود و چون باب نشویند حستانی و صغیر بچکان که آنرا
 الم صبیان گویند نافع بود و مسهل بود نفیوت جاذبه و عقیقه گویند مسهل
 بود و مسهل که در روست و شرقی صالح معتدله از وی حاصل شود و اگر
 معده و کبک ضلالت نافع بود و چون با با بوی بنند و آب آن بر سر بزنند
 جهت صندل که از حرارت بود نافع باشد و خوردن وی مضر بود و بدل
 و مصلح وی آنست که با انیسون بخورند و بوییدن وی زکام سرد را مضر
 بود باید که حبسری و مزه نکوش بویید و زکام گرم را و تر است که در سینه
 درین نافع بود خوردن و بوییدن و حرقت شانه را نافع بود و ورق
 چون بکوبند و آب وی بکوبند و باقند بکوبند که مفعولشان
 بهرون آید و همدیگر نافع معتدله بود و بدل وی ورق جناب است
 یا بنی و فر و کافور با آن بکوبند بدل وی نیل و کافور با آن است **سج**
 ذو حبه اوراق خواست و ذو حبه اصابع نیز که بید و درخت وی در
 کنار رود ها و بید و ورق آن مانند ورق شمشاد است و مستعمل
 از وی کلوی بود پس ورق و تخم وی بچوب وی شاید که استعمال
 کنند بهترین آن ناز بود طبیعت آن گرم است در اول و کوبند و در سینه
 و شکست است در دستور و در وی جفتی هست یا نفع و بحال و مصلحت

جهت دود مسهل بود
 و در دهن ایشان
 و در سینه ایشان

در دهن ایشان
 و در سینه ایشان

جهت صندل که در دهن ایشان نافع بود و مسهل که بکوبند و در سینه ایشان
 نافع بود و اگر در شپشت بکوبند صغیر اسکلیم و لغوی بکوبند و در سینه ایشان
 شربت برایشان غلیظه کند در شپشت خود و در کد ساکن گرداند و از دود و تر
 کوبند که بکوبند و خوردن وی که در کد ساکن نافع بود و بکوبند که بکوبند
 و بهام ضاد کردن نافع بود و معتدله و شرقی از وی بدست شالی بود لیکن
 مصلح و مسهل بود و چون بریان کند و در دود مسهل است و در سینه ایشان
 اصلاح وی اینست که بکوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 شود بعون الله **سج** صغیر کوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 و در دهن ایشان گفته شد **سج** صغیر کوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 خرقطان گویند این صفت گویند نافع است که در دهن ایشان بکوبند و در سینه ایشان
 و اگر و جید مانند کشت و طبیعت وی سرد و خشک است **سج**
 بهاری فندق خواست و بهترین وی بزرگ بود طبیعت آن گرم است
 با عقال یا فندقی خشکی و کوبند گرم است در سینه و در اول پوست وی
 قابض بود اما مغز وی باه و از یادست که و کوبند که بکوبند و در سینه ایشان
 چون با الخبیر و صندل بکوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 و اگر بکوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 همین عمل کنند و اگر بکوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 معتدله بود اما فندقی معده را بدو و اگر بکوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 سرفه کن را نافع بود و اگر بکوبند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان
 باید بکوبند یا بیه خرس یا بیه زرد و واده القلب طرا کند و بوییدن وی که در کد ساکن نافع است و در سینه ایشان

در دهن ایشان
 و در سینه ایشان

در دهن ایشان
 و در سینه ایشان

و بعضی گویند بندق سوخته چون بازیت بسایند و میان سرطخسل
 از درون چشم طلا کنند از زنجیر و سیاه کند و موی نرسیده گرداند
 و بقرطی گویند خوردن بندق دماغ را قوت دهد و پوست و ی شکم سفت
 و مغز و متع و مولد ریاخ بود در معد و مصلح بود و مصلح و ی
 فایند بود و بدل آن مغز چغندر است و گویند معجز است **بندق**
هندی زنده خوراند و آن مزیت بمقدار خندق اما گویند تر بود و لایق
 آن بترکی زنده و نبات امل بود و جوز الزه نیز صکر بود طبیعت
 آن گرم و خشک است در اول اگر با سرکه بر خورند طلا کنند بخجل کند
 و لغوه را چون سه روز معوط سازند و در خانه ناریک نبات است
 بطبیعتی از پی وی روانه شود و صحت یابد و صرع و صرعه و مالتی لیا
 و نافع بود و جهت ترولاب کن کردن و سبیل و شبکوری معوط
 کردن باب منکوش نافع بود و باغشده بخجل کردن احوالی بسیار بود
 و در دم از وی بپوشیده را نافع بود و اگر حل کنند و فر زنجیرا
 زنده و زن خورند و اگر در حوض براند و بجهت بیرون آورد و عصانه کن
 سهل سودا و بلغم بود و صفرا نیز بی آگاهی و بصر و کف و بر قنار
 نافع بود و با سکنجبین قوی را سود دهد و ب ریم و وی تریاق
 کند که عرق و ریشا بود و بجمیع زهرها و قوت اعصاب بدهد
 و قلیح و لغوه را نبات نافع بود و معد سرد را نافع بود و قوت هاضمه
 را بد بود و اگر با اعضا مست طلا کنند سخت گرداند و اگر چه وی دود
 با شراب یا شامند ذات الجنب و دود و سوزن کهن و نفثه مذک

علاج کرم

علاج ابو

علاج

سینه بود نافع بود **مک** مانند قیوت که از پی امیلاان درین خنجره
 و زنده بود بعضی وی زنده بود سبیل خوشبوی و سفید فرم بود طبیعت
 وی گرم و خشک بود در اول قوت امضا بدهد و جلد را پاک گرداند و نفثه
 که در شب جلد بود بکند و موی بدن خوشتر کند و قطع موی نرسیده
 و معد و بکر سرد را قوت دهد چون از بیرون طلا کنند با نبات
 و موی وی دماغ سرد را قوت دهد **نبات** از عسل است و گفته اند
 بعون الله **نبات** از انبیره است و گفته شد **بن** پیاری آنجا که گویند
 و موی آنجا که بخوابی خواستد و آب کاهه رفیقین گویند و در دم گفته
 شود بعون الله **بنفشه** در قوت مانند عسل است و طبیعت آن
 معتدل است در خشکی و قانی بود مانند رفیق و قلیح که در کان خاد کند
 نافع بود و شکم سفت و دود و مولد سودا بود و مصلح آن روغن یا پیوسته
 بشیرازی آزموش گویند **بنفشه** سیستان گویند و گفته شود انشا الله
بختکروان لسان العصار است و گفته شود بعون الله **بزرمان**
 بهر پیوسته بخجل خواست صاحب جمیع گویند و در دم مستعمل بعضی
 بوزیدان استعمال کنند و این سهولت بوزیدان تحقیق و هم او گویند
 از فضل ابن رضوان که بوزیدان نوری از سجیل است و صاحب جمیع گویند
 خشکی هندیت و صاحب جمیع همین گویند و این هر دو سهولت است
 بوزیدان بغير از مصر هیچ جای دیگر نمی باشد و این مؤلف گویند بوزیدان
 دلاها و از نرخی باشد و در طرف هند طری که بخطای اهل قنار است
 باشد اما مثل هر پیست زبوا که از آن مری سفید و سبزین بود

و تحت و از آن دگر مواضع سبک و مست و زرد ناک بود و آنچه صفت
 منهاج و صاحب جمیع آورده اند خدیشی هندیست مقصود ایشان این بود
 که از طرف خضای و از بدست وین وی است که سبک و مست بود و
 بسیار بر وی بود و تازه بود طبیعت آن کرم و خشک است کرم
 و دودی را طبعی فضیلت و جالبیوس که کرم است و دودی و خشک
 در دال و کوبیده و بخت این بود و وی ملطفت فاضل بود و نفوس را
 نافع بود و راه را زیادت کرد و زهرها را سودمند بود و یک دم از وی
 سهل باد و صفر بود و نافع بود جهت خلطهای سرد و یغم و عصبانیت
 کند و به پی میزاید و زنان جهت فیبری استعمال کنند و زهر کشته است
 چون با شیر یا با آرد بر چسبند و حلوا سازند و لون را نیکو کرد و از زهات و مناف
 وی در دود و مغاص و نفوس مانند سوزن است و استحقاق و بعضی
 بود پناه و انشین و معطل آن خرد است و کوبیده صبح آن خرم کز است
 وقت و شرفی از وی مقدار و درم بود و در معالجه بل و وی بود
 و این بود یا بوزن فی ویم وزن وی زدن بود و وی حبه القمح
 و کرمهای دیگر کشته و شیر پیچید و این مولف کوبیده بن شیرازی
 آنرا شیرین خواست و شفا قل را نیز هم این اسم خواست و معده را پاک
 کند و اشتها بیاورد و استسقا را نافع بود و سده حکر و سوزن بکاید
 و انواع آن بسیار است بهترین وی از وی بود و از آن نظای
 خواست و از بقی از ایشان بخت نرود و از بخی شک و صفید بود
 یا و ددی طبیعت آن کرم و خشک است عیبی کید کرم و خشک دندم

2 وضع فصل اول
 و تخریب است

2 استسقا

جلایی بقوت دهد و با خلط غلیظ قطع کند و معنی را سبک کند اگر کوبیده
 با زرد و بر پیچید و پیاشند و طبع را نرم دارد و بادها را بکشد
 و بر شک و بر شک را کون نافع بود و دملها را بکشد و جوش را بکشد
 کشته و در کوش چکاست در دوش را نافع بود و باد که در کوش بود و در
 که از کوش بکشد و نافع بود و اگر سبک یا میزند و در کوش چکاست
 کوش بیرون آرد و چون سخی کند با کرم و بدان زهره کشته و بکشد
 باشد بخت و با او و با ملات در خلط کشته که ما را بکشد و بکشد
 آرد و بخت و اگر شک و نافع باشد و بکشد و بکشد و بکشد
 کند و با شیر آب اگر در کوش چکاست کرم را سود داده و این موافق کوبید
 در خواص آورده اند که اگر بوزن با فندق سوده و بر پی و بخت
 و آن زن عطسه کند و شیوه بود و اگر عطسه نکند و شیوه باشد
 و زنی کوبید اگر در دم از وی با سده دم روغن زیتن بسیار است و بر قصب
 مانند غوطه آورد و بجهول کوبیده و بخت و بخت و بخت و بخت
 بر شک و بر قصب و خضبه طلائع و کرد اگر در آن غوطه تمام
 آورد و فولد کوبید با سب و ناصور که در معده بود چون استحقاق
 با و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 استسقا با الحیض و فاد کردن نافع بود و اگر با سب و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 که طبیعت بسیار در وجود و نشاف و طبیعت آن کبد و طبیعت دهد
 و زهرها و داء الغلب و داء الحید را نافع بود و بر پی و بخت و بخت و بخت

2 علاج هر کرم

2 کرم خنجر

2 استسقا

2 بخت و بخت

هر روز دودم از وی بصل مجین ساخته بلیست نافع بود و در حقیقت
مسلم استعمال از وی يك ددم بود نادر ددم و بسیار خوردن وی چون
راسیاه کرد اندوختد معده بود و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند
که کلکین و بلبلان ملک تلخی با نکت انداختن و گویند بیل وی بوزن
یک و نیم شبت و بوزن وی نکت انداختن بود و بدین معنی گویند ملک
یک و نیم دمن آن نکت بود **بر ریض** مرشحات و گفته شود بوزن
یک و نیم **بر ریض** در داریست و گفته شود انشا الله تعالی **بر ریض**
که کرمه السود است و آن فاشترین است و گفته شود بوزن الله **بر ریض**
بر ریض بونانی معوی آن کثیر لا صجلات و ان لیطایح است و گفته
شد **بر ریض** بوزن بونانی بونی لسان اللود و آن کا و زیل است
و گفته شود بوزن الله **بر ریض** با ذر و ج است و گفته شد **بر ریض**
که ششی است که بایش روید و تریاق است ویش از چند زهرهای
گشته است و چنان حلشیت که جلد را خواهد بادی و بنویس
ما فین و گفته شود در جیم انشا الله **بر ریض** بونانی بیفین
کثیر الشعر و آن برسیاوشان است و گفته شد **بر ریض** که بزیادی
چون با خشک شود بپای دیند و بیضی که کثرت خوردن آید باز دارد ویش
بود جهت حکم و سفوف و خرا و بر صیغه که با ذر و ج است
طال کنند و جهت مطحون بونانی سودمند بود و نافع بود جهت
که نکتی افی خاصه در سحر آشامیدن و بر آن ریخته و با نظر و
جهت نکتی سکت دیوانه و هر کس که نکتی باشد نافع بود و چینی زهرها

سودمند بود چون بماند در پوست آن را در دگر چکاند که در گوش
بهر چرون آورد و موافق گویند چون بول کشد و گویند که بوی آن را بپزند و آن
بالدق کشد **بول الحیاة** که بکشد که آن برون در ظرفی مسین با صلی پاشند
وین نافع بود جهت سفیدی چشم و دانه و ریش و زردی و بیکری چشم و در
بول که در بونان نشسته باشد چون چند روز بر آن بکشد و در چشم بپاشد
ساکن گردد و چون بار و عن چنانست که در دهن بخورد بکشد در دهن چکان
گرداند و اشتیاق آن نافع بود جهت که نکتی افی و عقرب و کرمه سکت دیوانه
یا بوزن جهت حکم و بر صی و جلد نافع بود و جهت ماده گوشه
روان بود چون با پوست آن را با شامند و در گوش چکاند نافع بود جهت
که نکتی صمغ امانات نافع بود **بول الحیاة** که بپزند و با بونان سودمند بود
جهت دیدن مفاصل چون طول کشد با بونان بشبند **بول الحیاة** که بپزند
بهترین صمغ امانات بود که از اغیبه طبیعت آن کرمه و شکت بود
و در وی قوی بود نافع بود جهت خرا و چون بر آن بشویند و شریف
کوبد سودمند بود جهت و در هر کس که راه را زیادت که چون بیانشند
و چشم را نافع بود و اشتقاق و صلابت بسیار نافع بود خاصه چون با بونان
بیانشند و صمغ سبک مصفاة بود بقیوت و اگر در گوش چکاند ویش و بر نافع
بود **بول الحیاة** که بکشد چون بکشد و در دهان ناسفتند و بونان
بشوند سیاه گرداند و بهترین مضامین بود و بر آن لیل استعمال کردن نافع بود
و قطع کند **بول الحیاة** که بپزند نافع بود جهت در دانه صاب مثل شیخ و اسفند
و معوی کردن آن و انشامیدن جهت استسما و بپزند **بول الحیاة** که بپزند

در پیر الهی

و در دسک کرد اند و اگر بختی آتش مالند سودمند بود و
کرمی بود بر آن ترکند و بر چشم بندند در چشم که از کرمی بود
کرمی بخت دند چشم بخت نافع بود در چشم چکانیدن و اگر چشم مرغ
چکان خام یا شامسند که بکشد نافع بود در چشم که آنشامسند فرجه
شانه و کرده و خشونت سینه و نفث دم و ترید را سود دهد **بسم الله**
و الحمد لله و البخامه مرغ آبی و شب مرغ و بطایفه ترین ایشان
نان بود غیر شمشیر معطل بود در کرمی که غلیظ بود و مغز بود
با صاحب قوی و نایل و دوار و صبر ایشان صبر و نعل بود
بسم الله پیوسته که شک ماه را بیاورد که بخت از ده بختها
الحل نیکوین میسر کیم نافع بود و لطیف تر از مرغ خاکی بود
نافع بود در چشم نافعان و مضه نند و مرغ خاکی و کیم مغز بود
دل اند و صغیر اوصاف نكند اند و صغیر بود با صاحب کدو صغیر و
مشک بود **بسم الله** و نیکو بود و صغیر اختصا بکردن بایشان
بیش بدین نهرها و در غایت کرمی و خشک بود نافع بود در
طلا کردن و جزام با دود و دیگر مناسب و وی سم فالت و هلاک
کند بود مقدار دانی و ترایق وی پیش مویش است و با دود
با مسک و مافین و صند و است آن و وی از سم افی زود و زهر
کند و قرون سبیل نوعی از آن است و گفته شود بگویند الله **بسم الله**
بیش بواست و گفته شد که ما پیش مویش بواست
ماست مویش که معروف است او نهاده البیش و بدین دخت پیش

جای که داند و نافع بود بخت بر سر و سنام و ترایق پیش بود و افی و هر که کلاه
باب الت و اسول و قبول و بخت بر سر و آن وقت ماست
دری دخت نافع و در دیبا بود و بسیار خورد و در طبع تر دخت بقر بقل
بود و بخت در دهن سودمند بود و بوی دهان خوش کند و اشها
باشد بکشد و بوی را قوی دهد و در ناله بخت کردن و ناله آورد و بدین قوت
بخشند و بیدار وی و صاحب مزاج کوی لطیف و بی سر و است در اول بخت
در دود قوت بخت بود و غریب کوی بخت است در اول و بخت در دود
قوت بخت بود و بخت در دود و بخت در دود و بخت در دود
کد و بخت را بل کند و اهل هند بعضی بخت را بخت بخت
بود و غم زایل کند و اهل هند بعضی بخت را بخت بخت
و بخت دانی بخت و بخت بخت و اگر کرمی بود طعم وی بیاید و بخت
و بخت بخت اصل بخت و دانی کد بخت و بخت بخت بود **بسم الله**
حاضر است بر آن اهل هند و بر و در ناله کد بخت **بسم الله** و بخت
و گفته شود انشاء الله تعالی **آدم** بر آن بوی ترش است و گفته شود
بقول الله **آدم** بر آن بوی ترش است و گفته شود بوقوع البیض
بسم الله از نرات و گفته شد **بسم الله** و گفته شود انشاء الله
بسم الله کب است و گفته شود **بسم الله** بادی ترو کوب و کوبت و
بهترین کوبت بخت بود و در بخت ماست در بخت بود و کوبت وی
کرم بود و نافع و بخت بخت و بخت زیادت کد و در بخت این زهر آورده است
کد و بخت و بخت بخت و بخت بخت و بخت بخت و بخت بخت

2 نفع الب

وی بران کند و سه روز کرم بخورد آن زخم را زایل کند **نوشابه** با قلابی
 مصری خواست و شای صکونی بهترین وی سفید فری بود طبیعت
 وی گرم است در اول و کوبیده در دوم کلف و بهی و برین زایل کند و شای
 و دانه که بر روی پدید شود و خنار و زصلاب است بعل و سر که طلا کنند
 نافع بود آورد وی چون با عمل خلط کنند و بپسند یا با سرکه یا با شای
 کرم را بکشد در شکم و آرد وی چون با سرکه طلا کنند بر عرق الناسق
 منده بود و آرد وی با آرد جو آب برومهای گرم طلا کنند نافع بود
 و چون با سرکه بپزند و بوازش فارسی خاد کنند نافع بود و درشهای ترکه
 درسی بود و درشهای بلیه و جرب و ددا ابتدا بوی و انارها که در دین
 پیداشود و دانه اسود من بود و چون طبع و عمل با سرکه و زیت
 بخورد بکشد و بیاشامد حیض براند و بچه پندارد و آرد وی بشیر و با
 صابون کند و هر آنی که بود از دغ و غیره تخم بود و سده سپید بکشد
 و جگر خاشاک با عمل و سرکه بیاشامد چون چشته باشند با سداب
 چون بکوبند و با سرکه که با شامد خلیان ساکن گرداند و مقدار سه درم
 مستعمل بود و طبیعت آن گرم و آبکشد و بناف بیکان طلا کردن همین
 عمل کنند و اگر آنچه مازویون بپاشند و کوه سفید که جرب داشته با
 بدان بشویند البته زایل کند و اگر باب بچشاند و بیاشامد بکشد
 براند و شکم بپزند و این ماسویه کوبیده متع انوی شکم براند و زخمیده
 و بدبود و بخوار هضم و خلط خام از وی جاس شود در وقت خورج
 تمام هضم نشد باشد و چون تخم از وی بیرون کست و غلظت از وی بود

هضم شود و غلظت از وی بماند و آینه تخم داشته باشد و زود تر از حد بگذرد
 و باید که با سرکه یا آب کاه یا نمک و صغیر و این بدان خورد و با لیمو
 بدل آن در جلا در وزن آن باقی ماند و کوبیده بدل آن فروغ است
 و کوبیده بدل آن شنج اونی است و چون با سرکه بپزند و در غامل بود
 خاد کنند نافع بود و درمهای با جوی خلیل دهد و در خواص این زهر را
 است که هر فایه که خورد آن بسیار داشته باشد و خورد آن بشیر از کشته
 خواست و چون بطبع نوس بشویند زایل کند و جرب چهار بار از آن کند
 و شریف کوبیده چون بپاشند و بلفور کنند و پوست وی جدا کنند و در
 سین کنند و بشیر تازه بدان وین بچند تا که آنرا بشویند و بخورند
 ناشی نشد ککزه بدان و آن ماست وی روغن کاه و سرکه کندی
 شامد نامعقد شود و از آن شاد کند مصلحت بود و در وقت صفر از
 و خلط خام از جرب اگر خواهد که مصلحت صفر بود در جرب کست گرم
 کرده و بر او سرکه طلا کنند و اگر خلط خام خواهند ما بیز لیکن خاد
 و این نهاد از اسرار طب است و ممکن است و این اعمال جهت طفلان
 و پیران که تحمل داروی سهل نداشته باشند کنند و از جرب است
نوشابه بهترین وی چینی بود سفید مد و محرق هضم و در وقت
 سفید تر گردد و زود کوفه گردد و بر سرهای وی صغ بود و کف
 باریک بود و ببطری میان متع و بفر بود و چون بکوبند و زخم
 هیچ دینه بر سر وی نماید و شک سوراخ بود و باید که بوقت شرح کوب
 اول تر باشند و بروغن بادام جرب کست و بعد از آن بکوبند طبیعت

2 عنده بقره

نوشابه
 خورشید

کم و شک است درینم نافع بود جهت مرطوبی عصبان و مهمل
 بلغم بود تمام و انگی از خلط سوخته از هر دو در کین و ماسه چوب که در مهمل
 خلط و غلیظ نج بود و اوج آنست که تنه مهمل بلغم رفیق بود و اگر بقوت
 کنند ترخیل مهمل خلط غلیظ بود و استعمال کردن و آب پیوسته و عصاره
 در بدن پیدا کند و ضرر بود بامعاء و بعد از آن که خراشیده باشد و بر
 بادام چوب چکوده کثیر اضافه کنند و اگر بقوت وی ترخیل کند
 بلغم بود غلیظ و خام اما شها نبود و تربیدند و سیاه زهر بود مانند
 خرچ سیاه و غا یقون سیاه و مداوی کسی که خورده باشد مانند زهر
 گویاست که خرچ سیاه خورده باشد و همان تدبیر کند و تربید سفید
 بخوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درم فاحل بلغم
 بود و در جسم را پاک گرداند تمام خوردن و حقه کردن و نافع بود
 جهت دندان تردید حقیق آمده و نافع بود جهت در دشت
 و دماغ را پاک کنند از بلغم نج و مقالج و مصروع را نافع بود
 و سرفه که از طوبایب بود سود دهد و علامت این زخم آن بود
 که سرفه بلغم نج بیرون آید بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیله
 کابل خلط کنند و دای نافع بود مصروع را و بعد از آن نیم وزن آن
 غا یقون و دایک نیم آن صبر دندانک نیم آن حنظل و گویند بلبلان
 تر مرست و صاحب جماع درم مزه آورده که بایک آن پوست درخت
 قوت است بوزن آن و شربتی از تربیدیم دم تا یک دم بود **ترنجبین**
 بهترین وی تا نه سفید بود طبع و می معتدل است در کین

در انصاف و اسرار

و سرفه اما می جرات دارد و لطیف تر از قند بود و در وی طبع
 بود و ملین است و نافع بود جهت شها کم و سرفه و سینه را و در
 و شکی بنشاند و مهمل صغیر بود برقی بخاصیت و شربتی از وی ده دم
 یا جهت دم بود یا شغال و شریف کوبید کم و تر است در اول حقه
 را بکوبد و با صبی کوبید بلبل بود پس از و مصلی وی آب تر هندی
 بود و گویند بلبلان ماء الحاح با قند بود و جواب و قند گویند بفر
 و بلبلان شیر خش است **تراب** که کزند است و گفته شود بفر
 الله **ترنجان** با زرد نموده است و گفته شد **ترابان** غاف است
 و گفته شود انشا الله تعالی **تر فاس** کاه است و گفته شود انشا
 الله تعالی **تر لب الهالک** شک است و گفته شود بفر الله
تراب و **ترابان** نرم است و گفته شود انشا الله تعالی **تراب**
ترکی مومیایی است و گفته شود بفر الله **ترابان** **ترابان**
 در کین کم و کوبی و بز کوبی باشد و از آن کا و کوبی
 نیکو تر بود و در اول آن منقعت آن گفته شود انشا الله تعالی
 شد و بفرانی از اسن بران خواست **ترابان** **ترابان** **ترابان**
 التراب و گفته شود انشا الله تعالی **ترنج** **ترنج** **ترنج**
 خواست و چاک کوبید و اهل حجاز بفر خواست و بشربتی
 چشمت خواست و بلبلان دیگر اطرالم کوبید و حبه الودا
 نیز خواست اما حبه الودا مخصوص است بشربتی و از آن
 مولف حکایت و دستایان شیراز از اجتم خواست طبع

و بهیچ نافع بود و اخیر دسبده غذا پیش از نیمی میوه ها دهد
و زودتر بگذرد و فریجه آورد و هیچ راناف بود و خشونت خلق و
و تشنگی که آن بطنم بود شود نافع بود و ساکن کرد و اندک و کرده
مشاره را سود دهد و از دل و اندام چه باشد پاک کند و خا
کس که خوب وی و دست ساز را نافع بود و اشغال خوردن
و حقه کردن مقدار را نازده درم و این وی سودمند بود و حقه
کن ندکی ساد دیوانه و دیوانه که رطوبت اذان آید و بختان
و دقان با کرسند و شراب و کن ندکی این عریطه را کردن
نافع بود و خوردن اخیر این باشد از مسموم و قضبان و
چون با کوفت کا و مسامی پیوند مهر شود و اخیر طبعی
دارد و ورق آن طبعی و خوب آن طبعی و این آن طبعی
ورق آن سختی قوی بود و این آن حادی لطیف و این وی
خون کزاشته و شش بندد و از آن بسته بکشد و ماسه را
و اگر بوضوح بگذرد و دندان کسیند از خوردن پاک
کند و در چشم کشیدن با عمل جهت استادی آب ترول
نافع بود و اخیر میخ بود و مره سود آید و مده را بگذرد
و حیوان سگچین بود که بعد از وی باشد مانند با شراب
اینج یا بهاس و غذای که خوردند پاک کرد و در وی بود و این
سودمند بود و در کافح علیه الک درختها تیار شده
و از مسموم ها چیزی بهیچند مکن اخیر و ورق آن کوبند

و اخیر

نم از مسموم

در

ذهری قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ دخت
اخیر ساعتی در آب ملک بپزد پس بپزند اخیر بپزاید
سبب بر یکدین **باب** اخیر خشک بهیچین وی و در وی
و طبع وی گرم است در آخر دجه اول و سبب بود در وی
و خنکی لطیف بود و مستقیم و محال و پرورد مهاری صلب خاد کرد
نافع بود و در ماسم پیچ دهد و صمغ را سودمند بود و در
خلق و سینه و فقیه شش را موائی بود و شراب وی سرفه
راناف بود و سده جگر سپرد و کرده و مشاره راناف بود و در
نذره وی از نم این باشد و چون باب وی جوشانید و در
حققان را بخلیل دهد و فقیه آن بدهد و خوبی براند وی
حاصل شود امان آن خوردن سبب دیدن بپزد و در سر نافع
راناف بود و در دشت و قطب **باب** را سودمند بود و در
کرده بود و انقطاع آورد در شکم براند و سینه و شش
از خلط لطوی پاک کرد و در مضر بود و جگر سپرد که مقوم
و اولی آن بود که با مفر کز دکان و با دارم خوردن و چون با
فریج و صفت و حاشا جویند کرده و مشاره و سپرد را پاک
کند و چون پاک بطل از وی بپزد که سواب خویاستند و شش
بپزد از آن سپرد خاد کنند نافع بود و اگر بهر با ماسه
اخیر در سبب خویاستند و بخورند سپرد بکند از اندک و جالب
کوبند وی در اضلاع حب صنوبر است و الله اعلم بالصواب

علاج در مضر

باب الثاني في انقباض الكبد و ينفون ثم كويند و ان
صغ السناب است كوي و كويند صغ سناب بريت و سناب
حاملت و گفته شود ان الله تعالى و سناب كوي بريت
چون مله اندلكن دراز تر بود و چنين تر و شاخ و وي هم دراز
تر بود بوي بپايت كند دانه و خشم آن بپايت سناب
بود و طبعيت وي بپايت گرم بود و محرق و خفيف و مجي
قوي بود و دروي رطوبي فضلي بود و كويند كوي وي
در ستم بود و مهمل و منفر و منقبض بود و جاني بپايت
كند از عرق بدن و موي بوياند و پوست خوي تر بپايد
القلب مالذ بپايت نافع بود و شرابي ازوي جهت است
نيم درم بود يا ماء الحار و مهمل و منقبض بود و اگر نداشت
اين بود و در ناله و طبعيت ميند و بزرگ زبان و فواق
آورد و فراق و سواس و سوزن خلق و معده و سوجي
روي و باشد نفقي كند و ضيق القصر و علاج وي بوي
كت در بپايت از آن شير و مسك و جواب بدهد و غرغره
تانه و دروغ ككل و از آن سناب بپايت نافع بود و
اين از خاصيت است و جالب بوي كوي در دانه القلب
بيل وي خفاست و وي مفر بود بپايت و الاك بول و
وي جب الاصل و بلوط بود و **باب** در جوشانيد و آن
لويات و گفته شود بوي الله **باب** في بابل است و

گفته شود ان الله تعالى **باب** في بابل است و گفته شد
باب في بابل است و گفته شد و بپايت بستان چها بپايت بود و ندي
اذان آدي كوش و وي ماستد شيد بود و طعم وي شيرين باشد
بهترين وي است که از حيوان معذب که در طبع است آن گرم و تر است
و كويند بوي بلبل بود و غذاي بنگو بود شيرين و باوت كند بكن موله بطنم
بود و دروي غليظ بود و صمغ وي صغرت و نك بود **باب** في بابل
دويه كويند چون **باب** بپزد و در مفاصل طلائك نافع بود و خاصه
كه چنان ندي بپزند و زمان نيك در آب آن نشيد اما بعد از شقيه
اين عمل كند و بيه وي در مفاصل را سودمند بود و در دوش چون
دكوش چكاست و اگر بدان ادمان كند كوي بود و شش وي
خشك كرده و سوده بپايت است و بوي و سرفه نافع بود و بيه وي
چون در دهن كوي در دندان ناله كند و در چشم راناف بود
و مويين كوي بيه وي چون با بوس غم مرغ سوخته بپايت
دانه القلب راناف بود و ذره وي با آب كرس و اشق بپايت ساك
و معوط كند در بپي كوي كه ابتدا به حيلام بود بوي نافع بود و در
هرده روز بپايت سوط کردن بپايت نافع بود و چون آدي و
وي در دست كوي اين باشد از بابت كوه سك و بيه وي چون
بازيت اتفاق كهنه بکند از ندي و بفرس و مفاصل مالذ نافع بود
و بوي وي بپايت گرم بود از ميه بوسهها كوي باشد
و تر راچ را بايد بپايت آن گرم مزاج داناييد و هر چند كوي بپزد

علاج در مضر

علاج در مضر

علاج در مضر

زیادت بود که بر روی پیشتر باشد و آن لباس زنان و پیران و بزرگان
 مزاج بود و در خواص این زهر آورده که به وی چون طلا کنند بر آن دنیا
 یا سحر و در آن دوزخ هر خانه که به نیت می کشند که در آن آنجا جمع شود
 و این موی که کوبیده که یادام تلخ بگویند و بر کشت افتاد و در دوزخ
 به جوش شود **نماز** در دوزخ است و گفته شود و بخت اهل شام
 شام خواست بهاری دستبوی خوانند و با صغالی دستبوی **نماز**
 حرفت و گفته شود بگویند **الله** **تبارک** و تعالی و طایفه
 خوانند و آن عبا العالی است ان شاء الله تعالی **نماز** بهاری و
 خوانند و صفت حمد و جلیل دریم گفته شود ان شاء الله تعالی
نماز سبکی سفید است که در همه جا بکار برند جهت جلا آتش
 و بقد و زانای بود و طبع آن سرد و خشک است این بسیار گویند
 زهر اسب و شات و در دوزخ گفته شد **نماز** **نماز** لایق گویند
 و در پهل گفته شد **نماز** **الذفا** عذبه است و کریمای گویند و گفته
 شود بگویند ان شاء الله تعالی **نماز** **الشرک** **المرجل** است و گفته شود ان شاء
 تعالی **نماز** **نماز** **الدم** و مقل یکی است که گفته شود بگویند الله
نماز **العلیق** قوت علق است بهاری نیک گویند و بیشتر از ب
 قوت سه کل و در علق گفته شود بگویند **الله** **نماز** **الکبر**
 شغل خوانند و **نماز** **الصف** و **نماز** **الاصف** نازک گویند و بیشتر
 کوبک گویند و شغل **نماز** **الکبی** خوانند و طبع آن گرم است
 در ستم و گویند در چهارم و تره کبر چون با نیک و سر که پرو

نماز عروق

لطیف بود سده چکر کشاید و سپرد و معده را با آن کند و طبع گرم
 و در کوبه متعصب همه گفته شود ان شاء الله تعالی **نماز** بهاری
 گویند و بستانی و بوی و کرانی بود **نماز** بوی است و بوی است و گفته
 شد و **نماز** کرانی و کوب بود بوی است و کرانی و طبع گرم است
 است در چهارم و گویند در سیم و در کوب و خشکی از میان
 قوی تر بود و محل نفع بود و آب کریش را نافع بود و ناک تر وی اصل
 بر جهت طلا کردن و برداشتن قلب با عمل و روغن سب البان مالیدن نافع
 بود و موی بر ویانند و جوب و قوی را سود دهد و خوردن **نماز**
 یا بریان کرده یا بخت حلو را صافی کند و سرفه گفته که آن سرد
 بود و سود دارد و خوردن وی گرم را بکشد و جمع و علق را ضلوع
 آورد و چون بگویند و با سکه بدان نوزده گفت و چون در طبع و
 وی و ساق آن خشک میض بر اندازد و بچه بیرون آورد و نافع بود
 که نیکو جانوران و سگ دیوانه و سیلا و این و بر غریب
 و نافع با شراب خوردن و ضا کردن و طبع را نرم دارد و در زوده
 را نافع بود و می بجز آید و قوی و عرق السرا را نافع بود اما مقاد
 بود و ضعف چشم و چون بخت بود حرارت و حرارت و کتب
 بود و مصلح وی نرمی و روغن بود و گوشت فربه صاحب تقویم
 کوبه مصلح وی می باشد و هلیله بود و بیل **نماز** بوی استانی بود
نماز **نماز** بوی گویند و آن اسقور بوی است و گفته شد بوی
 از نافع وی و دیگر متعصب است که نافع بود در مضعای سود را

نماز بوی

نماز سرفه

نماز خشک

نماز انش

نماز الباه

مثل فلیح و لغوی و خرد و جالبیوس کوین فلیح و لغوی و جدام و برین
و یقین را سوزمند بود چون با عمل کف گرفته پاشانند و یقین
رینوس کوین برین و برین بهی و از این کف کند چون بدین صفت
استعمال کنند بگویند قوم بری و خرد بگویند و باب دانیانه تر بر
شد و خشم دانیانه گرفته و خسته و عمل کف گرفته در حمام
نوبه طلاء کنند در هر سه روز یک نوبت و رها کنند تا با عرف
فرود آید و منفر کوین جدام را زایل کند و چون بیاضا مسند
در هر روز چنان بمقال با عمل و باقی صفت وی در شقریق
گفته شود انشا الله تعالی **روش** حاشا است و گفته شود
بعون الله **نیل** خنسل و خنسی و خم خواستد باری بیکی
گویند و آن نوعی از خنسل است و طبیعت آن سرد و خشک است
دراول و معتدل گویند نیز نافع بود جهت جراحتها و نانه قح
ترله بکند و خشم وی منع می بکند و در دانه بول کردن تمام باشد
و اسهال آید از دانه و وی یقین صاف کند سنگ کوبه بوفاند
و طبع آن دانه نماند نافع بود **باب الحیم جادی**
که کم و غرق و در هفتان و خلوت و کوبند و شعور و الصفایه و آن
زعفران بود و گفته شود انشا الله **جادر** سه نوع
یک نوع ذوق گویند بباری از این بباری الم گویند و یک نوع
جادر و سه هندی خوانند و آن ذقه است بباری رنه گویند
و یک نوع جادر و سه گویند بباری جادر و سه و بشیرانی کالی گویند

طبیعت آن سرد است و در اول و خشک و در سوم لطیف بودند
هسته حالها بهی از اذن بود و گویند سرد و خشک و در شق
قالب بود و یخچف برین لایع شکم بیند و بول براند و خونی بداند
وی متولد و حاصل شود و در هر هضم شود و غذا المک تران مجوع
جوب دانه از ایشان نان نرند و بچه پستانداز و صلی وی است که با سوز
نان نرند با آب سپوس و روغن بادام یا روغن کاکاویا و روغن کجی و روغن
جرب الی این نرند و بول وی در شکم بیند و بچه بود **جادر** **جادر** **جادر**
نهره گویند و آن حجر البقر است و گفته شود بعون الله **جادر** **جادر**
بخوابش بخواند و کاکاویا و روغن کجی و روغن کاکاویا و روغن کجی و روغن
و آن صغ و خشک که ساق کلاه دارد و بر آن بولک الخیر مازد کرد و
کیچک و گویند و روغن وی بولق زیتون ماند قول اطباء است و ساق
آن ماسته چارزده کشیده بود و کل وی خوشبوی و نیز در دانه و در صغ
از وی چنان کوبند که ساق وی شق کند تا صغ بیرون آید و بهترین
آن بود که بولن زعفران بود و تازه و بشیرانی و زود در دانه بول شود و اول
کاز ساق بیرون آید سفید بود و چون خشک شود زرد کرد و
چون باب بکند از قند بربنک شیر بود و اگر سیاه رنگ بود مشق
بود و غش آن با شق و روغن کدو طبیعت آن گرم و خشک است و در
و گویند و در عرق الشاد و در دانه و زانو و فاصل سرد طلاء کردن سودمند
و بر دانه کس بدندان خورده در دانه کس و در دانه کس و در دانه کس
بود و در چشم کشیدن جلا دهد و چشم را روشن کند و بکند و کین و

استقرار و صلابت رحم را نافع بود و چون با عمل بکند از دانه و زانو و فاصل
حقیق بود و بچه بکند و در دانه و زانو و فاصل نافع بود
و بباری برین صغ کردن سودمند و در دانه و زانو و فاصل نافع بود
که کم و غرق و در هفتان و خلوت و کوبند و شعور و الصفایه و آن
زعفران بود و گفته شود انشا الله **جادر** سه نوع
یک نوع ذوق گویند بباری از این بباری الم گویند و یک نوع
جادر و سه هندی خوانند و آن ذقه است بباری رنه گویند
و یک نوع جادر و سه گویند بباری جادر و سه و بشیرانی کالی گویند

2 ط 2
نیل جادی

و در دانه بکند و کل وی ماسته کس و در دانه بکند و کل وی ماسته کس
قلا بود و چون قراشد بجام و بخته خورد و صغ آن از این بباری بود
قالب است و معتدل دانه بود و آرد وی چون بیاضا مسند و سیاه
که شانه باز دارد و ریش دوده را نافع بود و جهت وی قوی تر بود
فصل **جاکر** تشبیه است و گفته شد **جین** **جین** **جین**
فر گویند و بباری آن شیرین بود و لذیذ و میل جلاوت داشته باشد
و از شیرینی معتدل از حیوانی صغ البین گفته باشد و طبیعت
آن سرد و تر بود و در شکم و گویند در دانه و غشای فیه کس و فیه
طبع دانه دارد و صغ جراحت بکند و دفع مضرت کس کم دانه است و فیه
باشد لیکن سنگ کرده و شانه پیدا کند و سوز و در صغ آن عمل
بود یا قند و صاحب تعیم کوین صغ وی زیتون است **جین** **جین**
ببوی خشک بهتری آن روغن دانه شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشک
است و در شکم و در دانه و بباری آن بباری آن بباری آن بباری آن
بود جهت صغ مقاصل و بیرون آید ماسته کس و در دانه کس و در دانه کس
کند و شکم بیند و در دانه کس و در دانه کس و در دانه کس
بد بود و در دانه کس و در دانه کس و در دانه کس
و بباری میان و در دانه کس و در دانه کس و در دانه کس
جین **جین** **جین** **جین** **جین** **جین** **جین** **جین** **جین** **جین**
و جلا شک و جلا شک بباری آن بباری آن بباری آن بباری آن
نند خاریت و صغ وی ترید نند است و گویند و بباری آن بباری آن

فصلی است بقول فریق بود و بهشتین وی هندیت خلوقی زلف
بریک شغرتل و بهشت خرد بود و در دلت من بود بهشت باطن و اخلاط
خلیط طبع و و خطی بود مکرر طبع و با نافع بود و در شری از وی نهم بود
نایب دهم و اگر این زیادیت کند بهشت کشته بود و از خوردن وی
عین عظم پیدا شود تا وقتی که خاق آورد و عرق سرد و معالج آن
بقی و آب گرم و حقیقت قوی باید کرد که در وی شخم خفای بود و بیلان
شیرین و بیاض است و اگر شخم پیدا کند موم و روغن بالست و در آن
زنجبیر گرم نشاند و بیل وی خراب بود **جدد** و آنجا وی زردی و
و بهشتی مافوقین و بهشتی بنی و آن بنی بود مشابیه بهشت
امان بودن تفصیل و وصل تر از وی بود و بهشتین وی آن بود که چون
باید نکش و بنی بود و آن هندیت اما این خطا نیست بزرگ
و بهشتی باشد و اگر شخم بنی و آنچه هندیت اکثر بیای کاید
و این مولف کویر جد و ارجها نفع است سفید و صیاه
و بهشتی زرد و خطای زرد را کوی خوانند و دیگرها را بنی وید
زمن هند کوهیت که اگر اقا حیل خوانند کوی هند است و در آن
طرف کوی اهل هند بی باشند و آن طرف کویند از حساب
خطا است این بنی از آنجا بی زردی و آنرا بنی از بهشت آن خوانند که
هیت که آنرا بهشتی بنی خوانند و این بنی با دهر ویت و در آن
موضع می بود و چون از بنی بهشتی بی می و فید قوت زهر آن بی
باطل شود و اهل آن موضع آن بنی خوانند و زبان می کنند و اگر

نوع مرغی

اینجا بی دیگر بی بود که مجاوران بنیست نیدمانا یک است
و بی و این بی بی می کنند و در بنی مجموع زهرها بود و نایب بی که نایق
خاروق با سبب آن مقاومت بی توانست کرد و در بنی شخم
نیم مثقال پیش بخورد و فی الحال بیای وی اما سیدک گرفت و
چشمها را از جای برخاست و بی خوردن مقدار نیم مثقال جید
صلایه بکشد و با یک کاسه شبنم یا وی داد و در بنی از آنجا
فی کون آغاز کرد با انواع رنگها چنانکه خواصان مجرب از بنی آن سر
بی شدند با بنی و افاد و دیگر با بنی مثقال جید و اصلایه کردند
با شرباب انکوری قوی وی دادند با بنی کردن آغاز کردند
خواب بروی غلیه کرد چون در خواب رفت و غریب از آنجا
روانه شد چون بدادند در اطراف کرد و از آن زهر قائل خلاص
باذن الله تعالی و خواص این دارو بسیار است اول با دهر بنی
است که ذکر کرده شد دیگر در اعان سبب آن که از بنی کویر
است ما کشته می باشد شخمی با ما دیگر نیم مقدار نیم مثقال
با شرباب باید بخورد و در دهنش از زهر آن خلاص شد
با امر الله تعالی و عقرب و دمل و دیگر که در آن مقدار دود
با شرباب بدهند نافع بود و در مفرد است این بیطار و در صلیح این
بزرگ میگوید این عبارت هو تر باق الموم با صها حق الیش
والافا بی و از منافع وی دیگر است که مجع دردها را بکشد و اگر
اعضا ظاهر باشد بی که با بکلای یا با بکلای که در آن

نوع مرغی

در باطن بود مقدار دانی ناد و دالت باید با قدری شرباب یا آب
گرم یا بکلای برباز بدهند در دهنش چون در دهنش بود و در
کمره و در دهنش و سبب کرده و شاد را و عمل را با بنی
شخم جیان بدهند سودمند بود و بنی مجموع و در دهان با بنی
و صغری و سوداوی و رموی در لبها ماده باز دارد و در دهنش
خلیل کنند و اگر کوی را بخوارند بیرون آید همین دارو طلا کند
خلیل باید بی آنک حیاران برند و بکاید و هیچ زحمتی نبوی
و دیگر در بام مرض و کوی را که طاعون باشد چون این دارو بی
و طلا کند نهایت نافع بود و بر دهنش بیاید و در دهنش
قدوی کویند و بیاید باشد که کشت مرده بخورد و جراحت جلال
آورد دیگر کوی را که در ضعیف بود و خفقان داشتند باشد هر
روز مقدار نیم در بکلای یا شرباب بدهند دل را با نهایت قوت
دهد و در شخم آن نظیر خود ندارد و در بام و با چنانکه اکثر باق
خاروق ذکر کرده اند استعمال آن منع عفونت بکند و بهشت
دل بکند و دفع ضرر آن بکند این دارو و مغزها همین خاصیت
داند بلکه زیادت بجهت آنکه تر باقت در وی هست و بخندان
کرم نیست و مولانا اصل الدین که از آن کردان مولانا بنی الدین
محمود بن الفقیه الماسی رحیم الله تعالی بود مردی فاضل
بود و در کشتن علویها و موصی و کلمات شیخ المشرع را در شخم
نوشته بود و فرمودند که هر خاصیتی که در تر باق خاروق هست

نوع مرغی

نوع مرغی

دور ادویه مفرد هست و هو تر بود و در دهنش با بنی بود و معالجه
که در دهنش پیفتا دهنش از بنی جید و در دهنش از بنی جید
و بکلای کوی بخورد آن زهرت زایل شد از بنی چون الله تعالی
و شخمی با بنی جید بود و با سبب خواص آنجا بنی جید و بنی
دارو با سبب بنی جید در دهنش کلاه شد و زهرت وی که در دهنش
بریک اصل خود با کشت دیگر شخمی قوت ممانه داشت و جاد
و بنی وی بسته شد بود از بنی دارو و بیاید و در دهنش وی
طلا کرد و قدوی در اصل وی چنانکه در همان ساعت
کفاده شد و قول ویم بیرون آمدن کوی و شفا یافت
باذن الله تعالی دیگر زهرت و اسیر از بنی دارو بران می
طلا کرد و در دهنش شد و در دهنش را خلیل دیگر که در دهنش
زهرت را نظیر خود ندارد چون بیاید قدوی و در بکلای کرم
بدهند قدوی به بنی با بنی جید بود در دهنش بیاید
شود دیگر صیغ صیغ را بنی مادر مقدار نیم مثقال دالت
با دانی بخورد وی دهنش نافع بود و این مولف کوید این
خاصیت در وی هست و بکرات این ضعیف را در بنی افتاده خاص
آمد بنی صیغ بنی را که چهارده روز ام الصبای بود که در دهنش
خال بود این دارو را در دهنش مادر صیغ قوی دارم و همان روز
شفا یافت باذن الله تعالی دیگر زهرت و دهنش را در دهنش
با بکلای کرم بدهند بهشت و در بنی نافع بود دیگر صیغ

نوع مرغی

نوع مرغی

في شهر المحرم

رسالة كعب الطبراني في مجموع السجود

[illegible]

مجلس

عبد علی بن محمد

في ربيع الثاني

وغيره نصف چشم را که از سوزی بود نافع بود و قوت با صوم
نکندارد و معده و جگر را پاک کند و چون کسی که دیاب
و غلظت باشد و در معده پاشا باشد قوی را نافع بود و قوت
کرده بیهوش و بجا معده را بکوبد و در دهان و جانی را سوز
مندی و معده را و در دم از وی سستی بود و جانی را بکوبد
فایده و قوت و بسیار نافع بود و اندر دماغ کوبد و چون کسی که
و بیهوشی کند و در معده پاشا باشد و بر سر طایفه کاف نافع بود
و چون اگر بجهت دم در حام طایفه کاف سوز مندی بود و بیهوشی
کوبد معده بوشش و معده وی نفع است و بدل وی یک
و زن و زن آن صفت کوبی بود و کوبند یک وزن و نیم آن را بکوبند
است و شراب وی استها آورد و هضم کند و سهیل کم
و بلیغم بود **جاف المیس** سوز جان است و گفته شود
اذا الله تعالی **حاج خادیت** که ترنجبین از وی حامل بی
و نبات کثیف بر وی پیچیده شود و بیشتر از وی خارا و خوش
و عصاره وی چون در چشم کشند معده پیچیده شود و زاری کوبد
زایل کند و کل وی جهت بواسیر نبات نافع است **مالی**
شما راست و ابوی کوبند و گفته شد **حافظ المصلح** و حافظ
الاف هر دو اسم فرعون است و گفته شود لعنوه الله و اقوی
بزرگ کوبند و گفته شد **حالی الشمر** فاش است و گفته شود
اذا الله تعالی **ساقی الریح** ستم خرد بود چون بیونامه

فصل العین
فصل السور

و پاشا من صوم را معده بود و چون باریت بیامیزد چنان است
طایفه کاف خلیل کند و داء القلب را نافع بود **خاف الحار**
سم است چون بسوزانست معده را معده بود و چون باریت بیامیزد
و بر داء القلب و خارا طایفه کاف نافع بود **خاف المیس** خراست
چون از دم راست و بی بکوبی سازند و معده و باخورد و معده
از وی زایل شود و در معده و در کوبد سها و خراست بیامیزد
و پاشا من چندی روز متواتر روزی یک بار و در معده و باخورد
بود و چون باریت بیامیزد و بر خارا طایفه کاف زایل و بر داء
القلب و سقا قی که از سوز مانی بود **حبه الترقم** هندلیت
طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و کوبند در اول و کوبند
در سوم و کوبند سرد بود نافع بود جهت بیهوش و بر معده
و سهیل خلطهای غلیظ بود و بلیغم و کوبند **حبه الترقم** و شوی نبات
و انکی و نیم بود نافع دوم بود با د و یک و یک و عرق الشا و قوت
و نافع بود و اختلاط مفاصل را برانند و امعا و بی و قوت
معده بدهد و سده جگر بکشد و در سوز و سهیل بر داء
سوز بود لیکن کرب و غشیا ن آورد و او آن بود که بارون
با داء جرب کشد و هلیله با وی خلط کند و بدل وی در دماغ
و دفع سودا و وزن آن خشم حنظل و انکی وزن آن سحر از پی
بود و این مولف کوبد نبات وی مانند مالاب بر دست پیچیده
شود و کل وی اسهال کوبی بود و بیهوشی از ابوی کوبند **ساقی الریح**

فصل العین
فصل السور

فصل العین

بلیا است و گفته شود اذا الله تعالی **حب الترقم** ساقی الریح
است و گفته شود لعنوه الله تعالی **حبا قافا** درق کوبند و آن
چند ترقی است و گفته شود اذا الله تعالی **حب الترقم** فریج است
و گفته شود بتو میوه الله تعالی **حب الترقم** از دم است و گفته
شود و این مولف کوبد عزیز خیر حب الزم است و آن شکل بلیا
و قی که در غلاف بود و آن متزلزل کرد که بر وزن وی زردی است
و اندرون وی نبات سفید بود و خوش طعم بود قوت باه زیاده
کند و می پشاید و در فیه گفته بود **حب الله** حب الکاف است
و گفته شود اذا الله تعالی **حب مصلح** حب المنة است و گفته
شود لعنوه الله **حب المور** لسان العصا نبات و گفته شود
حب الترقم حبیت سیاه رنگ از خود کوبد قهقرا سا با آن
نقل خواجه خواست و قوت وی نبات منیاه بود و معده
و بی نبات سفید و طبیعت وی گرم و تر و در اول و کوبد
در دوم فریجی آورد و می پشاید و باه زیاده است و گفته شود
ده دم آن کوبند و در آب بمالند و صافی کنند و قدری آرد
و قند و عسل با دهم شیرین را بکشد و بپزند و پاشا من چندی
لاخرا فریه کند چون سبب لای از سوزی بود و خشکی و
در اندرون و کوبد و معده بوشش و معده آن قدر بود و بدل آن
نیم وزن آن معده پیچیده و نیم وزن آن کوبد و کوبند و بدل آن
حب حب است **حب الزم** کوبند بر داء المصفا است و دشر از حب

فصل العین
فصل السور

الرشفا خواست و شهود است حب الزم و بیای پیچم کوبند
و آنچه محقق است آن غیث بلین مصلح شکل بود و بجهان
با بوی تمان خایید و این مولف کوبد و نبات وی سه کوبد
و ورق آن بر ورق شهادت ماند و کل وی سفید بود مانند خلط
و اندرون کل وی سوز شده سرخ بود کوبی پیچید زدن آن کل آن
کند و غلاف خشم وی نبات خار ناک بود و این ماموی کوبد گرم است
دوم و تر در اول و نبات منیاه کوبد گرم و خشک است و در وی دوطبیعت
فصلی بود و عیوب کوبد گرم است در دوم و تر در اول و می زیاده است
و عریک شهودت حجام بکند و بعد از آن به کند و قوت زک بدهد و نبات
کوبد چون بچاید و بر کلف روی طایفه کاف زایل کند و وی مولف صوم
بود و معده وی سفید است و بدل وی شفا بود **حب المور**
بپاشی چشم بیدار خیر خواست و بیای کوبد و در آب خور و کوبد
شود اذا الله تعالی **حب الترقم** بلان مسری بود و آن معده از معده
میجای زک زرد و صاحب صفاح کوبد که صفا امان کشته
است صفت سیوا بیهوش کشته شود اذا الله تعالی در دها و طبیعت حب
بلان گرم و خشک بود در دوم نافع بود جهت طعم و سودا و در دم گرم
که در شش بود و سوز و عرق الشا و صوم و معده و عسل و کوبد
جانوران چون پاشا من است و اگر پیچ شاست و وزن داب آن قدر در دم
بکشد و جانی را کوبد و سوز کهن و نوسود دهد و در دماغ با هم
دو قش کوبد روده و معده را نافع بود و معده و داء القلب و داء

فصل العین
فصل السور

کشد و بخورد و هر روزی مزاج را با قند سفید بود و بدن وی را با حلب
مغشور بود با نم وزن آن مغشور با دام سفید و گویند بدان آن جسنور
کیا است **حب الاسب** صاحب مزه گویند میوه است و میوه کدو و صاب
دماهیست آن راست گفته که آن دندان بود و طعم وی تلخ باشد
و کدو شکل بود مانند تخم مخلصه و از کوهستان فارس میزد و از گرد
ستان همدان و آنرا داغ و میخواستند و باسن درونج است جلیبی است
این تخم جلیبی است و از آن بستانی در داسن گفته شود بگویند الله و این تخم
که گفته شد قوت موی بدهد و آنرا قات نگاه دارند چون بگویند
خود و بیان سریشوند و اگر طلا کنند هم شاید **حب القل** ما از هند است
و در قوت گفته شود **حب العسر** قلم است و گفته شود انشا الله
حب الالب پیازی تخم مود خواسته بهترین وی بستانی بود و هر که
و تانه و طبعیت وی سرد و خشک است و قافین و قیراط گویند سرد و خشک
دردم و گویند گرم است و شکم سرد و منع نفخ دم بکشد و معده
و احشای قوت دهد و بول را بند و سر را نیکو بود و مقدار را بخورد
از وی سه دم بود و صاب نفخ گویند پنج درم در شاهی انداخته
راناغ بود و گردن کی ریتا و عقرب چون با شتاب بیاض است راناغ بود و
میان را سود دهد و خواه ترخه خشک و چون پند با شتاب و صفا
برده شاهی کهین و تد بین زایل کند و چون تیره و بگویند و با شتاب بر دم
چشم خادک و خلیل هر و جرب و بواسیر و دم مقعد راناغ
بود چون بدان طلا کنند با عمل و چون محو کند و بر کف روی طلا کنند

عسر

با آب میزد و قلع را باغ بود و باغی گویند بسیار وی مقهر بنهاده و
وی صمغ عربی بود و بدی آب و ورق آن بود با نم وزن صمغ و گویند
بودن آن **حب النیر** یا سیاه و دانه گویند بهترین وی ترش و تره
بود و طبعیت آن سرد و خشک و قافین بود و ترش وی چون خشک
شکم بیند و منع مواد صغری و بکشد و قیان ساکن کند و قی باغ
و نم معده گرم را قوت دهد و عصاره وی خاصه ترش چون بنهاده
و با عمل یا میند نافع بود جهت ریشها که در دهان بود نافع
بود و در معده و ریشها ببلید و گوشت زیادت و در گوشت
و اندرون بلعنی که روش شده باشد و بدان ساق بود **حب الانور**
بارس انبر یا ریس است و گفته شد **حب البان** دانه است شکل
فستق اما بویست و بی شک بود و سهل گن بود و آنرا فستق
المهاد به خواسته و در طعم وی تلخ بود یا قیض و این مولفان
آن شرفی از طوطی است و در جرون آنرا بر کت خواست و بهترین
وی بوزن خوشبوی بود و طبعیت وی گرم و خشک بود و در
دردم و گویند دستوم گرم است و گویند تر است و در اول سودا
و طعم راناغ بود و مقدار را بخورد از وی نادر و درم بود جلا
بدهد و نایل راناغ بود و کف و دانه که در روی وی بپاشد
شود و جرب و کف را نافع بود و در کف و کف و کف و کف و کف
و صلاط آن گرم کند چون با آرد سرشته خفا کند و باغی گویند
صغری بود بکرم و معطی وی را زیاده است و در حق و در و کف

عسر

بدی وی خوردن آن قشور الحیج بود و گویند بدی وی خوردن آن خورد
و نم وزن آن قشور الحیج و دانه آن بیاض بود و آنرا بپزند
غم غلیظ خواسته **حب الملوک** ما هور دانه است و گفته شود در
الله **حب البنا** عجب التلی است و گفته شود انشا الله تبارک
حب الحلب یا بی تو نام گرم خواسته بهترین وی ترش و طبعیت
آن گرم و خشک بود در دم و گویند سرد است و قولی است که در وی زرد
بود و جلیبی قوی بصورتی که گرم است در دم و خشک و در اول عمل بود و بپاشد
بر اند و چون بگویند و بر کف طلا کنند راناغ بود و کف و کف و کف
پروند آرد و سد کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
بر اند و چون بپاشد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
هنا و اندون ساکن گرداند و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
و گویند صغری بود با نم گرم و احشای معطی وی ریتا یا ریس بود و بدی
وی گویند بهترین مزاج تلخ و سفید کرده بود **حب الاسب** بیان تخم ریتا
خواست بهترین وی نانه بود و طبعیت آن سرد و خشک و قافین بود نافع
بود جهت حرق صغری و جرب و کف و بدی آن تخم حاضر بستانی بود
حب الفرج یا بوسی تخم کدو گویند بهترین آن بود که آب شیرین خورد
یا با سر و طبعیت آن سرد و تر بود در دم و سرد بود جهت بهای صغری
و مقدار استخوان از وی سه دم بود گرم و خشک راناغ بود چون بخورد و
تشکی میماند و صغری بول که از کف میزد و زایل کند و با عمل و کف و کف
بپاشد و معطی و تخم کف بود و جلیبی گویند بدان در کسر صغری ادویه

عسر

عسر

کنند بود **حب النیر** یا سیاه است بهترین وی باغی بود طبعیت آن گرم
و خشک بود و معطی وی گرمی که در دانه و از سر ترش و معطی و معطی
بود چون با کرم و روغن کف یا شامه عرق الشار راناغ بود چون بپاشد
در وی خادک شد و قوی تر راه دم بگویند و با شامه و بدان در
مقادیر و شامه شامه بود باقی منقعت آن در صغری گفته شود انشا الله
حب الفخر نمره درخت نیم است بیش از این گویند و آن در صغری
است یک نوع و شامه بن کف و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
بود همچنان با بویست توان خورد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
بن دیم و این مولف گویند در دشت و در دشت نیم با فستق بپاشد و کف
اند و نم آن ترد یک بستی است و طعم بن میزد و بهترین بن سبزی
نانه بود و طبعیت آن گرم و خشک است دستوم و گویند در چهار
و کف و وی قوی تر بود از خشکی و خوردن وی معده را بند بود و در
هضم شود و غذا بدهد و گرم مزاج را زیاده دارد و معطی بپاشد
و کرده بود و بول را بند و بهیست مجامعت را بکشد و در دشت و در دشت
یا با سر که با شامه کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
و فستق راناغ بود خوردن و از دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
لکب خاد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
الشامه طلا کنند و می بپاشد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
کرده گویند و پیوند و می بپاشد و بدان در کسر صغری ادویه

عسر

کند و منی و دماغ و سفت ماسته صغیر بود و در صداه که شود از آن
الله تبارک و تعالی و منی و دماغ و دهن و لیس و شام و تمام بر و صغیر
وی سکنجین و ریب و فواکه ترش بود و صاحب نهاج کوبیده و صغیر
وی کثیر بود و صاحب قشع کوبیده و صغیر و نبش بود و در گنا
ابدال آورده است که بدل وی مغز سوز است و کوبیده بود آن مغز
پسته و نیم وزن آن مغز پسته و کوبیده بود آن **حب الطیف** بنویسند
است و گفته شد **حب الکبری** بیاری نام از او بود و کوبیده بود
آن بزرگ بود که بر فوی رفت و صغیر کوبیده و خشک است
نافع بود جهت درد شش و مقدمات چهار دم مستعمل بود و کوبیده
مضر بود کوبیده و صغیر وی عذاب بود با زرقطو **حب الزهر** بیاری
دانه مویر کوبیده طبعیت وی سرد بود در اول و خشک و در دوم گرم
بستد و مقدار را بخورانی نافع دهم بود و مضر بود با معا و صغیر وی
کثیر بود **حب حبه** حب فافکه است و گفته شود ذات الله تبارک
حباری علوفه خواصک بیاری می خورد کینه و آن نوعی از کله است
و گوشت وی سبک تر از گوشت بيط بود از بعضی آنکه وی بر گشت
و در وی خطی بود و صاحب نهاج کوبیده گوشت وی گرم و تر بود و میان
مرغ خانگی و بيط بود در غلط یادها ساکن کند و مضر بود بمهاصل
و قولنج و در شتر اهضم بود و صغیر وی آن بود که بازیت و مسکه و
دار چینی بودند و بعد از آن حلوائی علی و فنجیل مرغی خوردند و به
وی با اندک نمک و سبیل کوبیده و حب سارده مانند تخم و در سایه

کند و منی و دماغ و سفت ماسته صغیر بود و در صداه که شود از آن
الله تبارک و تعالی و منی و دماغ و دهن و لیس و شام و تمام بر و صغیر
وی سکنجین و ریب و فواکه ترش بود و صاحب نهاج کوبیده و صغیر
وی کثیر بود و صاحب قشع کوبیده و صغیر و نبش بود و در گنا
ابدال آورده است که بدل وی مغز سوز است و کوبیده بود آن مغز
پسته و نیم وزن آن مغز پسته و کوبیده بود آن **حب الطیف** بنویسند
است و گفته شد **حب الکبری** بیاری نام از او بود و کوبیده بود
آن بزرگ بود که بر فوی رفت و صغیر کوبیده و خشک است
نافع بود جهت درد شش و مقدمات چهار دم مستعمل بود و کوبیده
مضر بود کوبیده و صغیر وی عذاب بود با زرقطو **حب الزهر** بیاری
دانه مویر کوبیده طبعیت وی سرد بود در اول و خشک و در دوم گرم
بستد و مقدار را بخورانی نافع دهم بود و مضر بود با معا و صغیر وی
کثیر بود **حب حبه** حب فافکه است و گفته شود ذات الله تبارک
حباری علوفه خواصک بیاری می خورد کینه و آن نوعی از کله است
و گوشت وی سبک تر از گوشت بيط بود از بعضی آنکه وی بر گشت
و در وی خطی بود و صاحب نهاج کوبیده گوشت وی گرم و تر بود و میان
مرغ خانگی و بيط بود در غلط یادها ساکن کند و مضر بود بمهاصل
و قولنج و در شتر اهضم بود و صغیر وی آن بود که بازیت و مسکه و
دار چینی بودند و بعد از آن حلوائی علی و فنجیل مرغی خوردند و به
وی با اندک نمک و سبیل کوبیده و حب سارده مانند تخم و در سایه

علاوه بر این
در کتاب
و در کتاب

بشلا غشایا ت و گفته شد **حب الخبز** و رجحان الشیخ بنویسند
و آن مرقات و دریم انواع آن گفته شود ذات الله تبارک و تعالی **حب**
نماز است و گفته شود جود الله تعالی **حب القیس** با در هایت
و بر اریاق فاروق طبعی خوانند و آن ماسته بلوط بود در آن دگر
بزر بود و بر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چوب است کوبیده
و آن چوب خلطه با دانه وی بود و لونش آبی است و بر آب کوبیده
رفت و بکفه نمک باشد چون با شکر برینک بیاید مرغ نمک شود
و آنچه بدو چون با شکر بیاید نمک نمک شود و آن از نمک بر کوبیده
که در دهن شیران وی و صاحب معرفه آورده است که از طرف حار مان حاصل
شود و این خلطه نیز از سبب انکام در دهان حار می شود
و این مؤلف کوبیده صاحب معرفه آورده است که از طرف حار مان حاصل
وی شود با در هایت و آنچه بدو این صغیر گفته و درم الله که غیر
انسان کان در دهان موضع دیگر حاصل میشود و جوار است اما درین
دو کار کوبیده آن کوفته در آن دانه هنی سیده و بعضی از ایشان بطرف
زدقان که آن قریب است از قریب شیران افشاده اند و در کتابت می
بیزا هل سبب انکه **حب الکبری** که در اندون وی یا قشع
چوب کرامت و این خلطه و کوبیده عذای آن کوفته در آن مان بود
و غلظه و دبیب این نمک در شکم وی بندد و ازین جهت آنرا
یاق فاروق طبعی خوانند و کوبیده در دهن وی بود و این خلطه
آینه معنی است در شکران وی بود و آن نهایت می خورد و باطل است

و کوبیده بیاید سبب رنک و سبب رنک بود و در دهن نمک و بیاید
رنکها بیرون معلوم شود و رنک آن چون بیاید و در دهن نمک و بیاید
و در شام ماسته نمک می سازند و از آن نمک در آن شکم فرقی نمایند
امتحان وی است که سوزن را با شکر سرخ کند و بر وی نمک را کوفته
است چنان سوزن بر وی فرو رود و در وی سبب از وی بود و اگر
القیس بود و در وی دگر نمک سوزن را در دهن کوبیده و در آن نمک
را در آب بیاید و بر کوبیده ایضا که در دهن در دهن بیاید و ازین
امان یابد و سودم بود جهت که نمک مجموع جانوران و در دهن
بانی و حیوانی و معدنی خوردن و طرا کردن و جهت تعفیل
بیک وقت معده بهدر و باده را نهایت نافع بود و شری جهت که
نمک جانوران و دفع سها و لاده جود و جهت ضعف دل و وقت
اعضا دانگی بود و هر کس که هر روز چند نمک بخورد این باشد از
افقا و در هر او یک مرغ را بر سودم بود زیرا که علی وی خاصیت
است نه بطبیعت و طبیعت او گرم باشد و بابت و این مؤلف کوبیده
حرکه که امان خوردن و سبب که با نمک در دهن و در روز نمک کند
حب الحبه دو نوع است یک نوع سنگ بود و معدنی و یک نوع
حیوانی بود و آنرا از ما را فی کرم پد ماسته شکر بود که در دهن
افقی بود و در دهن افقی شود چون از گوشت جدا کنند و در دهن
هوای وی رسد بیاید مانند حب القیس و خطوط بر وی بود آن باشد
که نمک ما در دهن خاکستری نمک باشد که سبب از آن بود و مؤلف کوبیده

علاوه بر این
در کتاب
و در کتاب

که امتحان وی چنان کند که بجامه صوف سیاه بمالد و بگوید
سفید گرداند و چون بمالده سیاه شود و مشیدی بمالد آن
مفع که چرخ بود و آن نیز چندی سیاه نک و خاکستری نک بود
و یکس که چرخ نک مرغ بود و از این مثال ناد و مثال بود و باید
از این بود و موی کوبیده امتحان وی است که چون در میان آب می
انداختند در دهی چینی حرکت آید و در آب نرود و هر دو نوع کوبیده
ماند نافع بود خوردن و با منزه داشتن و بر موضع زخم نهاده بگوید و با
مهره که تکیاهی با نافع بود تخلیق کردن و جالبیوس کوبیده چون تکیا
سه و سیاه شدن نافع بود و کوبیده هر دو نوع بر سر چرخند **جرم**
نویز و نافع است بیاضی شادمانه هندقی کوبیده خون که از غده
بیرون آید قطع کند و بواسطه ناسودمند بود و چون پاشانند
عقرب را نافع بود **جرم** سنگ بلور چون بکوبد نافع بود
نمید بکوبد و نمید چرخند خواهان کوبیده و جندل صریحی خوانند
و آن در دفعه بود و در شاهان گفته شود بگویند **جرم** بیاضی
سنگ آسیاب کوبیده خشک بود چون کم کند و سکه رویی
ضاد آن منع خون رفتن بکند و در مهای کم دانیک بود **جرم**
سنگیت که در شکم حوش بماند و مبتدا را قلمی بود و کوبیده
و بیک آبکته سفاف بود و تریدیک به باور آریاب بشویند
و آن آب بکوبیده که سخت نشسته باشد سود ده و نافع و نافع
بود **جرم** سنگیت که بر مثانه آدی بالید می شود

امتحان هر دو

و کوبیده سنگیت مثا بر نرود و جالبیوس بکوبد و کوبیده سنگیت کرده
بر نرود و کوبیده سختی کند و در چشم کشند سفیدی را از آن **جرم**
جبر اکرام خوانند و جبرالزاد کوبیده و آن افراست سفید و
سیاه و صرخ و ملط طبع وی سر بود و نافع است که در اسطوخودوس
لین کوبیده و نافع است که در خرقه بسته در دکان زن بند بر مهمل
بر آید و برمان حنای غریب و چون سختی کند مانند عیار و بر
حنای بر پاشند خشک کند و پاک گرداند و چرخین بر ریش که با
و دمل و بر هر عضو که باشد بپاشند و آنرا بپاشند
آن خوانند **جرم** سنگیت که در دیک حمام حاصل می شود
چون در آبهای سرطانی ضا دکتد و نافع است و بهرین معانی
وی که در دم پیدا شود است **جرم** در صخره البصر
خوانند و آن چا و زهر است و کاه و زهر کوبیده در میان
هره کا و بود و کوبیده در شیرین وی بود اما کاه و زهری
باشد و آن مانند باد زهر است در غل و بلون سم با در زهر
انما آغیه در زهره کا و سفندی باشد آن مانند زده خشم
مرغی باشد چرخه و دیگرانی آنرا در زهر است چون سختی کند
و آب بعضی انقبول طلا کند و جرحه و نافع بود و بر نهاده
مانند عیسی سقوط کند نافع بود یا با آب چ سلق جهت
دفع قوی آب فایب مفید بود و چون سختی کند و با شراب
بپاشند و بر موضع که موی سفید بود طلا کند سیاه گرداند

جرم سر و ریش

و موی سیاه بر و انداختن آن حکم دارد الفیل بود و بر سر است
بنایت کرم بود یا دها که از موی بود نافع بود طلا کردن
صورت **جرم** خال قتلطی خواست موی چرخین و این
نام از آن جهت جوی مفاده اند که چون آب بپاشند مایند
شیرازی بیرون آید و بلون وی خاکستری بود و لطم وی
شیرین بود چون آب سختی است و عصا وی در حقه نکلی کند
هر زمان که خواهد استعمال است طبعیت وی معتدل است
و در وقت مانند دوزخ بود چون در چشم کشند منع سیلان
از چشم بکند و در چشم را نافع بود و در آب نافع و در طلا کردن
نافع بود و وقت دم و خشونت مرگ را نافع بود **جرم**
سنگیت که چون بپاشند رطوبت آن فایب مشیرین است
و بوقت شادمانه بود و منفعت آن مانند جبرالین بود در همه
حالات **جرم** سنگیت که بر یک نرود و از بلد مغرب
خیزد و بهرین آن بود که زعفران رنگ بود و زرد و زرد
شود و توتون بود و وقت آن مانند مثانه بود اندکی خف
تر و چرخینی و شفقت و عیسی بوقت مانند بکوبیده مانند اسطوخودوس
دفعی مراری است که در میان نیت و جبر و شوق چون شیرینان
بپاشند و در چشم کشند و در آن نافع است و خشونت مرگ و
موتن چشم را بکوبد و بهرین وی آن بود که این زحمات را
باین دارو مداوات کند که گفته شده **جرم** سنگیت

عملی

مضوی بنایت است و زرد و آب حل شود و کاه و زهره کوبیده
شویند و جامه در موم روغن کشند جهت دمل و شیشه که در بین
و در شاخه چشم استعمال کند و جهت نفق دم و اسهال مزمن
و در دمانه چون آب پاشانند نافع بود و چون زده بود
جهت خنق نافع بود و رنگ وی سفید بود و توتون رنگ م
جرم سنگیت که در چشم خوانند و آن سنگیت مانند نیتون
و آنچ برفک مر جود تردیک بنایه کوبیده باشد و خطی بسیار
بروی بود موزی بکوبد و جبرالزاد بپاشند و کوبیده
از نام حسینه دراز و در هر دو جود بهرین وی زیوت
شکل بود و این موافق کوبد آن سنگ در شکم مانند جبهه
و آن در دیاپی رویید و چون بیرون آوردند مانند جری
شود نافع بود و جهت سنگ کرده نیم مثالی آب کرم
رنگ مثانه عین سبیل و آریاب تیره لغو کند عین عمل
کند و عیال بول را نافع بود و لیکن معده را ضعیف کند
و موافق بود و اشتها برود و سختی کوبیده مضرب بود و
معل وی عمل بود و هر مرگیم کوبیده جبرالیه و چون نافع
خفاش سختی کند و در چشم کشند و موی مرگه که بپاشند
بر و پاند موی ابرو بین سبیل چون بر روی مانند جالبیوس
کوبیده در طبعیت معتدل است و معون سرد را بپاشد
و مضی وی چشم کرفات و قوی کوبیده خون معقد قطع

جرم

جرم

کند **جر البت** حجر البت خواست و اهل مصر او بکون گویند
وینانی اسطوخوس و معنی آن کوی بود و قوی از وی طریقی
خوانند و آن چند نکت بود بهترین سبز بود و معده
را قوت دهد و جایب و جالیوس گویند اگر فله از وی
که سوازی معده بود و در کردن انبار و معده و مری را نافع
بود و دیقودید و گویند در آن بین جهت دخیل و ای نادان
و زباز و بیتی جهت تقویت نافع بود **جر الزخام** طین فجون
است و گفته شود **جر الدم** شادخ است و گفته شود
بعون الله و حسن توفیق **جر اربی** دوق است بک نفع
لا چو زدی بود و بک شوح فوج لقود نبات و چون دست
مالند بنارند که چرب است و طبیعت آن گرم و خشک است
دراول و مسهل بود مسهل قوی تر از جیر لا جود و معده را
بلد بود و چون معول بود فی و غشای میاورد و اگر به معول
بودی و غشای آورد و معرق و معوی دل بود معول و اگر
چا صتی که در وی هست زیرا که بدن را از خلط سوداوی
و دود را از دوح سبز دفع کند و بلبم را نفع هم دفع کند
و اخلاط پاک کند اما معده را بد بود و معول و یا نفع
بود یا سخته و مقدا و مسهل از وی نیم درم بود نایل
مشال و بلع جهت دفع اخلاط سوداوی بک وزن نیم آن
جیر لا جود بود **جر الفهر** مهره ایت که از بک ماده

جران سر
2 و در قیض

جران

حاصل میشود و در و فک گفته شود انا الله تعالی **جر الخنا**
طیف و دیقودید و س گویند حشون بر سونک چن
بکیند در افروزی ماه و سونک و یا بکافند و در بیا سونک
بایند بکیند رنک و بکیند رنک المان و در جوت ازل یا بک
کوساله بایند بکیند ازان که خان بروی رسد و یا زوی معوج
بایند یا بکیند بزمان حدای غر و جل نافع بود **جر الفهر**
الزوشانی عود و مرشش است و اوردن سونک گویند گفته
شود بعون الله **جر اللامه** لا زور است و گفته شود
ذنا الله **جر المناطیس** یا رسی سونک آهن بیا گویند
و چون بپزد است شادانه بود در عمل و صنعت و بهترین
وی مسیاهی بود که لیبی نفع دهد و بهی خطی در وی بود
و جوی آهن بهتوت که در هر چند زیارت نرود نیکو باشد
جالیوس گویند گرم و خشک بود نبات اککی را بعد بدید
شک مانده باشد چون در شواب یا شامند خدب آن
بکند و بهی خود بیرون آورد و مسهل و جوس فلیط بلد بود
و مقدا و ماخود از وی نیم مشال یا بک دم بود و گویند
چون در دست گویند در دست ستم و یا نفع و شنج یا بک
آزا لک گویند ساکن کند و اگر جیرانی که از بک نفع
بود باشند و سودمند بود بود نبات و جیران آرد
و مقاطین چون بکیری سیلوی و صدق قیض مست شود

جران
علاج الرخ

جران

دو چون آهن و با نچون و در خون کوسند یا بک نفع است **جر الفهر**
سکیت بلون بک گویند بون فانی کشته و بود و از حوم مقادله و ساند
بش و گویند قوی از الماس است **جر مشیه** کلس است و گفته شود
جیسات و گفته شد **جر الفهر** جیر الفهر است و جیر الفهر نفع
و آن گفته است و گفته شد **جر الفهر** جیر الفهر است و گفته شد
جر الفهر جیر الفهر است و گفته شد **جر البت** بوزا الفهر است
دافو سالین گویند بکیند و بکیند و بکیند و بکیند و بکیند
خواست که شب در افروزی ماه یا بکیند یا بکیند و آن سونک فلیط
سبک بود و چون بایند و بهی نافع بود و اگر از وی نفع یا بکیند
که بونی دهد یا بکیند و اگر بهی نافع بود و آن بونی نفع
بخود باشد **جر الفهر** دیقودید و س گویند سونک سونک بکیند و صاحب
منهاج گویند بونی نفع و جالیوس گویند ما سونک بود چون بایند
ماند شپرا زوی بیرون آید و ذنا و زجایب بکیند و در جیم و شب
کوری و ترجه آن ذنا بکیند و ناخسته و ناخسته و ناخسته و ناخسته
و مولف گویند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
میان اصحی باشد و حصاد الفهر گویند و دیقودید و س گویند
و از وی که چون با شراب یا شامند سونک شانه بکیند و جالیوس
گویند سونک که بکیند و ترجه آن ذنا که شانه بکیند **جر الفهر**
جران سونک است که چون بایند ما سونک بود و چون بکیند
بایند و در جیم بکیند و دم آن نافع بود و بکیند یا بکیند

جران
علاج الرخ

ذنا بکیند **جران** سکیت ما سونک بود و بکیند و بکیند
که خون دانه بود بکیند و چون بکیند و سونک سونک ذنا بکیند
جیسات و بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
گویند و بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
سکیت نبات سفید و در ساحل بکیند و در ساحل بکیند
بکیند یا بکیند و بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
سوز و خشک بود در افروزی دوم و اهلستان افروزی بکیند
و ذنا بکیند و بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
و بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
نکیند و هر که که و بکیند دوت دارد و اوشا دان هند و سونک
از وی طرفها سان ذنا بکیند و بکیند یا بکیند یا بکیند
در هر جیتی که آن بود بکیند و بکیند یا بکیند یا بکیند
و اهل هند و سونک ذنا بکیند و بکیند یا بکیند یا بکیند
کشته و ذنا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
کت در جیم کشته سفیدی خیم خواه قدیم و ذنا بکیند
و اگر سونک سونک یا بکیند یا بکیند یا بکیند یا بکیند
اسیوس است و گفته شد **جر الفهر** جیر الفهر است و گفته شد
نکیند و گفته شود **جر الفهر** ما سونک بود و سونک
بایند مقام وی دماغ وی بود سفید و سخت بود و چون بکیند
سونک کرد و بکیند **جران** قیض و است و گفته شود **جران**

جران
علاج الرخ

جران

الحامض نام شه و روی نشو بود چنانچه غایب شود
و آن از وادی شام آید و آن وادی را در ویم غا غا خوانند و
و این زمان وادی چمن خوانند چون بر آتش چمن بوی سوری شود
کند و لون وی سیاه بود و بوی تیر و سبک بود و وصفها بر روی
یکدیگر بود و قوی و دغایت پوست بود صاحب غریبه کوچه
خورد و میوه و صایع آورد و صاحب منهای کوبه خورد و میوه
و نان بود و اختناق و صحر را سود دهد و کرکمان از وی بگریزد
و با ادویه دیگر جهت نفوس ضا در کردن سود دهد و در جراحتها
عظیم کوش بر ویاند **جرا الطریط** جرا الطریط کوبند و آن سنگ
مرمات و گفته شود **جرا الکاب** قوی از است هت که چون سنگ
روی اندازند بدندان کبود و نکه دارد در دهن علی عجب میکند
چون خواهند بام آنکه خواهد هفت سنگ بکشد و بیاید
بر آن سنگ اندازد بعد از آن دو سنگ بکشد و در آب اندازد و آنرا
آب بخورد آنکه دهند در دهن بی عجب شاهد کند و گوید
اگر در بیج کوبند انداخته بخور بکوبند و اگر در شراب انداخته
و جماعتی می نامند جنک و عید و بدست می باشد میو اندازد
جرا الوشاة جرا الوشاة و گفته شد **جرا البرام** بیاورد
برای کوبید و هر تیشه که بداند سنگ آب دهند چون سنگ نند
اصلا آرد نهد و در سنگ ماست کل فرورد و اگر آن سنگ
حق کند و سونک سازند در دهن از انبایت سفید کند **جرا جونی**

در این سب
در الهامه

سنگ است که در مصر بسیار باشد و مانند جرف بود و دوازم
و یکا فز و صنها بر یکدیگر بود و بیای تپید و مسهل بود و در تپه
موی و چون دودم از وی جلا کند و با شراب یا ساقی منقح
خیز بکند و چون با عسل خلط کند و بر روی پستان نهند و در شکم
بلید و درم را ساکن کند و در شکم و افضال آورد و در شکم خنک بود
جرا الفرج و جرا الفرجی کوبند و آن را بلا در و خرد و در سنگ
بود و بر روی آب بپاشند و محقق بود و قوی در وی با ساقی
خنک کند و میا شامند کن بکشد و نافع بود **جرا السانیه**
سنگ است که کش کران از او بداند و نافع بود جهت درم لها
و در آن و هامة بیاورد ملاذه خواست **جرا المسن** در مسکه شود
جرا نفع است بیاوردی کک کوبند و در تاف کف شود **حق**
با دجاست و گفته شد **حدید** بیاوردی آهن کوبند و آن ساقی
شاید قان و نرم آهن و قلا مصنع و قولا طبعی معنی بود
و آن شایسته و با بران شب کوبند و آن قولا ناست و بولاد
مصنع از نرم آهن کوبند و زنجار آنرا زعفران الحید کوبند و با ساقی
و مال در آب زاکنه شود و شب الحید صنف از آن بخورد و آنرا
در دهن کف شود و صفت قولا آن در ناکته شد و آهن ساقی
اگر در آب اندازد با شراب میا شامند شکم بپزد و در دهن و در
سپرد و هضمه و استرخا معده و ملل البول و در معده با نافع
بود و باه قوت در هضمه آید آهن کوان آهن تا فیه دنان بی

از آن

و آنرا در صخره خوانند و میا الحید بکوبند و بکند سنگ در آب نافع
بود و قوی که نماید و براده آهن چون در آب کوبند و در دهن با ساقی
مجموع زهرها بخورد و آن ساقی چون بخورد زبان نهد و براده
آهن چون بخورد در شکم سخت و خنک دهن و در سوا و در میا
آن شیر تانه با بعضی ادویه مسهل قوی که بعد از آن مسکه و در
پاشا شده و در دهن بپزد و در دهن کل و مسکه بر می ماند و مقدار
دوم معطای بخورد و اوراق و مسه و در دهن کا و در دهن کا و در دهن
که براده آهن بکشد که در خواب و در آن خایه بکشد
حدید حنظل نارسیه بود که هنوز سبز باشد **جرا** غریب
که بیاوردی کک کوبند و کوش وی بیاوردی که مضیق
دو بکشد و کوش و خون وی چون با انگلی شست و کتاب خلط
کشد و با شام است در دهن و مضیق انصر با نافع بود و در
وی دهن با شست کشد و با کک و کوش و کوش که حیوان موزی
کوبید با شست ماست باقی و غریب و غیره که از دهن از طرف راست
بیاوردی از آن در شکم بکشد و اگر از طرف چپ بود در شکم
کشد نافع بود و از دهن خلاص بود **حدید** این سیمون کوبند و در دهن
سرخ و سفید نفع سفید حیدل عینی خواست و سونای حیدل
و بیاوردی حیدل و در دهن آن ماست در دهن بکشد و کوش
ماست کل امین سفید بود و خوشبوی باشد و بیاوردی
سپاسا خواست و نفع سیمون حیدل می خواست بیاوردی است

نفع کل الکلب
در سب
در الهامه

نفع
در سب
در الهامه

کوبند و بیاوردی بپزند و در دهن بخورند و در دهن با ساقی
و موی کوبند و قوی آن ساقی کوبی است طبیعت حیدل کم خشک
در شکم و کوبند و در دهن نافع بود جهت درد معالط طلاق
و چون سیمون کوبند و با عسل و در دهن مرغ و زهره کک و زعفران و آب
رازیانه تر و در شکم کشد قوی با سوا بپزد و اگر بخورد و حیدل
با ادویه تا بکشد و در دهن الفج بپزد آورد و قوی نافع بود
و عرف الشا و جمع و در دهن الفج بپزد با آب نافع بود و سیمون
و شش را از بلم لنج با کک و با دکه در دهن بود و حیدل دهد
و نافع بود جهت سردی دماغ و در دهن و لیکن سدر صدا آورد
و مغزی بود و مسکه و مسکه آن صاحب منهای کوبید بعد از آن در دهن
فراک تر و خورد و صاحب منهای کوبید صلی آن و در دهن و حیدل بود
و جالیوس کوبید نافع بود جهت فالج و لقوه و شش و عله کوبید
و ماست و مسهل مراد اسود بود و بلم لنج بود و حیدل و حیدل و حیدل
و نفع آن سودا را ساکن بود و خون سوداوی صافی کک و طبیعت
نرم دارد و حیدل کوبید سنی آن ماست سنی خرد و حیدل
کوبید لون را صافی کند و محرک جماع بود و قوی آورد و اگر در دهن
شب بیاوردی هر شب یک شال سفوف سازند تا سوزد و عرف
الشا و نافع بود و در دهن بپزد کوبید در دهن با ساقی و در دهن
الشا و قوی و فالج نافع بود و در دهن آن بپزد آن قوما با شام
سذاب بود اما حیدل غری سفید که از او مولی خواست و آن

کوبید

2. الخورس

مح المحضر الاثره

عبد الرحمن بن عوف بن

عن محمد بن عبد الله

المريض

VE

في نظر حيا - الساه

[illegible]

و روی دشت الهنم بود خاصه که از حیوانی بر بود و مصداق آن همان مرغی کوی
 و نیک و مستور بود **حیوان الغالب** بهر آن که شیرین تر بود که از وی بوی خوش
 و طبعش آن گرم و تر بود و در اول شمع و تند و ولول و نافع بود و منبت جامع بود
 و انطوائی نام آید و مقوی باد بود و نام مقام سقوی خاصه با شراب و معدا
 از وی بوی خوش بود و نافع و صالح بود و کوی سقوی و شکر آید از وی بسیار
 صواب صاحب قویم کوی سقوی و صاحب مغز که این بپا راست و جامع آورده
 که آن عیون در اینجا فی المصلح جامع معتبر است و این مولف گوید که این عیون نبات است
 مفدا است و عیب بود و کل دعوان در آن دارو نبات نازک کثیر تر و درین
 بکل لایب صغیر و صلا آنکه این بپا رقام این ضلها از مغز و عانی کرده
 بلکه نام کتاب عانی فصل کرده و با هم خورد با نخرانه و در این صغیر
 جوش این نبات اند و بل آن بوزن آن بوزن آن است و بوزن آن ششم
 تر بوزن و کوبند و بوزن آن ششم بر بوزن آن بود و آن بود و درین
 ششم بجز و کوبند و بوزن آن ششم است و در ووزن آن ششم بر بوزن آن
 تقویم کوی در ممبر و اما فی بوزن و مصداق آن عصا که شان لعل است
 با مسک **حیوان الغالب** به نسبت ماست و حیوان الغالب آن دو نوع بود که چکن
 و بیک و ماست و بلیوس بود و بیک اما به باری مایل بود و آن زخمی بر بوق
 زخمی بود و بیک بر بوی که بزرگ و کوبند و بوزن آن ششم بود و باقی
 شود و در بزم آید و اگر بوزن آن چکن زن مجوز و زن مادام آید
 و طبعش آن گرم و تر بود و در نوع بزرگ و طبعی بود و فی المصلح و در مادی
 و در بزم با بزرگ و تر و نافع بود و قلاع و غله و ناص و در اسود و در

مرغی کوی

مرغی کوی

و کوی بزم و بزم به باد که بزم خنک بزم قطع شوی کند و
 جالیوس کوی که اگر بوزن بزم بزم به باد که بزم بزم و اگر بوزن کوی که بزم
 منع آن که در بیک بزم بزم بزم و وی صغیر شش و سید بود و مصداق
 صغیر بزم بزم بزم **حیوان الغالب** جلیوب است و کعبه شد و بزم
 لوزن سطر کوی **حیوان الغالب** خنک کوی که بزم بزم بزم و بزم بزم و بزم
 شامند و بزم بزم آید و مقوی باد بود **حیوان الغالب** خنک کوی که بزم بزم
 خنک کرده با شراب یا شامند نافع بود جهت کوی که بزم بزم **حیوان الغالب** جلیوب
 پدید است و کعبه شد **حیوان الغالب** بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 کوی که این مولف گوید که این سیدی در مغز خود آورده که این مصنف است
حیوان الغالب درخت مقلات و کوی بزم بزم است و کعبه شد و بزم بزم
حیوان الغالب بهر آن که بزم بزم بود که کوی سغیر بود و کعبه شد و بزم بزم
 بود و از این خواسته و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 خنک بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و اضاف و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و در مصلح و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 بزم بزم که از حرارت بود و در مصلح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 طاکرون نافع بود و عرق الشا و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 عرق البیل و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 نافع بود خاصه چون با شراب بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 البطم و در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

مرغی کوی

مرغی کوی

ج ١٢٠

في سير العروة

والمطرب

خارج از ریه

و از اینها در کف خاصه چون در وقت وی بخت و مات مریم برده شد
صلب افتد بکمانان و غلظت دهد و آب و ورق وی چون با هم
صکک طلا کنند و سوزند و چون با شکر آب و صابون می کشند و با
شام و صبحه که یک جانوران زهر دار نام بود و مقدار استعمال آن
بهم بود و فواصل و افاق و فطام وی و ورق وی زهر خوراک بود
اذا دی و غیر آن اگر در فتنه دای خویشتن و از آن آب که از او دهند
کشند و در و انگلی از وی کرب آرد و باد دوشم میماند و اگر کسی
در وی دسته باشد بدو و فطام وی بنایت مسطح بود و ورق و غیره
چون آب بخت و بهار است و بهر یک غلظت دارد و نیت کف بر آن کشند
و چون شام تا آج بود و در وقت بابت برین غلظت هم سفید بر آن
مات مریم و آنرا بر آب صکک طلا کنند و غلظت میدهد و اگر ورق
وی خشک کرده بکشد و در ریهها افتاد خشک کرد و اند و فشر را برین
و جالی آن و علاج که در فتنه خورده باشد با شکر آب و صابون
کند و لایب بر فطنان و در وقت کل و گشای و ترشهر بر بنایت
مقدور و همچنین باخی جیل و قد و طواهر و صابون و در غایت
و شام اضافت چیزهای جرب کند و **دقت** مشکط است و
و کشته شود چون اهدم **دق** لوصف کند که شمشاد
اهم تعالی **دب** پاری چنان گویند و بخت و چون در بنایت خشک
و در درجه اول سرد بود و جرب وی سرد بود و ورق وی چون تیره
باشو آب پیزند و بچشم ضار است و آب رقیق باز دارد و در مهای الجیه

خارج از ریه
و مرین انار

و در کف در وقت مریم بود و اگر در وقت مریم بود و اگر در وقت مریم بود
و مرین انار با بنایت نام بود و بخت و مرین انار با بنایت نام بود
کند و در زمان نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
و خاکستر و برادر و در ریههای جرب استعمال کنند نام بود و مرین انار
باشام است که در کف خوراک را سوزند و بخت و مرین انار با بنایت نام بود
بود و مرین انار در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود
و او از و باید که شکر ناز از وی بخورد و صابون تقوی مرین انار بود
یا قرف و یا بختی و چون و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
ضار است نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
خون از سوس بخت و آن معروف است بسیار الغراب و بدان سبب این نام بود
مفاده اند که در آن ماسته سیف است و لیکل و در قیاس بود و در قیاس
باید که در کف خوراک و صابون و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
سوزند و بخت و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
دستها بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
فرمای استعمال کنند و بخت جلا ی وی چون بدان فتنه بنایت نام بود
و در آن دوی را که در آن دوی بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
وی چون در آن دوی بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
جامه را بکشد و بخت شین وی چون زمان چنانست قطع شود اینان کند

خارج از ریه
و مرین انار

اما در زمان مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
ضری که هر یک با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
که آرد و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
وی بخت بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
خیز از موضع دیگر **دم** خون کم و تر بود و مرین انار با بنایت نام بود
بخت بود **دم** **اللب** با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
کریم آن طلا کنند و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود
جهت قه اسماء نام بود و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود
سوم با نام بود **دم** **اللب** خون کم و تر بود و مرین انار با بنایت نام بود
جهت سما که بر بخت کرده باشند و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود
خفه باشد و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
طبل کند **دم** **اللب** خون کم و تر بود و مرین انار با بنایت نام بود
صاع را نام بود **دم** **اللب** خون کم و تر بود و مرین انار با بنایت نام بود
شول بر شند و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
چون در زمان مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
ماد و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
منع موی را بدست که در چشم بود بکشد و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود
دوی را قوی بود و در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
کچتر و خون دشان که پادسی گالت گویند و خون شین که پادسی پیترا

خارج از ریه
و مرین انار

گویند و در زمان مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
چون در وقت مریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
ناخن و بخت و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
خون کا و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
خلق و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
باشام که بخت و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
کشد و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
ادویه های که نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
مخلص وی آن بود که از مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
آن بود که مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
محمیان کریم بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
خون و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
دست موی بکشد و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
آن طلا کنند و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
چون بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار
اللباسا لیر می گویند و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
دوی را چون بود و مرین انار با بنایت نام بود و مرین انار با بنایت نام بود
عطف ضعیف بخورد تمام دماغهای وی بختند **دم** **اللب** خون آفتاب

[illegible][illegible]

في العسل.

في ملح العقرب

[illegible]

ناف بود چون بسطاع و شبت اضافت کد قلع ز نافع بود و یا خاک را بمصل
لبغم بود چون باجرهای فاقین پس پیچ ز نافع بود و چون باشیر بر نافع
مانه ز نافع بود و چون یک کاف بعد از آنکه کشته باشند و کوبیده چون
زده بود بر کبک یا پی ریخته آن ضد صیانت نافع بود و پوست که از آن در وقت
سنگ دانوی است اگر کشت کرده و کشت کرد و معوی مانده بر دهن بر کبک
و این ولف کوبیده اگر متن بر سوزن با مس که چون قوت با صبر و بهر حد صفت
به نایب و خاطر و شن کد و **نضاف** از انخست الکا جواته و بهرامه
و شط الاوی ترکیه کنه و آن نمایی و خا بیکه بشیر از پی طوط کج
و ساق و ری دراز و جوانک و ولف و پی مامده و و قحرات و ساقا
بود و معنی دنیا فن عطان بود چون شنگ شود زن آن سفید کند
و چون یک کاف بعد از آن که کوبد کوبد و پوست آن هیچ و پی کد و شنگ
بود و دود پی و پی را چون باشیر بجا شاند و کوبند نافع و پی مرهم بود
ضاد کد شقاق را از آن یک کد و اگر ناصر و غنسانس و دود کد
خواه شنگ و مخلوط تر چون کوبد و دود کد با کد کد و سوزن بپزند و در
سیان شیر خند و با آن خندان که هیچ در وقت داند و شیر بر شری و کوبد
چوبی بکند که دود و پند و اگر دباب با آن خندان که کشته شد و سه و دنیا
شباب با آن مس بود ز نافع بود و دود کد و چون بر خا ماند و چون در
بود و بول براند و اگر خوسایند ضاد کد دود و سوزن قطع خواهد کد و
غش کد و **یک بر یک** بیاداری مرکب منوشه خراشد و بول کد که از نفع
صعدا است و کوبی که آن عزمه باشد طلیح آن دعهفت نفع کد و شوق

[illegible][illegible]

و استمال کردن وی به بود **فصل** پوست سگ پست هندی بود و گوشت
بزی چون فیو است و خاکستر آن بقیه میوه ثم مرغ خورند و طالع
بر شقایق کمرین و انگشتران سودمند بود و صفت شقایق که از آن در دانه
حیض آمدن پیدا شود بعایت ناخ بود **فصل** ابن زهره گوشت که از آن بود
و هر حیوانی را یکی می بین بود و حاصل آن که بود و می کرد آن که می طلعت
می خورد و اصل ایشان که می گویند چونکه از اینها ایشان بیرون آید هر حیوان
که باشد و آن که با می کشد و در زبور و صومع کوه چون می کشد بزرگ
و صوری پندارند و بدن و برایشه ماله می کشد و از این می کشد و از
بازنده ثم مرغ می کشد نیک و ضار است و در جگر که است مرغ در آن
و می چسبیده باشد و بیوفانی که مایه خواست در ساعت ساکن کشد
آزایشان کشد و بر دانه القلب ماله می کشد و از این کشد و اگر که می کشد
ماله سخت در دانه می کشد و در صوری که می کشد و در دانه می کشد
و غلغل چون ماله سخت چند وقت بوضع آن بعایت ناخ بود و این ماله
است صحن و فیو است و باصل برداشته القلب و دانه القلب طالع
موی بر باد و خاکستر وی سودمند بود **فصل** حیوانیت
از مکر بزرگ تر بمقدار زنبوری مرغ بود که می کشد بعایت مرغ است و آن
تراز زنبور بود و قطعه های مسیه بر آن بود و آن زهره ماله است
گوشت در حیوان همان و کره و کره و آن فوای بسیار باشد و در آن
زنبوری بزرگ و حیوانات ششم شسته باشند و غدا ایشان ششم
و بسیار باشد نه دندان صحرایا و ابن مولف که در دانه می کشد و از این

2. مع حققة
و بحق صفر

في القصر

عبدالمجید

2. الف

1242

2/الباب

و در دست بالا خراش خاک و خواهر تر و طبع آن کم و رشاقه بود و در ده و بیست و یک سالگی وادان جان کردن بطوایف انشایی و دماغ بکشد و چون دامن ناما
بیان خطا خطا عظیم که در سراسر است و خطا کرد و بیرون داد و دماغ را بر زمین را سوزد
که در مخرج **بیاض** را بر آب و سوز است و خوش بوی و **سبب** است و کله درشتی
زنجبیل صاحب سر به کید مسکی است و سلسله سرطان و طبع آن سرد و سوز
داده و زنف را طبعی خشم کند و صلا دهد و دوشانی مغز آید و زنف آید
این غریز را سرطان بحری است و در صفت سرطان گفته شود **زنجبیل** سر به
کوبیده و زنجبیل بیرونند و خاکستر آن را حرات افشانند و خشک کردن آن و بوی
زنف را باقی داشته بود و در مخرج سوزش است و منافعی آن در غریز و بوی
خود گفته شود چون الله و حسن توفیق **باب** **زنجبیل** انواع بود
سعدید و سوز و سبب و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
و بوی آنی لطیف و زنجبیل سوزی خوانند و زنجبیل سبب فلان و زنجبیل
بزرگ خوانند و زنجبیل زرد فلان بود و بوی آنی زنجبیل سبب فلان و زنجبیل
سبب بود و زنجبیل زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
بود و گفته میانش و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
گویند و بوی آنی زنجبیل سیاه خوانند و بوی آنی زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
گویند و بوی آنی زنجبیل سیاه خوانند و بوی آنی زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
زنجبیل بود و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
مانند یکی که اندک زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
بود و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل

[illegible]

في البورصة
وغيره من المهرش

زودتر و با جود و خیر و نیک و کز او و غنی و فقیر خوارست و چون با او می رسد چنانکه
 خداوند دوستی بر ویان دارد و اگر بر تان و طلا که باغ بود و وضعی لایق ظاهر بود
 درین ناخن بود و ملین و در میای صلی بود و حق با او ایستاد و چون با او سخن کرد
 با او کرد و اگر بر تان چنان با او و جوی ایشان پند داشت و سود بود و او را
 نیت و بر صفت خود طلا گفتند که اگر او بر تان طلا را چون سر
 مست بود و وضع نشت داد بکند و مسل بود و توفیق گوید چون نیت بر حق کرد
 که یکی مایه غیب را باغ بود و چون در میان است بر تان که یکی مایه غیب
 باشد و در آن باغ را حق را بر یک در حق بر او افتاد و حق را بر او
 چنان دروغ بگویند ناله دم و او را با او است و آن را در هر دو و اگر با او
 ملاکون باغ بود و دوده و می را بر تان را بر تان را بر تان را بر تان
 مانند خنک کرد و بود و در آن زبان الهی غایت و کفست شود و
 الله تعالی بشیر از پی خوارست و چنانکه در آن سبب توان
 نوبت بود و قضا و قدر و در هر قسم شود و سوز و باغ بود و توی سینه
 و شش و وادست است بود و معانی که چون بود که با او افتاد شود و
 بیختر و بیختر که کند و کوی با او ای و و شک بود و در او
 گوید بر جمل علم در دین و بیست چنان باشد و در معانی را در آن از معنی
 و طبیعت وی سر و شک است چنان با او است و چون آن است که
 با او با او این باشد و طبعی با او از هر که است و او را که با او
 در او که با او انداخته از او طبعی بود و سوز و بیست در او
 این مایه ای که در آن بخار آورده اند که در هر جهت غایت است و

عبداللہ

في فترات العزلة

خبر افروز

في علم الحروف

بسم الله الرحمن الرحيم

ملون سبز شفاف بود و معدن وی در حدود مصر بود در شرقی بلا صحرای
دو زمین سودا میان رود نیل بود و جوی قلم در آن معظم بود و سبز بود
نوع انواع بود و رنگ و تمام رنگ و کم رنگ که قیمت اخر این است و در
کوبند و برنج و قریب بیلابی بود تا تمام رنگ می رسد که آن را بی خاند
و در آن کوبند و سبزی و زردی و سبزی و طایفی و کهن و نام و رنگ
بعضی وی را بایت که نامت جلیل مکی غرضی در وی یافتند و بعضی از بعضی
شعاعی و بی رنگی آنست که در دلاوت و روشنی هر یک نگاه ماست و در
لک و رنگ چندند و مانند و نظایری بر یکدیگر و صیقل آنست که مقبول بود و طایفه
آنکه رنگ وی پس بود و صافی رنگ آن نیکو بود و صافی چون بود در
چند دست باشد و آبی و در رنگ بود و رنگی منکر که تا بود در رنگ و طعم
بود سبز رنگ و آن در انواع زرد بود و قیمت زرد در هند بیشتر بود
ذاتی و بی عین نوع و رنگ است و زرد و بهر آن سود شود و زرد که رنگ
و طافت آنست که دارد و کار زردی کردن بهی زبان یا بکونی و یا خود دانده مع
مع یک چون بنزادان تحت نگاه داشته باشند و چون پاکو که آن خود
بیان و مشاهده در زمانی که از او جدا شود از صیقل این باشد و این است
که در انواع بود جهت خون رفتن و اسهال چون بیاشامند یا باقی بریزند و صیقل
کوبند و بعد چون خشک کرده باشد منجمد نام و نام بود و در غول فنده
چون افی نظر به زردی نایب اندازد آب از چشم وی را و اندر شود و بیانات
که رنگ که نمود این خلقت و چون سبز که با او به جهت سبزه است و
کست نبات نافع بود و ادمان فقر بر آن کفای چشم را و رنگی در **سبز مرغی**

2 انجیر

2 زرد آل

2 سبز جوف

که بلبل سبز است یا بر رخ کوبند سبزی کوبند که سبزی خوردن و در آن
بدان خوردن و خصوصاً که با دونه قلی خوردند شود صنف دل و شفا را نافع
بود و زهره وی چون در کله است تا در کچم و سبزی کوبند تا لکه و سبزی
وی چون بکشد و شرط است که با لکه سبزی **سبزی** بعضی وی سبزی بود
رنگ آن زردی مایل بود اما رنگی است آن که است در آخر سبزی و خشک شده
از سبزی کوبند که است در آخر سبزی و تر است در اول نافع و جهت سبزی
جگر بود از سبزی و زردی و جماعت را وقت دهد و محال را نافع و طایفه بود که
معدن و امعاء باشد و معدن و سبزی و سبزی کوبند و با لکه سبزی کوبند و با لکه
و اعلا نافع بود و جمیع دردها که از سبزی بود چون با علل سبزی و سبزی
قری باشد است و قرص کوبند و قرص و قرص و قرص و قرص و قرص و قرص
و خلط لطیف را نافع بود و در بعضی کوبند که با لکه سبزی کوبند و با لکه
و در بعضی و شعله که از سبزی بود چون سبزی کوبند و با لکه سبزی کوبند
بود و چون در دم از وی باقی بماند که با لکه سبزی کوبند و با لکه
و در بعضی کوبند و خوردن تا در کچم تا زانو خوردن وی حفظ سبزی
و طوطی از انواعی بود و صلیق از دانه و رنگی از دانه زهره را از انواعی
و زردی معدن و شفا کوبند و سبزی کوبند و سبزی کوبند و سبزی کوبند
معدن و در دم مستعمل بود از وی و سبزی کوبند و سبزی کوبند و سبزی کوبند
علی بود و در آن خوردن آن دار فلفل بود با فلفل سبزی و کوبند و سبزی
بک و در نیم آن راسن بود و کوبند بلبلان علق و سبزی **سبزی**
فلفل است و زردی وی مانند ورق سبزی و کوبند نبات زرد بود و سبزی

2 انجیر

2 زرد آل

2 انجیر سبز

2 سبز جوف

2 زرد آل

اذا ان میگوید و بشیرانی درخت ویران چون خوانند و یک نوع دیگری
 بادام که بواسطه که کبرانی بزرگ گویند و بعضی از او را برین میگویند
 و گویندیت سودان غیریت همچنان بود و آن از بلاد سویدان آوند و نبات
 کم بود نام بود جفت دردها و عطشهای سرد و صفت و منفعت از آن
 درج اول که کشند ز برکان است و گفته شود بعون الله تعالی
 بود و آن خواست که عمل مانند این و بشیرانی جود است و خواست
 آواز کند و گفته شود در صحرای انا الله نعم **باب** در زیت
 گفته شد **باب** بیاضی سیاه گویند و بول نام بسیار بود و بول
 اکسیران القیان الغیظ الزخیم الحی الماء الحباب الزوال
 الروحانی عین الحیوان اللین لکل الدین الآب فی الغراب القح
 الشافعی الطیار این نامها زبان اکسیران است و برین موقوف بود زبان
 ایشان چه نمائی دیگر اند و آن است لیان عطارد خندان برقی
 شقیل رطب حیدر ماکه حیات عیان قیصر ماء المش ملک الارض
 ماء اللواتی السید العظایه الحیثه ابن السید ابو غیر صعد
 باشد این اسمها دارد و چون مصدقین طلق الحیاتی و قدالی و قدیم
 کینه الامه و بشیرانی نامیوه گویند و بعضی برین و آن بود که زنده
 بود و استعمال کرده باشند و نبات چمنند باشد اگر در کمال
 و بشیرانی نامیوه آید و زدن که برین سیاه شود و مستعمل بود طبع
 کم و خشک و محرق بود و گویند سرد و تر است در دهم مصدق و فانی
 بود و مقتول و بی جهت قتل بشیر نظیر بهار و قریان حیوانات مجنون

مکند و قریان بزبان بشیرانی که گویند و با دهن کل جهت چوب
 نبات نام بود و صفا که بیرون باطعام بپوشند و موثر است که در
 باس که بر جوب و حکم طاعت نام بود و در خان و حی و بعضی از
 دهن و شکر و ماست و فایده و دهن و زوال عقل و نایب که
 زد کند و جستن اما ما نازد بیکه و بری دهن و شکر و ماست و دهن
 که دود و بی بگردد مار و عقرب و کنگان تمام میگویند و اگر بپزند
 بپزند و زدن معتقد کنند بود و اگر زدن در کوش که برین است
 نازد بیکه و باشد که برین و بیکه کشد و برین آن بود که برین
 دهن در کوش که کشد نایب و برین سیاه و برین آوند و بعضی
 مصدق بود و غیر مقتول چون باشد اندکی الحان از شپش برین آید
 مصدق زیادت برساند شلایه زنده بود و علاج که برین خود
 مانند علاج که بود که و دانست که خود باشد و موقوف بود برین
 تصدیق و آن است که باشد اندکی و برین و برین آن است
 با فنی و بپزند تا بچندان زایع شود و چون چندان خشت بود
 و برین مجموع ملک برین کرده و در صفا و بپزند و اگر حاصل
 برین و برین آید و برین سبب نایب است و برین سوره شود و آن
 کند و برین سبب که در ده ۹ که برین نایب است و برین است
 و برین آید و برین سبب نایب است و برین سوره شود و آن
 نم هفت خشت برین که برین آید و برین سبب نایب است و برین
 و آن بود که و برین سبب نایب است و برین سوره شود و آن

مروید و آن هم قابل عذاب بود چون الله تعالی از آن خلاص باشد و این
نموده الله متعالی و من عمل فی شریکته کفره شد و طوبی حاصل بود
و چند نوع دیگر تصدیق و کتب و الله اعلم بالصواب **باب التیمم**
ساجد صاحب نماز که بدیندی و دردی بود و بدیندی را نامش
گویند و ملائکین و ملائکین و من گویند آن را بکیت ماست و بکیت
و بدیندی آب پیدا شود و ویرا بخوبی بدان بود ما تدریس الله و چه
وی ناله بود و یک روی و بدیندی (که دردی دیگر بدیندی و جوی
قوی بود و آنچه نیک و سیاه بود بکیت قریض بود و طوبی حاصل
کرم است در دوزخ و از خواص وی آنست که چون در جامه پاکیزه بکشد
سوی این باشد و اگر در دوزخ بماند نگاه دارن روی دهان خوش بکشد
و معده و عروق را سودمند بود و در دوزخ که زمین و در دوزخ بود
دانه بود و جوی نیک بود و پس آن و در دوزخ و باری که در دوزخ
بود و بخوبی نادن دانه بود و شمشیر که در دوزخ و بخوبی بود و
و چون دانه بخوبی نادن دانه بود و شمشیر که در دوزخ و بخوبی بود
سودا را نیک بود و در دوزخ و دوزخمان دانه بود و بول بود و بول
زایل کند و در دوزخ و دوزخ بکیت الطیب بود که از دوزخ بود
و مقدار مستطال از وی بکیت است راستی گویند و ضرر و دوشش
و مصط آن مصط است و ضرر و دوشش و مصط و مصط بود و بول
وی جنت و وی سنبل الطیب بود و گویند بکیت مخلص و این بول بود
و بکیت ساجد آن بود که شود و بول و بول و بول و بول و بول

فصل الحوض

فصل الحوض

فصل الحوض

ساجد و رات قطعات و رات و موی ماد و دانه باری سجد الله بود و دوزخ
الکلیت سجد الله بود و موی سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ
ساجد و رات و موی سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ
و سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ
خواستند و صاحب جامه سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ
طوبی و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
خواستند و سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ و سجد الله بود و دوزخ
و آب آن لای الطیب است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بکیت و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
هم بعد و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
کد و اگر شست بکشد و آب و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
کشد و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
حله کرد و بکیت و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
است و اگر شست بکشد و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بر دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
قوت دهد و خوردن وی گویند و ضرر و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بلان بکیت و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دهند و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بود و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
سجد الله بود و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

فصل الحوض

است که آنرا بر سرش خوانند و فیصله بدهد طبعی و فطرت و جوی و بالیج
 بر آید و اندک تحقیق و جوی یک ساج نبات خوش بود و نیم و نازک بود و میشت
 ساج درون یکا و رهند و نشان بود طبع و وی سرد و خشک بود چون بوی
 و در آب ماهی انان است و بعد از آن سحر کرده و چخته و چشم کشند و بخت
 بدهد و درم احضار نافع بود و چون جوی و جوی که در آب سرد است
 و با اندک بر سر صوم که نایل کشند و چغیر بر روی میهای میخاروی و در صوم
 مکرر از آن خاصه چون با جوی که طبع و وی سرد و اندک شکر آب و کاهی
 و از غریزی و جوی که میوه که معروف بود بهین الساج و غریز او سست و وی
 کت و در آن غریزی که میوه با نبات و از کوزه آن زیادت کند و نشان
 وی چون پاشا میسریم از شکم سپردن آورد و بوی که در صوم است
ساقه بر سیاه نشان است و کشته شد **ساقه** کت بر آن میخاروی
 و کت شد بوی الله تم سام **ساقه** صواب است صاحب جمع گوید
 و فطرت و هو کرده است و در غریز مملک بود و وی و وی نیست
 انیرانی مارتک خوانند و با صفی ماریط طبع و وی یکم و خشک
 بود بهشتین و آن بود که نباتها بر جوی و بر آن کافز و در مملک
 عقب بختند و در ساکن کنند و کوزه جوی خشک کرده با زیت میامیزند و
 طلا کنند بر سر موی بر و یازن و بوی و جوی و وی و جوی که در
 نبات سودمند بود چون بنام و در آن نیست و جوی بول و جوی
 قدی و جوی که کتند با فن ری ملک نبات سودمند بود و کوزه
 و جوی که جوی در دواخ دندان بختند و در ساکن کنند و جوی که جوی

فصل در
 و علاج
 و تقویت
 و تقویت

ساج بختند و در آن آورد **ساقه** سالی است و میا ایوس بر کوزه و کت شد
 انان **ساقه** سالی است و میا ایوس بر کوزه و کت شد
ساقه سالی است و میا ایوس بر کوزه و کت شد
 است و کت شد انان **ساقه** سالی است و میا ایوس بر کوزه و کت شد
 کان نوزاد و بسیار بود و دست وی کوه بود و وی نوزاد سام ایوس بود
 ترهم باشد و در وی بایک بود و در آن ایوس بود و در وی بایک بود
 و در آن ایوس بود و در وی بایک بود و در آن ایوس بود و در وی بایک بود
 کار کت شد و از جوی که کت شد و از جوی که کت شد و از جوی که کت شد
 بود و علامت کت که آن خود بود و کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 احتیاس بول و درم نایان و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 بانجان و صنعت و وی در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 و با شاست نافع بود و جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 و معنی بهستان اطباء الکلی بود و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 فیه و طبع آن معتدل بود و کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 که از کت شد و جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 سود آورد و جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 سب و جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 مستعد از وی بود و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد
 صاحب نبات **ساقه** صاحب جمع گوید سبیه بر آن کت شد و در جوی که کت شد
 صاحب نبات کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد و در جوی که کت شد

فصل در

في رجب سنة ١٢٠٠

2. الموسوم

في حوزة طبقة

2 رضاف

212

مرض اللارك
والنكاح

في الحضر في كل سنة

في الحيا لحيها
والتغويت

خالد بن الوليد

21

5

2 سرد المهر
2 حو المهر

في المحرم الحرام

۲۱

2. ^{انصاف} ~~انصاف~~

توضیحیں

دیده در آب و در خاک است و یا شامه داخل طوطی مرغ و چون آلوده **سایه** رنگ
ساقی برود و بیشتر از این مرغ و پر او می کشند و آنجا که این است بیاری آن را دوا می
خواهند و دوا هوس است که چون در طبیعت آن کرم و متولد در مرغ نهاده اند و دوا حاصل می
ناخ بود و سقوف ساقین و دریا با تایت طبعی را معنی **نوشا** آن را دوا می برد
و گفته شد **سایه** آن **سایه** سقوفی است و آن مرغی را خاص است و که در شامه
سایه بیانی عجیب است که در میان طوطی و آن شامه کرم و در
پوست و در شامه شمع رنگت و خود برون آید که **سایه** قوت خواست را آن
پوست در دست که در **سایه** خواست و مرغ **سایه** از آن جهت خواست و آن مرغ
می گویند و در آفت که در پی زدن و در **سایه** بود و در **سایه** شامه باشد
و مخصوص تمام و چون رنگت و شامه در بدن طوطی بود و در **سایه** و در
شامه و شامه در **سایه** بود و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
بود که در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
از **سایه** که در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
و اگر با دواهای چشم خطی است و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
تو که در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
از **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
بود پس نباید در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**
طوطی کرم که در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه** و در **سایه**

ج
علاج
اصحاب
مغص

سوی چون دندان نشیند در آید ای علت قریحه اسما و غیره بود بسبب
آنکه ماده حاد را بطاهرین آورد و چون بدان صفت کشتن عرق الفل
زاد کند و اگر چنانکه گفته شد خدا دکت در محلی که نعلنج دندان بود و
آنند بصورت جادیه و خوردن وی مولد بلغم لایح علی غلظت و چون نان
خوردن عرقای فاسد بود و اگر ادمان کشتن خوردن وی بدانکه به مری
برینبیب بسیار ای تری که در وی بود که نکسود بود و بیک خورم که
قوت غلظت آن فضول بکشد و انواع مایه لطیفه مایه از موله
و بعضی اصحاب بود و موافق معده بود و بیک و بیک و در مصلحت آن
مشک بود با عمل بسیار و یا لیس بود و شوا رهنم باشد و خوی که از
موله خود در غایت لرزیت باشد و در مایه های دانه پیدا شود و ساق
که پوشیده باشد و در موضع شاک ضا حه باشد از خوردن وی
همان ماضی شود که از خطر حادث می شود و مایه لایح نکسود بود و به
وی نانه بود و آن بود که آب حیوان و بعد از آن مایه در آن
و بویست و طبیبان مایه کسود خورد کم و خشک بود و سویی نافع
بر وجهت دفع ملاذه و صفای مقصد و سرمای سوز که از اصحاب
خوارت و چون بیوز آمد و بیک نیک ساق و جوانه و بعضی به خند و
منه بود و گوشت وی چون خوردن بیوز عسل که در مایه شوی طبع
و اگر از اندوه و بهوشیاه و فتنه که بهشت آورد از مایه تازه آورده
وی آن بود که بیک و صفت و در مایه عمل کرده باشد و بعد از آن
حلا و و عرق کافور و سر مناج شاید که مایه تازه خورد و بعد از آن

را بخورد نهایت و ادمان خوردن وی بر این مایه بود و مایه و اصحاب به
شود و او ای آن بود که اگر از مایه خوردن وی کشت در مری که کشتن بر آن
کشت و فتنه که کشتن بهمان افادت و خوردن و بعد از آن نعلنج در مری
صف خوردن و خوردن آب خندان که شواست و اگر آب افادت شد و بعد از
پیدا کند و بی آوردن و خوردن آن بود که آب خوردن و مری که افادت
که غم می گردان داشته باشد و اگر خوردن و افادت که نیستد با یکدیگر
دانی سبیل با نامیدن از معده و بیک بود و آنرا با نام زجاجی بود
مقلد شود و آن سبب قوی صفت و طایفه و کشت کرد و مصلحت آن علیرود که مایه
خورد و مری که بیک مایه بود در اصلاح از مری که مایه خوردن و بیک بود که
و غیره باشد و در مری که مایه خوردن و کشت اضافت کشت و طبع آن سوز
باشد و کشتها اطمینان پاد و در مری که کشتن کشت و وی مری بود
الفا و سودا و مری مزاج را حیرانی است و مری بود و کشت و کشت و کشت
که همان بود و آن کشت سوزکات و او ای آن بود که سوزکات است و اصحاب
و کفر و زنجیران بعد از آن مایه را شویست و دندان انداخته و بویست
خندان که مایه خورد و لایح از وی بود و با یکدیگر بعد از آن که کشت
زمانی رها کشت خندان که متغیر شود و مایه کرد و طبیبان سوز
و معده بود و در مری که کشت کشت کم را نافع بود و در مری که کشت
نیز مری بود و با صبر را مری بود و مایه وی فالوج است **نکته**
در تمام بیکه لایح خوانند و مری که کشت و وی در خنده بود و بیک مایه
صید از زمین شام و وی مانند و بیک بود و در مری که کشت

6/2

في النسخة

فصل ۱

میں
۲۱

في نسخة الاوروم
والوضع الفصل
بالنقش
في ابو سرج
اسرار الحكمة
في تزييد اباه

کند چنان تری معده لختک کند و قی ستر آوی باز دارد و در کف
منه بود و نشان مانی که در وقت معده بهده و اگر از وی حسو یا عصبه سا
ند با قدر شیرینی و اطفا را آن غذا دهند بهن ایشان را هر یک که در
مولفه بود و عیای قنات **و قی ستر** نیکوتر آن بود که معده را پاک
باشند و طبع آن گرم و خشک بود و دلال کلید دلم است و چون قی
طبیعت وی سود کرد و چون پاشان حرارت پشاند و تری پیدا کند
و بیان معده بکشد و کبر الیقه بود و این آن بود که با گرم نبوی و غذا
ضافت کنند **و قی ستر** است که از قی ستر معده را سود دهد و کم بید
و قی ستر قی ستر با افاده که صغری بید و معده را قوی کند و شکم
در هر روز **و قی ستر** طبع طبع را نرم دارد و معده را نافع بود و شکم طبع
را و سینه را نافع بود و طبیعت بید و اشتها و طعام را از بکشد **و قی ستر**
و قی ستر طبع سخت کند **و قی ستر** یاری سست کند و تمام را که
تمام اللات هم خوانده اند طبیعت وی گرم و خشک است و در شش و آن
است که در میان ششها و اندین و در قی ستر دانه و تخم و تر و سمن
بود و هر دو محل و لطیف است و این ترلف کویدان حسی که میان ششها
بود و بود از قی ستر که بود و در کون است نشان قی ستر
و شود و چون دیکر با قی ستر که در کون دیکر قی ستر است و قی ستر
قوان و سمن را بیکو بود و تخم وی چون پاشان با مخرج قی ستر
صلک کرده و پاشان را سود میدهد و معده و قی ستر که در کون و در قی ستر
چون بر سر و پاشان خا که در کون و در کون و در کون و در کون

و قی ستر
و قی ستر
و قی ستر

نایم و چون شراب با شامتی و قی ستر با زرد و باقی سخت وی در کون
کند شود و چون شامتی و قی ستر و در کون و لطیف با در کون و قی ستر
قوی خلالات و کف شامتی و قی ستر است **و قی ستر** صاحب قی ستر که قی ستر
که در کون و در کون و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر است و در کون
و قی ستر و طبع آن گرم و خشک بود و در کون و در کون و قی ستر و قی ستر
را سود دهد و بولی پاشان صاحب قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
چون معده بکشد و کسب و در کون و قی ستر است و کسب و در کون و قی ستر
و آنچه گفته اند نظر است **و قی ستر** صاحب قی ستر که کسب و در کون و قی ستر
شد **و قی ستر** و کف شامتی و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
و در کون و قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
سالم و معرب قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
و شکم را از کون و قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
زایل کرد و در کون و قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
الغلب بر قی ستر و قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
و قی ستر قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
و کف شامتی و قی ستر است و کف شامتی و قی ستر است و قی ستر است
و کف شامتی و قی ستر است و کف شامتی و قی ستر است و کف شامتی و قی ستر
و آن در کون و قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
بولی پاشان و بولی پاشان و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر
و قی ستر و قی ستر و قی ستر که کسب و در کون و قی ستر و قی ستر

بدان آن هم مقامی است و گویند که مقامی چون بدین نشان می خورد
علی شاهانک **شاهانک** و غایبانک یازدهمین و شاهانک و شاهانک هم
و آن پنج کتاب است که در بی نسخ الکتاب گویند صاحب کتب
است و صورتی که بر هر یک کتاب است و هر از قول غایبی که گویند
از قصه است و از قول صاحب کتب که بر هر یک است و هر از قول
که این قول خلافت و کتب محقق است پنج کتاب است که بر باری از آن
سک خلعت و کم و خشت بود در دم صبح را سودمند بود و قطع آب
از دهان بکن خسته کرد که از او حکم خلیل را می کند از آنکه ایشان را از دم
و قیام مقام و بر خیزد **شاهانک** و شاهانک نیز خوانند و آن در او عهد
است مانند کتب و خشت و گویند که هر که خشت بود مانند خنج و خشت
مقداد افلاک و هر که کتب اول صحیح است که آن مانند کاه است
و از هندوستان و کسان آنکه و شب باری و خشت خاست و آن
گویند که در خالی شیران نیز می باشد و در قریه و می گویند که در کتب
و خشت بود در آن دهجه سنوم سهیل کوسات غلیظ بود و غلیظ بود
و از قاضی و خشت غافل و غلیظ و خشت که آن قاضی بود غافل باشد و گویند
سهیل کوسات محترمه بود و شرفی از وی ندیدم بود با و آن آن میاد که
کم باشد **شاهانک** و **شاهانک** و **شاهانک** و **شاهانک** و **شاهانک** و **شاهانک**
شاهانک است و گفته شود انشا الله تعالی **شاهانک** بنایت که در بوستان
و کسان و دیگرها و هر که از او و هر که از او و هر که از او و هر که از او
گویند که این بطوریک بنیاد است بدان سبب که اگر از او و دیگر و گویند

هر یک از این دهجه صفت بودی و هر یک از این دهجه صفت بودی و هر یک از این دهجه صفت بودی
ساق وی بر سر می زند و بر سر می زند و بر سر می زند و بر سر می زند
در اول درجه دوم و خشت و در آخر سنوم و جوشن بر کتب که بر کتب است
در سنوم و خشت در آخر دوم و وی از جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
بود در جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
شیرم اصلاح کرده است آن که در اصلاح و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
نانه و شیرم نانه و ناکو و در آن نونه است یک شب نونه و نونه است
کند و در آن یک شب و در نونه و نونه و نونه و نونه و نونه و نونه
بعد از آن در میان خشت کشند و هر که از وی میامیزد از او و جوشن و جوشن
مقام وی بود مانند جوشن و در آن نونه و کون که مانی و جوشن و جوشن
اگر درین اردو بهادر و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
بهی که درین دار و دار و دار و دار و دار و دار و دار و دار و دار
آینه در شیرم است آن که از ایشان ملطفاً و صفت و در آن نونه
و اگر در ملطفاً و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
با سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و آب زرد و جوشن و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و خشت کشند در آب کاشی و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
سه بار و روز هفتاد آن خشت کشند و قوی سازند با آب که از آن نونه
و صبر و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن و جوشن
قطر آب را شامه که هر یک در وی بود و کشند بود و خداوند عز و جل

اصلاح می کرد با او بهی که گفته شد انداختی تا دور آنک بود عجب قوت
و صانع جامع کو به این چهار دانک گردانود آن عجب قوت و صاحب
منابع کو به شری انقی دانستی بود از لایحه و معجزات اینها بود خاصه تلخ
کم و مضرب بود بعد و بیکریه و می و عروق مثل شکر که از این
وی در دم کشنده بود و معالجه وی بس که در عروق کا و کشید و بوی
کو با کرین وی بر قویات خشک طلائع است تا از این که در این معجزات
این خاصیت دارد و بدلتان مازنیون است **فصل** در بیان شیوه
بهترین سبب آنکه بود که کل وی سکنه بود که وی در میان دریم دوم
ناسموم بود و خشکی وی در میان اول و دوم بود و خشکی کو با کم بود و در
و خشک بن دندان درجه و وی مستقیم ملاحظه بود و در میان و درجی
حرارت در دندان بود و در طبعی در وی بود که اصلاح وی سخت تر بود و در
خشک بود و در وی زیادت بود و بیست تخم و درها بود و اگر در
پن دندان در صفت حب الی و سکن و جمع بود و در عروق که می نیاورد
خواب آورد و چون بیرون است که در خشک بود در ستم و پاک کرد
درین که کاهفت شود در سفل مذکور و در شای که چون بران افتادند
نیکی که در آن و اگر براسی که بسته بود و خاک که می و در و در
باز در این می دوم بود و در این لایحه که در معده بود و در سینه و شش با
ناخ بود و در افراطی و معوی یا سا که در دانه و شش بران و صاف
در دانه سوداوی را سود دارد و در طبعی که در وی بود خشک کردن و در
وی با علینم و صفة آداب که در چون سحر کنند و با علینم

در اصلاح
و در طبعی

وین و خندان که گشت شود و در معده که اندک با ناله با بی و در
در پشت و با دانه ناخ بود که در معده و در معده و در معده و در
چته بود و در معده و در معده از آن که در سینه ساده با ناله که در وی
و طبعی که در وی در دانه و در دانه از آن که در معده و در معده و در
مناخه بر ناله وادمان خوردن آن که در معده و در معده و در معده و در
و طبعی که در وی بود و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
زاج با و در دانه که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
و در آن که در معده و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
نیکی که در این انواع شب بود و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
انواع شب بسیار است اما آنچه مستعمل است معالجه طبعی است و در
مستقیم و در طب و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
که بود و چون با سکه و در معده که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
چون با علینم یا میزده قلاع نا می کند و اگر با صفتی که با میزده و در دانه و در
منه بود و در سینه ماده که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
علاجی که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
ناخن و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در
و چون با شجره و در وی با علینم که با میزده و در دانه و در دانه و در دانه و در

میغ آن عرطیات است و گفته شد در بخور حرم **شمع الفلک** و ست طبع
و می گرم و خشک بود و در سبوم و مستقیم آن در غایت کثرت شود و چون
غشای **شمع** صاحب هیچ کس که بهیچین می وی کوچک بود و گوشت وی
کم و خشک بود در عروق هم بنایت بود و غشای می بود و خوشی کم
و خشک از عرق می بود و در عروق بسیار و عروق وی کم که در و صفت
جامع گوید آن قیاسی که گوشت وی قوی بود و کم می وی می بود
و در و هم شود و قیاسی که در که در سبوم که فاصله بین غشای
اها با مایع می بود و بهیچین آن را در در غشای و این می غشای و غشای آن
بود **شمع** بنی که در می بود که از حیوانی می مستحکم که در طبیعت
آن کم و قوی بود و خشک می بود با غشای حیوان که از وی می بود و در
کثرت می بود از بهر آنکه چون کباب اندودن از وی بسته شود و
کمی خشک است و در سبوم جهت خشونت می و می و می و می و می
بود و در عروق وی می بود که در و در سبوم و در سبوم
کم تر از بهیچین می بود و صفت طبع بود و در سبوم و در سبوم
و در وی می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
و از آن خبر می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
بود **شمع** از راه المایع را سودمند بود و شفا و لب و زوی با
نافع بود **شمع** صاحب هیچ کس که بهیچین است و گفته شد در عروق
و صاحب هیچ کس که بهیچین است و گفته شد در عروق و صاحب هیچ کس که
نخواستند و گفته شد **شمع** که در می بود و در سبوم و در سبوم

نوشته شده است

بکرم می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
بکرم می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
و بنیوت تر بود در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
که در طبیعت بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
بود چون نافع بود **شمع** قالیق ترین خشک بود و شمع غشای می بود
بود نافع بود جهت این معاد و این و شمع غشای می بود و شمع غشای می بود
آنکه در طبیعت شود و صفت کرم و شمع و شمع را نافع بود و گفته شد که در سبوم
باشد **شمع** بنی که در می بود که از حیوانی می مستحکم که در طبیعت
در و در آن جامع می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
بود و گفته شد که در می بود که از حیوانی می مستحکم که در طبیعت
که در و در آن جامع می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
معرفی می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
شمع الکلی می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
شیرین و در می که در می بود و شمع الکلی می بود و شمع الکلی می بود
بود **شمع** الکلی می بود و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
جز در طبیعت اما در کرم که در و بهیچین است و در سبوم و در سبوم
موی و در سبوم که در و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
پیه می بود که در و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
خلیقه مالت بر قیاسی که در و در سبوم و در سبوم و در سبوم و در سبوم
وی **شمع** الکلی بود و این زهر که بهیچین است و در سبوم و در سبوم و در سبوم

نوشته شده است

نصف لاله

اگر بود و بیاد نداشت روی من بود و مقدار ما خود از روی صاحب قلم
 کوی خردم بود و گویا نه من بود و بشیر و صاحب آن صغری بود و نافع بود
 جهت ورم طایفه و ورم مفعد و پنج و بی قطع سیلان و من اندم که بود
 وقت از سینه و جمیع سیلان را طوایف از بدن یکی و شش از دیگر بود
 من بود جهت بهای کف خاصه صبا را و موافقها را و اینها را و اینها را
 خواسته و جهت تب ورم و نه مایه از خون نام بود و اینها را و اینها را
 جهت تب ورم طایفه از خون نام بود و جهت تب ورم طایفه از خون نام بود
 اکثر نشات و گفته شد **شکاف** تراب الهی است و اینها را و اینها را
 مغرب روح الهی است و بعضی سم الفار است و بعضی از اینها را و اینها را
 کانی و صلبه و اینها را و کانی که کانی و در است که از اینها را و اینها را
 د و در است که در اینها را و در اینها را و در اینها را و در اینها را
 آنجا محقق است از اینها را و آنجا که آنجا که و آنجا که و آنجا که
 و آنجا که و آنجا که و آنجا که و آنجا که و آنجا که و آنجا که
 خود را یا شمع میخواند که کانی که کانی که کانی که کانی که کانی که
 شود از اینها را که نبات مصلحت بود و اگر در میان خیر کند و اینها را
 دیگر موش که بخورد و اینها را و اینها را و اینها را و اینها را
 چنانچه خواند از موش را که در **شکاف** و اینها را و اینها را
 که میان بی شعله خواند و اینها را و اینها را و اینها را و اینها را
 بود در درم و تراست در اول غذا بسیار دهد و موش بی بود و اینها را
 دما بر آنکه در و موش را و موش را و موش را و موش را و موش را

2 علی بن جعفر

2 علی بن جعفر

2 علی بن جعفر

2 علی بن جعفر

بر سر پرده بود یا بخود و مقوی معده بود و آب ری رطوبت را که
پیدا کرد و در وی غلظت می بود و مجرای شیت جاع بود و چون غلظت
و ناسان می بود و منتهی شد که در میان وی و ریاضی است که منتهی
شد **شمار** اعصاب **شمار** و در دهان در دهان منتهی شد و آن
عربی ملد بود و وقت وی مانند غلظت بود طبیعت آن که در دهان
و قوت در دهان ملطه کوس غلیظ بود و طبیعت اعصاب را نافع بود و **شمار**
الیهی که در دهان و غلظت بود و من و قاضی را در دهان و در دهان
عجب بود و اعصاب را نافع بود و غلظت و نفوس را معده بود
و تابد و کوین نافع بود و ریاضی را که غلظت شود در دهان و ریاضی
نکاه دارد و چون با غلظت است اسما که در دهان و بال آن که
قوت اعصاب دهد و نفوس رطوبت را که در دهان و ریاضی را که
بود و کوبش و در دهان و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
آورد و ریاضی و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
خود را و ریاضی را غلظت شود که در دهان و ریاضی بود و ریاضی
جای است که در دهان و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
شمار و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
بلکه و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی
و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی بود و ریاضی

[illegible]

في طرد
الغضب

2462

في البيت

[illegible]

122

222

فهم

الحسن بن علي

في فضل العبد

في قصر
في مسجد
في جامع

C. m. 2

برف و برف

الكتاب

عليه السلام
السلام

علاج الام

الحوم

و اما که نه بهشت و آتش بریت آن برافروخته است تا اصل انبی برین آید و کجا
 و مطلق آنرا یعنی آنرا که برین بود و کجا بود و کجا بود و کجا بود و کجا بود
 خایه بداند آن بلاد و دودست و کجا و دودست و کجا و دودست و کجا و دودست
 خواست و هر زمان که دست را بالست که در کجا بود و کجا بود و کجا بود و کجا بود
 نبع بهترین آن عصاره است که شد **عصاره** او مال است و گفته شد **عصاره**
 بر دل و است و گفته شد **عصاره** صاحب به پنج کوبید و درین امر ایضا بود و درین امر
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 که اگر در سینه وی نشسته باشد بود و طبع بود و طبع بود و طبع بود و طبع بود
 چه نام و دردی قبی بود بافتار و این وی بر قی و سعه طارک آن نام بود و
 باطل جهت قلاع که در دهی که کجا نصادق شود و معنی بود و یکم بود و معنی
 است و درین وی سه دم کشیده بود و درین وی سه دم کشیده بود و درین وی سه دم کشیده بود
 الی الی است و گفته شد و معنی بود که در آن جهت عشق خوانده که هر بهشت
 که در یک وی پیچیده شود **عصاره** شیطانی است و گفته شد **عصاره** برین
 معنای و معنی بهتری نداشت و گفته شد **عصاره** برین معنی خوانده و درین امر ایضا بود
 که گفته شد و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 که بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 الی الی است **عصاره** صاحب به پنج کوبید و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 برای است که میانی و برافروخته و گفته شد **عصاره** برین معنی خوانده و درین امر ایضا بود

عصاره

عصاره

عصاره

بر میانه و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بهترین و بهشتی است و کجا بود و کجا بود و کجا بود و کجا بود و کجا بود و کجا بود
 خشک بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 رقت بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 تر و باطل بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 که در آن کجا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بیاض و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 مدی قوی بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 باشراب بیاض است و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 شب یک ساعت یا تا نام و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 پیش و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 میانی و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بهترین و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 اجتناب نمایند و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 خاصه و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 استقامت و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 باید که درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 با درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود

عصاره

عصاره

عصاره

عصاره

کند و غنی و افان آورد و علاج وی بوی کس و آنچه در علاج کس که درین امر ایضا بود
 باشد و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
عصاره افان است و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 و طبع آن کرم و خشک است و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بالکند و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
عصاره افان است و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 وی که درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 تا تمام شود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 که درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 کرم بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 است و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
 خطمی بری بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود
عصاره افان است و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود و درین امر ایضا بود

عصاره

عصاره

عصاره

نوعی

245.

2/2

تجدید

في الشرف

بود و مایلند هم سود و حد صاحب جامع کبر کوبند زغر کردند
 که مانند خندق بود و با سایر جزه کنند و دروغ آن بیکند
 و رها کنند تا بسته شود و این مؤلف گوید در رگستان مرغی
 هست که از این فایده گویند و بیه اویسه فایده ی گویند همچنین
 که مرده و در پیرا رها سرد استقال ندانم **فوق** **قافا** **اقا** **قایت**
 و گفته شد **قاتل** **خند** **خشی** **الکلب** است و گفته شد و زیر آن
 این اسم بر رها داد اند که لیثان و بجز نامند و زبون که در سالی
 یکی فیه بود و یکی لاخر و در سالی دیگر فیه لاخر که در لاخر بود
قاصد یا بیه سکنان گویند و در قاضی گفته شد **قار** **سایا**
 قراضات و گفته شود **فج** **مخل** **خند** **سای** **بک** **کوب** **زغ** **صاحب**
 صاحب کوبیند **بک** **بطی** **برج** بود **الح** **والظ** **لحور** بود و **درم** **ترو**
 بیان کرد و می شکم بیند و مسمی بود و بار زانند که کانه و در **اقل**
 کنند و خدا یار هد کن در هضم شود و شرب گوید گفته شد
 بی معنی بودند و بیکو دهد و زود هضم شود و باغ و جین و خرابان
 صر صاحب **قار** یا **خند** **تافع** بود و جگر و چون که بودیم شالی
 غروبند صر **اسود** **دهد** **در** **دی** **شک** **دی** **زاد** **یک** **چشم** **ان** **خ**
 تکمل کردن بوی و چون بر مرغی سیسوط کنند و در راه دهن را زانو
 کرده اند و در وقت حاضه آنی قائم دارد و وقت با صرم دهد و آنکه
 زهر وی با مر و بیدار است و مثل آن ملک بقاری مسای ی کلانند
 سیدی چشم و جرب رختار اسودند بود و بیضه وی چون ابر که

في شهر الربيع
في سنة ١٢٨٥

2

212

فیض الحق

15

22

في عرض

فلسفه

في الجوز

2 خطه اول

[illegible]

نافع في الامعاء

215

و کبریا بر شمع بود که در بود طبع آن که گویند معتدل بود و عصاره
ورق آن که در کک از نافع بود و چون در آب و زرد و بر جگر استند
خوبی از دود که در وی بر گوشت زرد و خند بخورد و دود آن را که
مفید بود و ورق دی چون کوچک و تازه بود بکشد و آب و کوی
بجوشانند با قهوه پیچ و دی چند تا که قوت آب دهد و زدن در آن
استخوان هم و در دوا سودمند بود و اگر با ورق خون بخورد متعادل
کرم نافع بود و خاصیت سنگ نفیس و صلبان وی بود و خاصه چون
اندهای از دهن یا نیز در حشیش وی لاغری آورد و مفتوح
دی آن که در شد **قطا** مرغیت کوچک که باری است و در
دانه کوچک بود و در سر وی شاخ پیچ بود و گوشت سخت صفت
دیا لبی قوی نافع بود و در جگر و صفرا و استخوان و
زجاج و اهر مفید بود و سودمند بود صاحب نافع که در دوا
بود و عصاره پیچ بود و ضروری و دهن بسیار دفع شود و زاری گوید
قطا و آنچه بوان ماند از عرق آن که گوشت ایشان سرخ بود و سرکه
صالح بود و این زهر و زخم آورد که استخوان قطا چون لب
و خاکستر آن را از سر بخورند و بر هر کل طایفه و در آب القلیه وی
بر دوا **قطا** است و صفت خود چون قطا **قطا** پیچان ستر
گویند و ستلا و آن را بایست که پیچ دی ماند و صلب از پیچ و در
آن لیس پیچ زنده و طبع تلخ بود و در دقان بوق سوختن با زرد پیچ وی قوت
و طعم با اصل امان بود و چون آب وی بکشد دارد در کشت باری بیشترند

و نفیس صفا

و کک صفا
و صفت

و در آب غلب

و نفیس سازند و مطبل و مجنون را با آب القلیه و عصاره نافع بود و بعضی
بدل اصل امان است که صفت از وی بود و لیس و دیدن گویند
و قوت مانند اصل امان بود و موجب و صاحب نافع که گویند طبیعت وی
گرم و تر بود و در دود و آن نوعی از کک است و مؤلف گویند نباتات وی
که در کان شیر از امرا کید و خزانند **قطر** نباتات کثرت است و در شد
و مؤلف گویند بیشتر وی را خنک حرارت و در حار و صفت پیچیده شده
قطر نافع است و این نوع عرق طبع آن که در دوا بیشتر وی بوی
پایه بود و یک نوع از آب حاصل میشود از امرومیای بی حرارت و آن
نوع که کوی بود و عرق کوهست که بخورند و بی بالاید و وی
ماند زشت بود و بوی تر که در کوی پیچ و نفیس صفت و در
چون بد بود و عطر از نفت کثرت طبیعت وی حکم و خشک بود
و در سر و گویند که خشکی وی در دم بود و عصاره بود و خنک
بکد از و سیدی ناخن سرد و چون در پی با لند و منصف خاکی بود
گویند آنچه با لند بود سودمند بود و باریان عذای تم حل کلام جهت
کوفتی و صله و خشکی اعضا چون عصاره کثرت با باریت بخورند و با
و مؤلف گویند و در خشکی اعضا و کوی آن عمل بویایی بکشد و در
استحان کرده شد و از امرومیای کوی خزانند و بی اسطلس دایر
طامون نیز گویند و کک لیس بود که در پیچ و نفیس و عرق لیس
خار کردن نافع بود و چون در زرد پیچ و کوی پیچ کدوی است و
رحم را سودمند بود و از جگر آن و چون با جگر پیچ و در آب با جگر

و در آب غلب

خبر از دود و صفت حیض براند و سر قهوه من را و عصاره نفیس و کک پیچ و جگر
مفید بود با شرب قاصیدن و صفت آن و حین گویند بوی را باند و کک
و جگر لیس بکشد و وقت شب بویت برده و در دود هم سرد را نافع
بود و خوردن در آب طبع آن کثرت و عرق لیس و در دود هم
سودمند بود و چون بکد از و با جگر حقه کنند و قهوه امان را
نافع بود و استشفاف و در وی تر که را سود دارد و چون بکد از
خند و دما کک کند و چون از دود و دم و نفیس و عصاره کک
نفیس و در دوا صاف نافع بود و در چشم کثرت سینه آن را بیل
کند و بخنک رطوبات بود و در لیسهای و در دود هم کک کک بویاند
و بادهای غلیظ که در رسد بود و شکند و در دود هم کک کک
مجموع کک کک کک بویاند و صفا و ابر اسطلس خوانند و پیچ
اللیس گویند و صفتی اعصاب بود و قهوه شش را نافع بود و
و باد از سینه برون آورد و جاری خلق و لوز قوی و صلاست
نافع بود و در لادن گویند زشت است و صفت بود و صلب آن کاخود
و کلان بود و در پیچ از وی در دم بود **قطر** را بایست که عصاره آن جگر
این را سوره گویند و خردی گرم و خشک بود و در سر و صفت پیچیده
که در دوا و در کک آن **قطر** نوعی از کک شامی بود و در کک
بوی الله **قطر** و در لادن و قهوه امان و در دود هم کک کک
در دوا **قطر** را بایست که در آب و در دود وی بوی کک و بایست
و صفت و در دوا صاف بود و در اصل وی مانند از جگر بود و بوی پیچ

و در آب غلب

و در آب غلب

عابل بود و در دود لیسیدی و در دود هم کک کک بویاند و در آب غلب
بویاند و در لادن از وی را بایست که طبیعت آن کک و در دود
و گویند که معتدل بود و در کک پیچ و در دود هم کک کک
در دود و لادن را بایست که در دوا و امان کک کک کک
و در لادن حسن از صفت خوانند و معنی کک لیس بود و بویان لیس
و من خوانند و معنی آن بر لیس بود و کک لادن حسان گویند کک لادن
جهت بوی نهاده اند که در پیچ مانند سکه بود و این پیچ و در امان
قصد که آن تخم است سید سخت مانند لیس و در دود هم کک کک
وی در لادن بسیار بود و در دود هم کک کک بویاند و در دود هم
خشن روید و در دود هم کک کک بویاند و در دود هم کک کک
بویاند و بوی و صفت بویاند و در دود هم کک کک بویاند و در دود هم
سودمند بود و در دود هم کک کک بویاند و در دود هم کک کک
نوعی از زجاج است که باری زجاج خردمان گویند و آن صفت بود
و جالیس کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک
نا جان بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دود هم کک کک
بود و سوخته وی بختیف و در دود هم کک کک بویاند و در دود هم
تام بود با حرارت زیاد و دود هم کک کک بویاند و در دود هم کک کک
و در کک لادن از وی صلا و غلط امان است و کک کک کک کک کک کک کک
مجموع نا جان بدل آن کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک کک
قطر نوعی از زجاج بود و در دود هم کک کک بویاند و در دود هم کک کک

و در آب غلب

و در آب غلب

۲. تفاوت

في شهر الفيل

وہ پھوٹا

در معطر

في الرثا والسفر

في اخره

في يوم السبت

خیر چرخ

112

دشمن او تر چون بروی خندان میزدن و چون بزند و آب آن بر سرش که
دشمن بود بزند و سر آن را بشوید زایل کند و چون زانقل و سداب
چون زانقل بود از جهت سنگ که در حکم بود بواسطه سردی و کثرت
بر غران گوید جبهه وی عیالیه بود و زانقل استعفی شود و
سودا صغیر گردد و تره و سیبک توره و این سحر گوید فلاح و نصیحت
وی نافع بود از جهت سبز و زلف آن بود که سینه و دوز و زلف آن
خوب باشد و بعد از آن آب شیرین بشویند و فواید بسیار است و از آن
سیر که خندان و چهل دود بخورد و گویا از سبز و باید که از شش
و آن بزند و بخورد و گویا بر مضر و بخت و مصلحت و اسطوخودوس
بود و کوی بعضی بود بکره و مصلحت آن خنجان بود و عمل و شاد بود
گوید بدلت و وی حب و دقت بود و **سبک** کشتا مسیح خوانند
و جوانی بفرایون کشید و آن نوعی از گرسنگی بود و بعضی سالس
اغزین گویند و آن چهل نوع است یک نوع و در آن مانند درخت کشیز
بود اما در این چهل نوع بود و وی کشیزی زرد و در وی طبیعتی
ترج بود و کوی زرد بود و ساق وی سبز باشد و بعد از آن یک
کر بود و در آن تر و سبکی که گویا بود و مسند نباتی طرح بود
و گویا بسیار داشته باشد و خرق دین نوع نزدیک به او بود
که در وی بود نوعی که بزرگ و رنگ بود و نباتی حریف و نوعی دیگر
که بچ بود و کوی دهمی رنگ بود و از انیش از آن کسی و آن
خوانند و صفتی موسک و نوعی دیگر به نوعی سبک مانند کوی

مانند شیر بود و رسغوی و طبیعت محب و گرم و خشک بود و در تمام
و کونیه در سم و در غایت حدت و ولع بود و از این بر محل اعضا
که پسندیش کرد که بعد از این سر گوید که طبیعت نشاید که از
استمال کند که عیاف و خاصیت محرق حرارت را بود و از سم
قباله است پس بدن و برضای خن و وجه و از انقباض و از الجب
و تایلل کردن نافع بود با سر که و چون نایس که پسند و آب
بر سینه بطول کشند نافع بود و چون سختی کرد بر دندان خند
بیزاند و بخور و از سسطات قوی بود و وی متفرح احضا بود
و اصلاحی در شیر و نشاسته کنند و صاحبان چ گوید که
مدای انگش که آن خورد باشد مدای کمی بود که بکدر
خورد باشد **کبابه** جالوس خوانند و در وقت مانند
لکمازی لطیفه بود و بیشتر بر آن خوشتری که باز بکزد
طبیعت وی گرم و خشک بردارد و اسجی گوید که در خشک
بود و سوز و مسجی گوید که در هی قوت متضاد بردار گرمی
و سردی کن که گرمی غالب بود و ملط بود و مختل در د جلی
یک بود و گرمی پند و سختی که در مجاری بول با کد از یک
و از اوصاف کند در لشی عن که در لک بود و فلاح کرد و عن
بود و دهد و چون بجاید و آبان بر عصب باشد و ناله از عظم
حاصل شود و وی متوی مدد اعضا باطنی بود و خوب ساقه
و چون در دهان نگارد و از لک و اسجی گرداند و وی دهان

و کواضافی کند و نفس معطر گردد و مسکن کرده و فشانند بر زانو یا
پیرون آورد و شزار بغیر نافع بود چون در دهن نازاری بیاض آمد
با کجکین و کوبیده ضرر بدنه و مشعل و مسهل است و کوبیده
مصنع بود و مسهل و ضد دل و کسار بود و بدل آن کوبیده
و کوبیده را در جبین و این مولف گوید که با کبابه از ساقه هدرند
کیت پایی کو که خوانند آن معدن بود و صاحب مناج گوید
که زرد رسیده بود و صاحب جامع کویدار تو لاس جویه که آن
سه نوع است سرخ و سینه و زرد و از قول الحق عز و جل که چندان
نوع است آن سه نوع و سیاه و این چون گوید که کیت چندی است
و آن چون بنجید شود کیت کرده و زرد و سفید و زرد و سفید و کیت
احراز چهار بود و سرد نان و دان و اوست که مودانه که حضرت
علیه صلوات الرحمن بر ایشان نازل گشت و آن مردان ماند چهار بابا
و در یکی از سطو گوید که کوز کوز سرخ و معدن خود از سرخ
در شب انداختن چنانکه روشن و یی تاجه و مسکن ناید بر امون
وی و چون از معدن بیرون آوردن خاصیت نهدد و در اکیر
دانه سسند را سرخ گرداند و صبیغی بکوبد و این مولف گوید
معادن کو که لیسال یا بکه است و سرخ آن نبات عربی را گویند
بود و در افرا خاص و غرام مذکور است که کو کرد احمر کیت است
هر چند که صبیغی به اصل است لکن سرخ نبوت تر و غریب تر بود
صلوات اکیر مستعمل بود زیرا که در اوقات صبح از روی غلظت دارد

و کبریت خالص مصرع ۴ رافع بود و بدین مطبوعه بود و در دوسری
بود و کبریت در مجموع فلان را سیاه می کرد و کلش نق و زردی
کمان و زردی آن بدین گونه و سیم سوخته هم می کرد و این سوخته بود
طبع را نرم و دراد و آن لون سبزی دهد گوید که دروغی است بجهت
می کشند و کبریت می کشند که در بحر و با نیکو کارند و حریف
حیوانات را می کشد و بعضی آورده اند که کبریت از طبیعت کبریت
دعش می کشد که مر و خشک بود تا چهارم و چنین گوید و سیم
ملطفت و مجاد بود و می راز را می کشد و بعضی کرده حق بر موضع گوید
جانوران نه را می کشند یا با برهان می کشند و بدین عمل می کشند یا سوز
یا سیر می کشن یا با سوز یا با سوز یا با سوز یا با سوز یا با سوز
بر می کشد یا با سوز می کشد و دفع صفت می کشد و در کبریت می کشد
و چون با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز
و چون می کشد و با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز
دی حریف می کشد و با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز
پربدن باشد قطع حق باشد و در کبریت می کشد و با سوز می کشد
ببازار و دودوی موی سید می کشد و با سوز می کشد و با سوز
صرع و سکه و شقیقه بود چون بوی سوز می کشد و چون در دست
حل می کشد و با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز
و موم و می کشد و با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز
با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز می کشد و با سوز

و فی اوست

و مصلح وی خیر باشد بود و صاحب قوتی گوید که بشری از او یاد
بود و جالیس کو بی دلیل وی نه در آفتاب فروختن از آن کو کرد و زود
بود و از آن کو کرد سید زوینج سرخ بود **کبد طبیعت حکمران**
و زود بود و یکون بر آن بود که از او زوینج برید و چون هضم شود غذا
بسیار و هضم صاحب نهج گوید که خویش خود از وی حاصل شود
و غذا برینک دهد و جالیس کو بی دلیل و خضبه و جالیس کو بی دلیل
و دیگر حیوانات ما گوشت مولد غلیظ علیط بود و عسر الهضم باشد و در آن
معده مکنیزه و اسهال و فاضل ترین جگر و ریحی احوال حکمران بود
که از این قبیل خزاندهای آن که حیوان و پرگاه داد باشند و زوی گوید
حکمران بیکی بسیار و کد حاکم حکمرانان حیوانات خزاندهای حیض
و بر و یکون بر آن حکمران و خورس و بر بود که نسل و دشمن و هضم بود
و از آن بود که با بری و زیت خوردن حیوان صفت باشد با یکدیگر
و با نعل و از چینی و مخوری مزاج با سرکه و گردیا و کثیر خشک
باید که خورد و حکمران بی باید که بعضی از جوارشات از بی آن
خورد شود **کبد الطیور** یکون بر جگر مرغها آن بود که از
فریه برید با مرغ و به خاصه که علف و می و از آن که چت شیرین بود و طبیعت
آن گرم و زوینج و خویش سوزی متولد شود و مصلح و وی رست طبع
کبد الحی حکمران شکوری را نافع بود خوردن و بر طبیعت آن تکلیف
کردن چون بر آن کند و در حالت غنیمت سوزد و مرغها از آن زود و زود
کبد الحمار حکمران چون بر آن کند و با نعل و مصلح و زود و سوزد و

بر الحکم

کبد انسان حکمران پیش چون بر آن کرد و بخورد نافع بود و طبیعت
کسی که لیس و شکوری بود و حیوان که از آن **کبد الورنه** حکمران
چون بر آن نفع نهند که خورد بود و در سوزا کر کند **کبد کلک** حکمران
و بر آن نافع بود کسی که کرید بود چون بر آن کرد و بخورد و نفع
زیاد آن را ب خوردن مکنیزه **کبد الحی** حکمران شکوری را نافع بود
و بر آن نفع نهند و بخورد و کرید و از آن نافع بود **کبد الحیل** حکمران
چون خشک کرد و بکوبد و بکشد و از وی بیاضا مند و مصلح و نافع
و از آن کرید و بخورد و از آن دار قلیل بود **کبد لایل** حکمران
و بر کوی چون خرجه کند و دار قلیل و قلیل سید سوزد و بر آن باشد
و بر آن کرید و بر طبیعت آن و جگر کشتن شکوری را نفع کند و در طبیعت
زول آن بیاضا نافع بود و چون حکمران بر آن کرد و خشک کند و صحت
در جگر کشتن شکوری و تا بر آن کرید و از وی نافع بود و از وی نافع
نهایت معده بود **کبد یوز** بر آن بود که از گوشت بر نرسد
کرید و باید که اجتناب کند از خوراک از جویا بخور مد قلی بود و از جویا
بید بخور نماید که کباب کرید و طبیعت آن گرم بود و غذا و می و بیشتر
از غذای دیگر انواع بود که از وی اخذ کنند و سوزد و در جگر کشتن
که در زوینج با خدایا شربت کرید باشد که سوزد و صفت بر مضر بود از این
آنکه در زوینج خورد و مصلح و می و از وی نافع بود **کبد** حنظل است و نفع
کمان سره و خشک بود و مدخل حرارت بدن بود چون بخورد و مصلح و

کمان صاحب جامع گوید که از جویا است و نفع نهند **کبد الانجل**
بسیار است و نفع نهند **کبد الاسد** لسان طوطی است و نفع نهند
بعون **کبد اروس** بر صفت است و نفع نهند و بر طبیعت آن گوید
بزیادین **کبد اورت** بر صفت است و نفع نهند و از انقباض الله **کبد**
زود و با دست و صفت نهند **کبد** لسان المور است و نفع نهند
کا و زبان **کبد** بر صفت است و نفع نهند و از انقباض الله **کبد**
بر با و دیگر که از لسان خزاندهای سیم بر خوار چهارم بر با آن که از
عقبت خزاندهای سیم بر صفت است و نفع نهند و از انقباض الله **کبد**
اصنافی بود که از آن کرید و نفع نهند و از انقباض الله **کبد**
کبد نابی از زوینج است و نفع نهند **کبد خزان** حنظل است و نفع
و حنظل نفع نهند **کبد السودان** نشین بر صفت است و نفع نهند
کا و است و نفع نهند **کبد** کشتی و آجایی و جلی و صغری
و بری و در قی و صغری بود و نفع نهند و از انقباض الله **کبد**
و جویا لقا و خزاندهای سیم بر صفت است و نفع نهند و از انقباض الله **کبد**
جلی و از انقباض الله **کبد** صغری و از انقباض الله **کبد**
و بری و از انقباض الله **کبد** صغری و از انقباض الله **کبد**
ما سوزد و نفع نهند و از انقباض الله **کبد** صغری و از انقباض الله **کبد**
و در قی و از انقباض الله **کبد** صغری و از انقباض الله **کبد**
و خشک بود و نفع نهند و از انقباض الله **کبد** صغری و از انقباض الله **کبد**
جهت معده و سوزد و از انقباض الله **کبد** صغری و از انقباض الله **کبد**

تأليفه
في
الضموم
والنفس

دفع الحرس

५७

222

2. نفع البور

تغویس الغام

في تدبيره وفي انوار
والسر في الخفا

والله اعلم
بالحق

علاج في مجموع
الاصول

کوئی

فلاح نگر

2/ امر علی

في غير اليوم
والزمن والقرن

3.
2

بیک در آب وی و آب وی چون با شیرینان در چشم چکانند صربان
صحت را سارک گرداند و خشک وی چون با نبات بیاشامند درد
پشت و سرکه از کرم بود سوخته و دفع سکو که در چشم
وی کوفته با عصا و وی مصطفی کند جوشش و دانها که زبان
برد و دهان سوخته و خشک وی بجا هیت موی و فنج
دل بود حاکمه در مزاجهای گرم و درم از وی باسی درم آب
لسان الخضر منع خون دفع بکشد و منع فی وجع حاضی و منع نیز که بود
از طعام عارض شود بکشد بیاشامند و خشک وی بپایان کرم
ببندد و چون با پیچیده بیاشامند کرم را بیرون آورد و چون
بیک درم بایک درم نبات بیاشامند موی زایل کند و بسیار خوردن
وی عقل را مضرب بود و دهی و تا یکی چشم آورد و موی را خشک کرد
و به زبان کز و دهنان آورد و مصلح وی بکشد به بود و خونی
کوبید چون کفیر خشک بسیار و نباتات شربت ساخته بیاشامند
قطع نفوس بکشد و موی را خشک کرد اند و همچنین لبها که با نبات سفوف
سازند و موی چون با مرغ قریب بریزد و بر قان بیاشامند سوزش
مثانه را سوزد و خشک وی و سواس **کسیر** را نافع بود
و چهل درم از آب وی کوبید کشتن بود و اکثر مضرب وی بداند
و سوز و عشا و چنان آورد و حال وی مانند حال مستان بود و چرب
از روی نیم درم بپزند احتیاطا عقل را زاید کند و عاقل آواز و نباتات
آورد و مانند مستان کلان و بی ناربوط بود و از هر دوام وی بوی

کسیر

کفیر آید و مداوی وی بقی میکنند بطبیعت است و درونی است
و بوقه ارمی و بعد از آن زرد و تخم مرغ بپزیت با نیک و فلفل خورد و نیک
از غراب نیک بر آید آشفته با پیچیده و مرغ مرغ فلفل با نباتات بسیار
و فلفل خورد و حبش بر الحسن کوبید کفیر بر چونه آب وی تنها بسیار
خورد زهر بود و اگر سبزی دیگر بود از فلفل منع کذا و از سبب دیگر
با سم بود سم بود و اگر بپزد بود فلفل بود **کرنا** زله را نافع است و کفیر
کرنا با ذره بپزید است و کفیر شد **کرنا** زله شرع الطریقات و کفیر
و جز از جین کوبید **کرنا** البیض را بپزید کوبید و آن بسیار و نشان
و کفیر شد **کرنا** بکین چربیت مانند بکین و آن طبیعت که بود و
طرا افتد کفیر بر آن قانی بود سید بزرگ دانه مانند صلیبی بود
زاج را نباتات نافع بود و سبب و خشک سبب که اکثری بود
دهد و سبب را سبب از وی از هفت درم بود با بیست درم **کسیر**
کرب است و کفیر شد **کسیر** الحام نوعی از شاهرخ است و کفیر
کسیر نوعی از سوس برایت و آنرا سبب از آب کوبید و در دوحی
خواند و آن را سبب است و کفیر شد **کسیر** زلف خشک است
بپزد و کفیر شد **کسیر** قشری بود مانند سبب سوداوی و نوع
بود یک نوع سبب بود و آنرا کسیر خوانند و یک نوع دیگر کفیر و به
یک بود مانند سبب و آنرا کسیر خوانند و یک نوع دیگر کفیر بود
که سبب صریحی داشت و طبیعت آن گرم بود و در معده دوسه
اول و خشک بود و خردی کوبید مسدود بود و در کرمی و در سبب

بشاند و در هضم شود و غلیظ بود و مضطرب وی مری و زیت و در آن
و فلفل و صندل و فلفل بود **کسیر** کفیر است و کفیر شد **کسیر**
کسیر با نباتات نافع بود و سبب مانند سبب از شاهرخ و نوعی بود
و مولد کفیر از شاهرخ و کفیر خوانند و از فلفل و سبب و طبیعت آن
سبب از شاهرخ کوبید کرم و خشک بود و درم و از سبب خوانند و کفیر
چرب و قوی را نافع بود و سبب بلغم غلیظ و رطوبات فاسد بود و آن
ماسود کوبید که ملطین و محلی بود نافع بود و جهت احباب بلغم
و رطوبت بر روی های سرد ظاهر کردن نافع بود و از سبب خوانند و کفیر
بجای صفت منقطع شهور به بود و مقلد می و شیر بود و مضطرب وی
صنوبر می بود و در آن بوزن آن کاف بود و سه روز آن
صبر و مؤلف کوبید از خواص وی آنست که زمان شیر را اگر شیر را
بسیار کرد و آرام کرد در شب سبب از شاهرخ و کفیر خوانند و کفیر
و دیگر کفیر با نباتات **کسیر** و کسیر کوبید و از سبب است و کفیر
کسیر امطو خورد و سبب است و کفیر شد **کسیر** قشش کوبید
و نافع و نیز بیک بپزید بود **کسیر** و کفیر خوانند و کفیر
و مرقا می کوبید و کوبید از سبب که بر جاب می چند و سبب آن سبب
یک کرم بود و در وی تری بود که در دست بپزید و مرقا می مانند خود
چهار بود کفیر تر و صاف مار بود در جاب بپزید و در نباتات
شیر از بسیار بود و تخم آن محلی بود و در قان چون خشک کند
و مرقا می کرد و در چشم کفیر آن را زایل کند **کسیر** کفیر کوبید

خ بپزید

کسیر

معده را نیک بود و قریب بود و درم خود وی و هر چه وی و سبب وی
حرف بود و مقدار ما خوردن وی سه درم بود و احباب بر طبیعت و بلغم را
نافع بود و سبب کفیر و ریح بکشد و فلفل و کفیر و کفیر
و نشانه را جاب و کفیر بکشد و فلفل کوبید چنان آورد و در آن از وی
موی کفیر و سبب بپزید و در دانه کفیر که در کفیر و سبب طرا کند
محکم کرد و در دانه زایل کرد و موی کوبید مضرب بود و مصلح
وی کفیر است و در دانه موی **کسیر** بسیار می خورد و کفیر
و کسیر مرغ خربید بپزید و در آن از سبب خورد و اند و نشاید که
خورد و اگر خورد و مانند سبب و وی بقی کند تا معده پاک شود
کسیر البیض را بپزید کفیر طبیعت وی سرد و تر بود و کفیر
از حران بود و در نیمه و رطوبت کفیر از وی بود مزاجهای گرم را
و خشک نافع بود و دفع تب بکشد و فلفل کفیر که از کرمی و کفیر بود
بپزند **کسیر** کفیر است و کفیر شد **کسیر** بوی اخسنتین
و کفیر شد **کسیر** نوعی از کاف است و کفیر کاف و موی تر خوانند
و آن در رمل بود و اکثر بپزید و آنرا سبب از شاهرخ و در دانه کفیر
بود و مؤلف کوبید که آن بپزید از وی کفیر خوانند و آن محلی بود
و زبان حیت غریبی در جاب کفیر و خورد و سبب کفیر بود و در
وی سبب کفیر کفیر بود و چوب از خشک شد از کرم کاف
بپزید و در دانه و وی بپزید و در طبیعت آن سرد بود و موی
افراج نظرم که و موی از رطوبت غریبه با بیست جبهه وی کرمی

کسیر

چون بسوزد و بجای کرده سوز سازند سوزی وی بود و چون بکین
بیاشاند نشستی بشناید و نفع دهد و شکم پر شود و دهد **کتاب البقر**
کمی که چون بسوزد و سوزن لیسان در دندان شکر را بچم کرده است
و چون با سبکین بیاشاند سپر بکازاند و حرکت شهوت با بود
در بر سر طرا کردن نافع بود و **کتاب البقر** بکین بکشد و بپسند
سرخ دل بود و بزرگ بود که در حلقه اوقات دهد و غریزی آزادی
به شتال بود و در چشم بکشد و روشنی بپزاید **کتاب** بکشد
الحفالت و کشته شد **کتاب البقر** صاحب نهاج گوید بپاشان گوید
و کشته شد **کتاب البقر** بیرونی لا و بطوطان گوید و آن عطش است
و کشته شد **کتاب البقر** جنطیانا است و کشته شد **کتاب البقر** کف
خواند آن صانع المصفرات و کشته شد **کتاب البقر** کف السبع
خواند آن بکین است و کشته شد **کتاب البقر** بیرونی فیفتس خواند
و آن پوست همد خربا بود آنچه از تخم بود از کافورا خواند
و قنور اکوید و آنچه مادی بود کز کز گوید و بهر بر آن خواند
عنصر برین کشت بود که اندرون وی جویب باشد و وی قابض بود
و چون در حاد است شکم و معده کند از جهت صفای ایشان
و در دود جگر امراق بود و چون سوی بطیخ آن بشوید چند قوت
کرده و چون بطیخ وی بیاشاند در دود اعضا را نافع بود و دود
کرده و دوشانه و احشای نیز قطع سیلان فضل از روح و شکم بکشد
و قوت وی بدهد و چهار که اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و چهار

بیز چون بخورد و خنک دهن بکشد و کز کز **کتاب البقر** قرا بود
و کشته شد **کتاب البقر** معانی هدی است و کشته شد و کشته شد
بنایت میبرد **کتاب البقر** فده است و کشته شد و کشته شد
بلقش اهل خراسان شغل است و کشته شد و کشته شد **کتاب البقر**
بایستی کرد گوید و وی معتدل بود و در گرمی و سردی و این ماسویه
که سرد و خشک بود و گوید که مرد و زن بود و مصلحت بپزارد
متولد شود و عمر لطیف بود و در از بدن بکشد و این ماسویه گوید
نیزین کرد کرد بر فرد خاصه چون کم بخورد و صاحب نهاج
گوید که بهرین کرد ها کرده چش بود و وی آن بود که با بر که
روی بپزند با با فک و قنطاریه در چینی خواند **کتاب البقر** قن
و کشته شد **کتاب البقر** و این است و کشته شد **کتاب البقر** طریقی است و
کتاب البقر حر جبر است و کشته شد **کتاب البقر** از این است یک نوع
از وی غشیه گویند و کشته شد و نوعی دیگر کشی و برین
کشته شد و در باب فاد رقتا نوع آن کشته شد **کتاب البقر** با سر جبر
گوید صفت ماست جابیش و گوید طبیعت و گوید طبیعت
مغی که من گرم است که نظر اما بیون تخم است و وی دود
مالی آفری بود از حاد و بر دگر خشک بود و دود
دی و در دود چهارم بود بول باند و جینی خرد و دود و جینی
نیز از دود قوت و بی نظیر بود در اسهال آب بود و وی مدینه شغل
بود **کتاب البقر** با سر جبر و گوید مادی نوع است طریقی و دی شاه

بیز چون بخورد

اگر بود که در خراسان باشد و آن مانند نبات بسته بود و خوشی
و خوش رنگ بوست تنک بزرگ و بعد از وی بپاشان و سید و آن
مستدل بود و گوید سرد و تر بود و یک نوع که از صحنی خواند
سرد بود و در اول خشک بود و در سیم و صبری گوید و در اول
بود و در دوم و صحنی سرد و تر بود و در اول آن نوع که شاه آورد
شکم بپزد و کثیر افلا بود و کثیری بیشتر از دیگر که در دود
جکاه بپزد و تر بود و آنچه برش بود شکم بپزد و قاصه
خشک کرد و وی قوت معده بپزد و قوت شکم بپزد و سکن
بود و دود آنچه قابض بود علاج کسی است که فعل خورده باشد و کز
فعل کزری بپزد و دود کزری بپزد و دود وی بعد از غلام
بخار از بپزد و بخار صحنی که در دودین قرانج آورد و بر آن مضر
و صحنی آن مادی فصل بود که در از بپزد و بپزد و بپزد و دود
کره را بکشد و در اول گوید که کزری جزو صلب بود و معین بود
و بپزد و دود آنچه تر و سید و شیرین بود صحنی در طب بود
براز و شیرین و بپزد و دود و دود و دود و دود و دود و دود
از وی بهر بود از آنچه متولد شود و سید و دود طبع بود طریقی
که نشاید که آب سرد بر آن خورند و در از وی طعام عظیم نشاید
که خورند و اگر آب سرد خورند شود باید که بپزارد و خراب
و بعد از آن که بپزد و دود شراب صحنی بر آن خورند و بپزد
مادی و این ماسویه گوید که دود کزری طبیعت بپزد و دود معده

مقوی

بود و مستطع اسهال را الصفر بود **کتاب البقر** و بر آن مادی
خواند و معنی آن صحنی بر لاض بود و گوید که تخم کزری روی است
و صاحب کمال گوید که طریقی است یا صحنی است و وی
که برک و شاخ قنطاریه است و دود خلقت آنچه معنی است خشک
که کثیری بپزد و در اول و در آخر کرده و بیشتر از آنرا باشد و در خواند
و قنطاریه زیاده بود از بپزد و صاحب نهاج گوید که بهرین وی
بپزارد و دود طبیعت وی که در خشک بود و در سیم و گوید که
در دود و خشک بود و در سیم و گوید که وی در سیم بود و در سیم
و حاد و دود اعضا باطنی بود و دود وی قوت مسهل بود چون
بر صحنی و دریشها و عفن بپزد با عسل نافع بود و اصل آفامیدن
عرق الفنا اسودد بود و کز کز جگر بکشد و دود سوادوی را نافع
نافع بود چون هفت روز بپزی بپزاند خاصه با شراب و جینی
و بپزارد و مقدار ما خورازوی یک شتال بود و گوید مسهل بود
و مصلح و دود بیون است و بد آن نم و دود آن سبب بیون بود
و دود آن نم سینه و دود بیون و دود کز کز چون با عسل
در بپزی بپزاند عرق الفنا را بپزد و عسل جگر و دود کرده
و معنی نافع بود و طبیعت وی جوی بپزاند دود صحنی فافا
العز بکشد و این صحنی بپزد گوید که مسهل با عسل بود و غریزی آزادی
یک دم دود و دود شغل و دود و دود و دود و دود و دود و دود
بپزاند و دود شغل و دود و دود و دود و دود و دود و دود

بیز چون بخورد

في البقرة

فلسفہ الحزین

Chap. 1

في الاوضاع
في امر فرائد

کل حل کنند و در کوش چکانه در آن زایل کند و اگر در وقت
 باغیت حل کنند بهر هوای که بود باشد تا صبح بود و اگر در وقت کل
 حل کرد ملا کنند یا نوح که کمانه زله و سرشار باغ بود و چون
 بایب خوک حل کرد حقه کند سحر را باغ بود و گوشت منقذ شد
 بود و گوشت منقذ بود و مصلح وی سبب الطبی بود **از زرد**
 بپای آلوده گوشت فزونی وی بخشی بود و مؤمن گوید که بجا صیت
 قلع و قمع در وی بود از نوح دیگر سبب غشایی لعل و طبعیت آن
 گرم بود و در دم دشتان بود و گرم و گوشت منقذ شد
 دوم و قوت وی مانند حرمی بود که لعل آلوده صفت تراوی بود
 در سهل اسود و گوشت قوت وی مانند راق الذهب در اندکی از وی
 فرو ترا جود سهل اسود و در هر خطی علقه که با خون است بود
 دوا لعل یا باغ بود و در و چون نیرودم از وی دانه در فراجه
 کشد با لب که در دم و قوت نیست بحد انچه در دم و راجع با بخت شد
 از اقاخان آغین بود و رشتی از وی تا یک دم بود در کوزه و شانه را
 سود دهد و تا لب قلع کند و چون با سو که سخن کنند و برین خطا کنند
 زایل کند وی تر بر آید و چون زنی بخود بگوید حیض نیکو براند
 و لا جرم در سر و لب و مصلح وی مصلحی با حیا مانده و بدل
 وی حرمی بود و گوید که آن زن از ذهب حکایه **لا غنیه**
 نوحی و ایوتفاست و کخی در دانه را منقذ گشت و دوقه و می زردی
 زنده و قوت داشت باشد در دامن کوهها بسیار بود و چون

light
cabin

بسم الله الرحمن الرحيم

بکشد شیویده داشته بود و زینور غسل برکنان چکاند و بعضی
گویند شیلست فی الحقیقت انکرم بود و خشک بود در سونم
و گویند چهارم در حمامی که مای بود که او برادرانجا اندازند
سایمان بر سر آب افکند و لبن وی سسل آب زرد بود و آن
را نافع بود و ورق وی چون بپزد و بخزند همین عمل کند و اگر
ورق وی بگویند و صیوان بیاض مانند مسهل قوی و ضاروی
اقوی بود از لبن وی یکین لبن وی مقلی بود و بدل آن فراموش بود
یکایست که از ورق مکتوی آوردن جهت بواسیر خورد
باعت نافع بود خاصه شران و در مقصد اسهال کرد و اند
چون بیاض مانند عرق آمیزد و طبیعت وی گرم بود و بسیار از وی
مضروب دمانه و معجب الاس است **لبناب** قویله خود
دان نوی از قوس است و ممر وی بود بششقه و جلوبه
گویند شیویده را هر سه خوانند و نبات او بر رو نبات که نزدیک
آن بود پیچیده شود و از اجزای السکین گویند و طبیعت وی
معتدل بود در گرمی و خشکی و گویند گرم و خشک بود در اول
او گویند سوده و وی طبع بود و محلل اگر عصاره ویرا انگار
بر نیمه و در کوش چکاند که در گویند سودمند بود و در سونم
نافع بود و سینه و فتنه را سوده دهد و ربو و سده و حکم مفید
بود و ورق آن با سکر کوبه را سوده دهد و آن وی مسهل صفای
سوخده بود و صاحب منها گویند که شربتی از وی در سونم بود

ع (د) استغفار

21

2. 10. 1901

في السرفه
البرنو

بیا تا پدید آید بخوشامد دعا فک گوید که شرب ازی نیم دگر یگان
چنانکه جلد و رخ متعالی باشد بابت درم نبات و اگر خوب باشد
قوت وی ضعیف شود و جهت سوز که از اجس طبیعت بود و قوت
که سبب آن خلطی خام بود و محلول بود و ری که در معائنات و احوال
چون بانوس خیار میور استعمال کنند و قوه و احوار آنکو بود و چون با
روغن بادام پیوند و گویند معش بود بسیار و معش وی نبات بود
و کب لبلاب پیوند بسترد و شیش بکشد و نوع بد ری سهل
خون بود و بد لبلاب آب و ری خلطی و حنازی بود **لَبَاب**
الخ لباب المخطه گویند و آن فحاش است و گفته شود یعون
الله تعالی **لَبَاب** خورل بری خورند و آن در صفت شل
است و در طبیعت غوی بود زیرا که آن کوبی که خورل داشته
ویرانیت و موقوف گوید که از آب تریخی خوانند و وی از اخص
غذا بیشتر دهد و نیکوتر ازی بود از جهت معد و چون پیوند
و پیوند و شرب آن گوید چون پیوند و در طبع آن طفلانی که از
اعصاب و برودت بر آید خوانند و در آن نشاند نافع بود
و تخم وی چون تخم کفند و با شیو بشنند و مروری مالند کف
زایل کند و لون بیکو گرداند و اگر بدان ادمان کفند کف و ش
و عش جوع بود و اگر از تخم وی لعوقی سازند و نبات لغو
سرد کنند و آن نافع بود و چون با شراب صرف بیا شامند و با
سبزه سنگ پیوند **لَبَاب** پیانی شایر خوانند و آن در حلیت

10/12/2005

خاسته

ابن ماسویه گوید کرم و تر بود و دلیل کوی ری خلایق
وی بود و همچو کوبد قوت وی در کوی در وسط درجه اول
بود و تری در اول درجه دوم و داری که بعد از قول جالب بود
که کوی وی زیاد بود بر سوری و همچنین عکس نیز بود بر کوی یاف
بلغ و خون بود یک چون نزدیک تر بود از بلغ و ماسویه گوید
که کرم و تری داشته چون غلط بود و صاحب سنجاب گوید
لین سورت بود و حلیب ویرا سورتی که تود از غیر حلیب
و همچو گوید معده بود و معوی بدن و چنین گوید که باید که نفی
کنند و ببینند که کف می کشد چه طبیعت دارد و ندانند
که بعضی وی سبکند پس هر دو رسد باشند از هر یک که بدین سورت
و صاحب سنجاب گوید که بهترین آن بود که بغایت سفید
بود و معتدل القوام و پدید ناخن بایستد و صالح ترین
شیر آدمی را شیر زنان بود بعد از آن شیر حیوانی که نزدیک
بطبیعت آدمی بود و در او هیچ گوشت حیوانات دلات بر جود
البان و دانت آن که در حیوانی از مثل سگ و گاو و شیر
و یوز و سباج و اشال آن بود که گوشت ایشان گریه الهه
بود و بدو اما شیر حیوانی که گوشت ایشان خوش بود مثل گوسفند
و بز و گاو و وحش و اسب و خر و گاو و اهر مانند اینها نیکو بود
و شیر حیوانی که رنگ او سفید باشد قوت وی ضعیف بود از
سایه بود ا قوی بود از خون و زرد تر که زرد و در هزار رطوبت

39

در قیادت بود و در ایستان اوسم و غلط بود و آنچه در عشا
چو اگر ده باشد شریفان ادب بود و شکم براند و آنچه در
بها چو اگر ده باشد اخت و سخن بود و بیکوی شریفان
من بود و شیو می بود و بزرگ من شیو می خست بود و
شیو می رنگ از سه جهر بود بخت و مایست و زینت و
از نیکو کجاست شود هر یک داخل خاص بود و شیو چون باصل
پاشا مند دیشما اندونی و اخلاط پاک کرداند و نقشه
و غذا می شکو دهد و سماغ بفراید خصوصاً شیو می رنگ
ان دود تر معصم شود وانی ان بود که چو پاشا مند بکشد
مکنند و هیچ غذائی برسان خوردن ان مکنند و وی سود
بود و مزاج گرم و خشک و چون در معدده وی صفران بود و با
یا نبات بر هضم باری دهد و بیکو ترین اوقات خوردن بود
که ان لعان معتدل بود در غلط و لطافت و در زمستان
نشاید که خوردن و نشاید که تغذیه از جمل دور کردنیست و با
شیو می خوردن بسبب لبا که بشواری زهک خورند و شیو
وی چون یا نبات بنوشند لوزا نیکو کرداند خاصه زان
و فرمی اور و آنجی که صاحب مزاج گرم و خشک
درباب بشویشند فربه شود و جرب و حکم را ناچار بود
بر آنکند و شیو چکه که سنگ آتش خفه یا آهن داغ کرده
باشد شکم بند و شیو میج را ناچار بود و کسی که ادویه کند

خورد

که رفیق گرداند و حق با اسهال میروند آورد **لبن حجامش**
میگوتان پرد که مسکه وی بسیار بود و چون مسکه وی
آزوی بگوید و ترش شود اثر آن خفص خوانند یعنی و بسیار
دوغ گویند و چون مسکه آزوی کوفته باشد اثر آن بسیار
مست گویند طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند سرد بود
گرم مزاج و احوال بود و شجیع الزهر گوید که مست و در آن
گرم میبخش باه بود زیرا که مرطب و مغف بود و دندان را
زیان ندارد و لیکن خلط را خام گرداند و بطن را
دانه دانه را دارد و دوغ معده گرم را نافع بود
و جشای وی دهانی ازبهر آنکه مسکه آزوی گرفته
اند اسهال صفراوی و دوی ببندد و قشنگی سکن کند
و باید که بعد آزوی بآء العسل مضغه کنند تا نشه
را نماند و اگر مسجیل بفقون یا حوضت دوغ
روغش و معض درغ معده پدید آید و باشد که مبهضه
کشد و بکشد و باید که آبی کنند و معده و از وی پاک
کنند بآء العسل بعد از آن شراب صرفی یا شلت افلاک
یا شاسته و روغن بادرن بر معده باند **لبن البقر**
روغن گویند که شیر حیوانی که مدت حل وی پشت پاکتر
از مدت حل انسان بود و آدمی را دید بود و آنچه سبب
بود ملائمت بود ازبهر آنست که شیر پاک و نیگوتر و مناسبت

جوزده باشد خاصه ذرا برنج و او آب بخری و خاق الذهب
و بنج و سکران و و می تریان زهرها بود حتی اخفی و وی
در معده صفراوی سخیل بصغر آشود و منفع بود و سده
در چکر پد اکند و مضر بود با عواب سیلان دم و هیچ صفت
ایمان مضر بود بر بدن آدمی که شیروی فاسد شده خواه
خواه در معده و خواه در غده معده و شیواورام با طوی را مضر
بود و اعصاب و او رام بلغمی را نیز و چون بسیار خوردند
آورد و شیش در بدن پد اکند مگر شیو شکر وی برود
و شیو علاج بسیار و غر بود و دوسواس و لته و امضر بود و
را نیز و آریسی چشم و شکری و فحقان که از طبیعت بود خوا
خون و خواه بلغم مضر بود و سنگ کرده و سده و چکر پد
اولی او بود که بعد از وی مضمضه کنند بشراب و غسل باقی
از خوردن وی با و الص مضمضه کنند و بعد از آن که خرده
باشند بشراب صفا و چون جوشانیده بپاشانند و بعد از
کشش بخورند و شیوی را بل کند و اگر در معده بسته شود
زود بخان کشد و عرق سرد آورد و غشی و آب گوزه
و آنچه با منی بسته شود زود تر بخان کشد و خوردند
شیو باید که از علوجات اجتناب نماید تا از غایب و جبین
میپون باشد و اگر مجین شد باشد بخ درم نورخ بدهند
که دوساعت تحلیل کند با منی مایه یک مثقال بپاشانند

از شیر حیوانات دیگر و دسومت و غلط و دوغ و زبانه و آب برود
خدا بیشتر از همه شیرها دهد و در پی آن درود و بوی مرغ شود
و بگذرد و بوی و صل و نفوس و تنهای کهن را نافع بود **لبن البقر**
شیر بز معتدل بود میان شیر گاو و شیر خوزنه را نافع بود
و در ش خلق و عرق النساء که از خشکی بود و در و سوسا و در
صل و نفث دم را می خورد معتدل بود و غیره به بدن کردن
خفای و دودم ملاذد را سود دهد و در ش مثانه را هم مفید بود
و در یقود و پس گوید شیر بر ضروری چشم کتب بود آن ذکر
شیرها از هر اکل که اگر کردن و پی بیشتر در چشمها قابض
شد و درخت مصطکی و باط و ذیقون و اسال و انما و ازین
است که معده را نیکو بود و در نفس گوید که شیر بز اسباب
وی ضعیف تر از شیر گاو بود و در باقی احوال مثل او بود
و بطوری گوید که تنهای کهن و استقل و بطن را نافع بود
از هر اکل لبنی درود و آنکه خورد و بر چیزهای دیگر که
و گوید که بول بر اند و گویند مضر بود یا خنثی و بول آن شیر
کاف بود **لبن الفحاح** لبن الایدات بیا در ش شیر
گویند و دردی دسومت و جیفیت کمتر بود و مایه و رقت
بسیار سفته احداث کند مثل شیرهای دیگر بلکه یک شانه
و جگر را نازک کند و صیق النفس و بوی و ماء اصغر را نافع بود
و جوت چشم بد دهد و بنار میا سپرد را نافع بود و با بوی

و علیٰ حبیب منته

چنانچه استسقا اگر را سوسند بود و حنجره بود
 استسقا طبعی و ذوقی و نافع بود و غلیظی که در جگر بود
 بکدر اند و در ههای صلب را مفید بود و بواسیر و دبله
 شہوت غذا را مفید بود و جاع را بکشد و اگر با نبات زبان یا
 شامند لوز اصافی گرداند و حار و تکی و خشکی از اینها
 مفید بود و متداریک رطل تا دو رطل مستعمل بود و در وقت
 از معده بگذرد و غذا را از اینان دیکر دهد و بدلی
 شیرین بخنیا بود که در وقت دو سیمده باشد **لبن**
النجاج و لبن الضان نیز گویند پیازی شیرین و خردند
 و در غلیظ بود نفث و دم و قرحه شش را نافع بود و در
 شرب جاع بکشد و قوت باه بدهد و ادویه کشند و را
 نافع بود و ترخ و قرحه امعاء و روده و سرفه را مفید
 و لوز اصافی کند و در صاع پیچزند و بخیان خورد بود که
 شیرین و قوت و بلغم آورد و قوت نیز پیدا کند **لبن اشنی**
 پیازی شیرین گویند دسوس و در وقت کثرت و رقیق بود و چون
 بر آن مضمضه کنند لثه و دندان را محکم کند بخلاف دیگرها
 و سرفه و سمل و نفث دم و عمر النفس و جگر و مریضه ای سسته
 دریش و بیاشامند و تجاری بول را بغایت مفید بود و چون
 از حلیب دی بیاشامند متداری هم و ادویه کشند
 و قرحه امعاء و ترخ را بغایت مفید بود و موافق بود

۲۰ نفث الدم
 ۲۱ نفث الباه
 ۲۲ لوز اصافی

۲۳ لوز اصافی
 ۲۴ لوز اصافی

اصحاب صداع و طبعی و ذوقی و نافع بود و غلیظی که در جگر بود
 کوبند شیرینش **لبن الخجل** لبن الزمک نیز گویند پیازی
 اسب گویند جبهت و در وقت کثرت و در وقت کثرت
 خوشی حنجره که منقطع شد و با شکر اند و چون زن شیر
 و بر اکرم کرده حنجره کند و دم و باک گرداند از قرحه و
 چون بخورند سستی کرد و ترکان از اقیص خوانند
لبن الفس شیر زن بول براند و ترافق از این بجزی
 بود و در چشم را نافع بود چون در چشم دو شند و
 خشونت وی را بکشد خاصه چون با سفید تخم مرغ
 بود و سمل دایم مفید بود چون بیاشامند در ساعت که
 دو شیده باشند یا بکشد از پستان لیکن از وی حنجره
 معده المایج و ورم و کوش کرم و قرحه امعاء نافع بود **لبن**
 پیازی رطوبت خوانند طبعیت آن سرد و تر بود و آن مصلح
 مزاج حاکم بود و بدتر از این است و وی بطی المضم بود
 و غلیظ غلیظ از وی متولد شود و در از معده بگذرد
 و نفث در روده پیدا کند و در دجشای وی خانی بود و بجز
 فوایق و مولد رطوبت بود و چون ماعل بر غذا بسیار دهد
 و مصلح آن بود **لبن السودا** صفتی که از طرف مغرب
 آید و طبعیت وی گرم بود و مفید بدن بود و بوی زردی
 آن عطسه و در عاف آورد و بزم هلاک بود و بوی

۲۵ لبن الفس

و کشت خاک بری و اهلی زود بگذرد و هضم شود و غذا
 اندک دهد لیکن بقوت بود و حیالینوس گویند که
 موافق انسان معتدل المزاج بود و کوشند او گویند که
 شیرین بود مثل کوش آدمی و در وقت توان کرد و این
 دلیل ثابت بود لیکن غلیظ و لزج بود و قطع از وقت
 آن بشراب یا حلوا قندی کنند **لحم الجدی** کوش
 جیش فضول دی کوش از کوش برده بود و بزغاره شیر
 حواری که شیری نیکو خورد و باشد بهتر بود و اگر شیر
 بد خورده باشد بد بود و بهترین وی سیاه رنگ بود
 زیرا که سبک تر و لذیذ تر بود و گویند کوش آنکه
 سرخ بود و چشم ازرق گویند آن کوش از کوش بیشتر
 و معتدل بود در طبعیت و در پیوست و زود هضم شود و
 نافع بود بجهت کسی که دمل و دانه بر اعضا وی
 بری آید و خوبی معتدل نیکو میان لطافت و غلیظ از وی
 متولد شود و چون بریان کنند بهتر بود و بقوت
 و مصلح و حلوا قندی یا عسل بود **لحم اناث الغنم**
و البیوس کوش بز ماده و دکه و دوسرا المضم بود
 و غذا می بخشد مولد خوبی بد بود که میل به
 داشته باشد **لحم القری** کوش کاه و بهترین آن بود
 که جوان سن بود و نیکو ترین اوقات خورد آن باشد

بود و وی خشک تر از کوش بز بود و در کوش کوش از وی بود
 و کوش کرم و خشک است و در جوامع و وی کوش غذا بود چون
 بکساج بپزند مع سبلان ماده از درم بکشد و معده و عداوی
 اصحاب کد بود وی مولد سودا بود و مریضه ای سوداوی
 شد جرب و سرفه و سرطان و جذام و قویا و غیر اینها و سبب
 وی دار صنی و طفل و زنجبیل بود و در پیوست سوزنه این
 خاصیت معجور است که اگر در دیکر اندازند که در
 کوش کد بود زود بپخته و مریضه اسازد **لحم الجمل**
 کوش کوه ساله بهترین آن بود که نزدیک زایل بود و نیکوتر
 از کوش کد بود و طبعیت آن گرم بود و غذا می معتدل
 بود و خوبی کد از وی متولد شود و مصلح اصحاب ریاضت بود
 و مطول را مضرب بود و مصلح وی ریاضت و حاکم بود **لحم**
الجاموس کوش کافیش غلیظ ترین کوش بود و کوش
 بد دهد و در هضم شود و در معده نفید بود و طبعیت آن سرد
 بود و خشک نسبت دیگر کوشها و در طبع ماده کوش تمام بود
 بود **لحم الخوی** لبن الخویان کوش خفی کرد از حیوان به
 از کد بود چون حیوان مزاج وی خشکی مایل بود و نیکوتر
 آن حیوان ازضان بود و معز و فاضل آن بود که سینه بود
 در فرب و دلاخری و در کوش فو تر از ضایه دار بود و زود
 هضم شود و خوبی معتدل از وی متولد شود و فربه آن

صلب مالدین سودمند بود **الباب الاثني عشر** ان در لایحه
 کشته شد و جالینوس گوید که در وقت سنانده فرامیون بود و بد
 وی بود **لبان** کند دست و کفنه شد **الباب الثماني**
 شیر یویعات مثل مار و یون و انجیر بود و شلوم و عرطنیا
 و مانند اینها صادر و محترق بود و مفسد خون و اگر بر اعضا
 چکه بسوزد و علاج وی با پی کشند که در غایت سردی بود باک
 بشویند و بپزهاشرد و موقت گوید شیر یویعات خاصه شلوم
 و لاشه جرن در قویا بالند زایل کند **الباب العاشر**
 شیر خشک که گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قوی
 و استسقا دنی و طی و نافع بود و شربتی از وی سه مثقال
 بود یا ساعت **لبني** میعد است آنچه سائله بود از آن
 لایق گویند و میعد سائله خوانند و آن مانند عسل بود و در
 حلاوت بود و آن صمغ درخت روی بود بهترین آن بود که سائل
 نفع خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود طبیعت
 آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند تر است
 و وی منضج و ملین بود جرب تو و خشک و نافع بود و سر
 مومین بلغمی و ادا ز صافی کند و بلغم نرم دارد و چون زن بر
 بر کوبد یا با شامه حیض و بول براند و مسهل بلغم
 بود بی زحمت چون یک مثقال از وی استسقا کنند و در
 مبت بود و زهره بیند و مصلح وی بوزن وی صمغ

در وقت

حک که اضافت وی کند و بدل وی چنه بدست و روغن یا عین بود
 و گویند جاسور **لحم** جمیع گوشتها گرم و تر بود و کثیر غذا و گرم
 یکس بعضی از بعضی فاسل بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود
 در غریبی و لا غریبی و وسط عسل معتدل بود و خضی کرده فاسل
 بود از خضی ناکرده وی غذای بود مقوی بدن و زود عسل
 کرد و بلون و صفت جمیع کفنه شود بعون **لحم الحامی**
لحم الحامی فاسلترین گوشتها گوشت بره بود و بهترین قوی بود
 و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو طبیعت بود بدنه ای معتدل
 و جعد معتدل و مولا غذای بسیار گرم و تر بود و چون سوزانند
 و بر سوز و بر صلا کنند و بر قویا سودمند بود خاکستر معتدل
 گوشت سفید و جسم را نافع بود و گوشت سوزخته گوشتی
 نادر و غریب و جواره را سود دارد و با شراب کزندی سک
 دیوانه را نافع بود و خوردن وی مولا بلغم بود و مصلح و بی
 مشک بود یا حاوی سک و مغرور بود کسی که غشایان
 دامنند باشد و مصلح وی آن بود که کد با شنبلیله
 قایضی بزند **لحم النعاج** گوشت میش حکیمی آن کد از کد
 بره بود و خونی بد از وی متولد شود **لحم الخنازیر** تر سالیان
 گویند کد گوشت خوک بهترین گوشتها بود و از آن
 بری و بیستون گوشت و خوش بود و الحاح صحت
 بهترین گوشت و خوش بود یعنی گوشت آهو و گوشت

در وقت

بدن بود و ملین و لطیف و لاغری آورد و محقق طبع بود
 و مرغی سرد و مصلح آن آب خوراکه قایض بود **لحم الخراف**
 بهترین گوشتها صید گوشت آهوه بود و نیکوترین آن خشت
 بود طبیعت آن گرم و خشک بود قایض و قوی و راسوز بود
 و مصلح بدنی بود که نشونی بسیار داشت باشد محقق
 سخن بود و مصلح ادهان و حوصات بود **لحم الاغ** گوشت
 خرگوش بعد از گوشت آهوه بهترین گوشت صید بود و بهترین بود
 که صید کرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بود
 و صاحب مفصل و نفوس را در سرق آن شستن و در یک شستن
 قلب بود و گوشت بران کورده وی قرحه اعداد نافع بود
 و شک بیند و بول براند و فزونی را نافع بود و مصلح وی
 ابا زهره لطیف بود **لحم الايل** گوشت کبک و کوی نیکو
 لیکن زود بگذرد و بول براند و غلیظ بود و بی دمع آورد
لحم البکاش الجبلية و **لحم الارحیه** گوشت کوسه
 کوی و خرگوش طبیعت ایشان گرم و خشک بود در سوز
 غذای بد دهد و عر لضم بود و کد کباش نان بود و کد
 که در ارج خورده باشد **لحم الضأن** در قفنه کفنه
 شد **لحم الخيل** گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت بود
 و کد و ریاضت و مسام و متفیل و مانند گوشت شتر بود در
 غلظت در ذات و تولید و سود **لحم الدب** گوشت

در وقت

لحم و غنای و عر لضم بود و غذای بد عیانت مذموم
 از وی متولد شود **لحم البیاض** و **لحم الحامی** گوشت د
 و دام بواسور او چشم را سودمند بود و قوی آن بدنه
لحم الحمار الاحمیه گوشت خضر آن کد تر بود و اصحاب کد
 و تعب و اید تر از گوشت شتر بود و غلیظ تر و تولید سودا در
 پیش بود و وی بدترین گوشتها بود **لحم ابن العرس** ابن العرس
 در ابن عرس گفته شد **لحم الخور** گوشت کبک گرم و تر بود
 گویند سودمند در بواسور ابغایت نافع بود و سخی کرده
 بود و در دشت را نافع بود **لحم السقور** در سقور
 گفته شد **لحم الجوز** گوشت شتر چیده بغایت گرم بود و مصلح
 اصحاب کد سخت و ریاضت بود و گویند کد مصلح
 اصحاب عرق النساء بود و در اخرون و نیکو بود و غذای
 بغایت غلیظ بود غلظت از مجموع گوشت و حرش تولید
 سودا بیشتر کند و مصلح آن از تخمیل مری بود **لحم الحیة**
النیس نبات کد بیونانی سو فطید اس
 خوانند و بسیار سی اسلخ و بعضی از آن **الباب الحیل**
 و با صغیانی شک قایضی و یا بس بود و چون بی
 بیند و از آن جمیع اعضا نیکوترین آن ترانه بود
 و طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود تا سوز
 و گویند در دوم و گویند گرم بود در اول اعضا

در وقت

در وقت

در وقت

سخت کند و ازین جهت است که در قیاس و استعمال بود
 و اصل وی چو گوشت را با گوشت در پیش شش را
 نافع بود و عصاره وی نفث دم را و وزن دلم
 مقید بود و مقوی معده بود و سودمندترین
 چیزها بود جهت قرحه امعاء و شکم بیند
 و جراحات عظمی با صلاح آورد چون بران نمند
 و اگر چه عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم ک
 و کلان است **لیمائی** و بنافوس است و گفته
 شد **لحم الذهب و لحم الصلحی لزان**
 الذهب گویند بهین آن معدنی بود از منی و معدنی
 از بول کوه کان بود و سرکه که در دهان مسین
 در آفتاب چند آن بمالند که منعقد شود طبیعت آن
 گرم و خشک بود حاد و قابض بود و مسخف
 و منقبض بود و لذایع بود نه سخت گوشت زیاده
 بکه اذاند و در جراحات عظمی بقاییت نیک بود
 و **لحم الذهب** شکار الصاعه خوانند و نه شکار
 است صنفه شکار گفته شد **لیمائی**
کله نوبی از چیزی چکنیت و آن خوامی است
 و گفته شد **لحمه سلیمانیه** ثقل روغلت
 اذ غفران را نواز قومها گویند و گفته شد

در امریات
 غیبه

در امریات

لذائق الذهب اشقرا لذائق الذهب خوانند و لزان
 الذهب لحم الذهب است و گفته شد
لزان التهام و لزان الحی صغ بلاط را گویند
 و گفته شد **لسان الحی** نبات است مانند
 زبان بزه بیوازی انرا ورق بارشنگ گویند و دو
 نوع بود بزرگ و کوچک و در قیاس بزرگ تر است بود
 و جوهر وی مرکب بود از نبات و از غایت بامینه
 میبود بود و بار ضیفه قابض و سودمند بود و بزرگ
 نازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم
 ورق آن قابض و رادع بود منع سیلان خون بکند
 و خشکی وی نه لذایع بود و اصل وی چون از کوه
 قابل خنای بریاید و رنگ نافع بود و وی و رسای گرم
 و شری و خنای و آتش فاری و داء الفیل و صرع
 و غله و سوختگی آتش را نافع بود و سیافان چشم
 را چون بکشد از نافع بود و گویند تب غب را نیک بود
 چون بیاشامند از اصل وی سه عده در چهل درم شاهی
 مزوج کرده و گویند در تب ربع چهار اصل وی و بزرگ
 سک دیوانه نهادن نافع بود و گویند مقصر بود و سپهر
 مصحح وی مصطکی بود و سلیمه و بدل ورق آن و
 حاصرتانی بود **لسان الثور** حیثیت که بیاری

در امریات
 غیبه

اورا زبان کما و گویند و گویند که نوبی از سوس
 و بهترین آن شاهی یا خراسانی بود غلیظ و ورق و بوی
 نقیصا بود طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که معده
 بود و در بوی سوری اندک بود و تر بود در آخر درجه
 اول و آنچه خشک بود بتری آن کمتر بود و گویند که
 سودمند بود در سیوم و سوخته و وی قلاع کوه کالوا
 ذایل کند و القاب هین و مفرج و مقوی دل بود و
 خفقان و علت سودای را نافع بود و شری از وی
 دو درم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون
 بانبات بینند و گویند مقصر بود بپرز و مصحح وی
 صندل سرخ بود و بدل آن وزن آن ابریشم سوخته بود
 و چهار دانگ وزن آن پوست بود و گویند بدل آن بار
 نبویه است و هند با و گویند مصحح هیلله پرورده بود
 و بدل آن دو وزن آن پوست ابرج **لسان الصافی**
 ثمر درخت است که از آب و سیاه خوانند و بشیر
 آن ثمر از تخم هر گویند و بیاری زبان بکشد طبیعت
 آن گرم بود در دوم و تر بود در اول و در ورق
 درخت آن قوی بود و این ماسویه گویند **لسان الصافی**
 در دغا صره و نافع بود و سنگ بریزاند و بامینه
 کند و قوه بجا آمدت بدهد و بدیورس گویند خفقان

در امریات
 غیبه

در امریات
 غیبه

نافع بود و بدل وی در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر بود
 و بوزن آن توذری سرخ و گویند بدل آن نیم وزن آن
 بهین سرخ بود **لسان الحی** در صفت سیب گفته شد
لسان الکلب لسان الحی و حاض را بدین اسم خوانند
لصف کبر است و گفته شد **لصف** نبات
 که معروف است باذان الارنب و اذان الغزال
 و آن نوع کوچک لسان الحی است و گفته شد
لیمه بربری بعضی گویند چیزیست مانند سوس
 است و در مصر بکنند خوانند طبیعت وی گرم
 در سیوم تحریک سوس باه بود و باقی نفع وی در سینه
 گفته شد و بعضی گویند که نوبی از بروج آن
 و این خلافت و این سولف گویند آن بخت مدد و در
 فزونی خوردن و غی غالباً که نوعیت از سوسجان است
 و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر بود و
 آن توذری زرد و گویند که بدل آن نیم وزن
 آن فلقت **لیمه مطلقه** اصل بروج است و دریا
 گفته شود بیون این تعالیه و **لسان الحی** بود بکمال
 آن و بکمال مزاج شخص و قوت وی منقبض بود و محلل
 کلف و نمش ذایل کند و محلل خون بوده بود **لیمه** شلیم
 است و گفته شد **لیمه** ثمر بروج است

در امریات
 غیبه

پایه شایسته خوانند و معده گویند و معده اسم باد بجا
 نیکوترین آن بزرگ نیز بوی رسیده بود درد و طبیعت آن سرد
 بود در سیوم گویند در وی کرمی بود و گویند خشک
 بود در سیوم این وی شکر و کلف و ناخ بود و قلع
 کندنی لذت و خنجر وی چون با عسل و زیت برگزیده
 جانوران خنجر نافع بود و در وی کوچک وی پاد زهر غیب
 الشعل کشته بود و بوییدن وی صدمه را سودمند
 بود و وی منوم بود و بسیار از وی و بوییدن وی کشته
 آورد خاصه آنچه در وی سفید بود و چون طفلی
 از وی بخورد قی آورد و اسهال باز دهد کند تا بجدی
 تا بجدی که کشته بود زیرا که اول اختناق رحم
 پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ شلستان
 و علاج وی بقی با و زخم کاند و عسل و دانه
 انیسون و بعضی از اینها گویند که در آب سر نشیند
 و بدل آن نیم وزن آن جوز مائل بود و نیم وزن آن برنج
 بود و دو دانگ وزن آن ششخارش و گویند بدل آن بود
 آن بزرگ المی بود و گویند بوزن آن جوز المی **لغ الکرم**
 علاج الکرم خوانند و آنرا بشیرازی است تا آنکه
 گویند و در کرم کشته شد **کرم** ضعیفیت که از طرف
 دریا آید و مولف گویند آنرا بشیرازی رنگ لاکه خوانند

در کرم

و از وی

و از وی که سازند جهت سرخی زنان و بعضی گویند که
 نعل است و خلقت نعل از آبشیرازی دوس خوانند و کت
 باید که معسول کنند و غیر معسول نباید که استعمال
 کنند و عمل غسل وی چنانست که بکیند آنرا داخل
 و نیک بگویند و آنی که ریون چینی و پنج اخدر در آن جوشانند
 در وی اندک اندک می درزند و بدسته و ناو نیک می دهند
 بعد از آن بجز بر پیری تنگ صافی کنند و الحله در سخل ماند
 بر دیگر بار همان عمل کنند و صافی کنند و در سخل کنند و درها
 کنند تا درین آب بشیند آب از در وی اشته بریزند
 و کت را خشک کنند و دیگر بار سخته کنند و بکار
 طبیعت آن کرم و خشک بود در اول و از سخی نیز آن گویند
 کرم و خشک بود در دوم خفقا از آن و بر تان و استسقا
 نافع بود و در دیگر وقت آن بدهد و سده
 آن بکشد و معده را سود دهد و معده را بخورد
 بکدرم بود تا یک مثقال و چون با سکر یا شانه چند
 متوالی هر دو رنگ درم تا یک مثقال نباشد بدو آن
 کند و بدنه ای را غوره مضرب بود و کرمیند منور بود و سید
 و منسلح آن مصطکی بود و بدل آن از وی گویند در تقطیع
 سده و ضعف جگر چهار دانگ و زنه آن بویید و نیم وزن
 آن اساردن و چهار دانگ آن طباشیر بود سفید

و از وی که طبع آن دانه

لغ الشعل است و گفته شد **لغ الفیون** و **لغ الفیون**
 فیون مزج است و گفته شد **لغ الفیون** بیاری
 باد ام شیرین گویند بهترین آن بزرگ و خرد بود و طبیعت
 آن معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود در دوم و گویند
 که کرم در وی و در اول عداشی متوسط دهد
 میان کثرت و قلت و مست بود و سوزن وی سرفه
 و نفث دم و نافع بود و سینه را پاک کند و حرقه بول
 ساگر کند و چون با سکر بخورد سستی بیفتد
 و شش و مثانه و اعصاب نافع بود و بریان کرده معده
 را سودمند بود و عسرا البقم بود و وی میج صفر
 و معده آن سکو بود و بادی که از باد ام حاصل
 شود غیثان و کوب و غشی او در علاج وی بکشد
 بعد از آن بر بوب فواکه ترش مانند غوره و سید
 و بجز الحله در مداوی عسل کشته شد و باد ام
 تر چون با پوست باشد و بخورد و قی که
 نشانه باشد که و دانه نافع بود و گرمی آن ساکن
 گرداند بواسطه عفوضی و جرمی که دارد
 پوست پیرونی وی **لغ مز** بهترین باد ام تلخ آن بود
 که بزرگ و روغن دار بود و طبیعت آن کرم و خشک
 است در دوم و مسج گویند کرم و خشک بود در سیوم

در کرم

و در وی جلا و تقیه بود و از خواص وی آنست که پیش
 را بکشد و بر کلف دوی طلا کردن را نیک کند و وی شری و قوی
 را نافع بود و چون مس را بوی بشویند با شراب جز آنرا
 کند و اگر پیش از خواب خوردن پنج عدد باد ام تلخ بخورد
 سستی کند و گویند بخواه عدد و اگر و با
 طعام بخورد پیروز و خورده بدهد و با نشانه
 نفث دم را نافع بود و سده جگر و سپرد و کوبه
 و جوب و حله را نافع بود و باری دهد بر نفث خلط
 غلیظ از سینه و شش و بول براند و عسرا البقم
 نافع بود و سنگ بریزد و مضرب بود و معده و مصلح
 وی باد ام شیرین بود و نبات و ششخارش و جله
 درخت وی در قی مانند وی بود **لغ الفیون** لوز جلی
 است و آن جلوه است و در ذیت الهرجان کشته شد
 و صفت زیت الوردان هم گفته شد **لغ الفیون** و لویا و کرک
 نید و آن سهل تر از آنست مضرب شود و پیرونی آید و نفث
 که از آن قله بود و بهترین وی سرخی بود که خورده
 و طبیعت آن کرم بود در اول و معتدل بود در دیگر
 و خشکی و گویند سرد و خشک بود و مسج و کرم تران
 غیر وی بود و آنی که از او در وی بخته باشند
 حیض بر انداخته سرخ وی و دم تناس را پاک کند

در کرم

و از وی

و بود بر اند و بد را فرید کند و سینه و شش را باغ بود و شمه
 بدون آورد و بجهت خوردن و موله خلطی غلیظ را باغ بود
 و معنی و منفعت بود و چون با دیت و مری و سرکه یا خرد
 یا نمک و فلفل در دا جفتی خوردند و صفت و سراب بر
 آن بیاشامند خور آن مکرر د **لوقا** حرف ایضا
 و اسفند اسفند نیز گویند و گفته شد
لوف بیاری سیال گویند و آن سه نوع است
 یک نوع را یونانی در ا قیطه گویند و معنی آن لوف لجه
 و لوف البسط هم گویند و لوف الکبیر است و نوعی دیگر
 یونانی آن خوانند و بر بری ابری و زبان اهل اند
 خیاره و آن لوف الصغیر بود و آنرا لوف الجعد گویند
 و نوع سیم یونانی آن بخارن خوانند و آن صومرا
 و اهل مصر و بلاد و بر خوانند و لوف الجعد است و نوع
 از سبط و لوف البسط از صیت در و پت بود و منطوق
 احلاط غلیظ بود لزج مقطعی معتدل و پنج وی کاف
 و هقی و شتر را ایل کند چون با غلظت کنند بروی
 و با شراب شقاق که از سرما بود سودمند است
 و در آن جهت بوی جراحی است که من بود
 و در بوی را باغ بود پنج وی با غلظت و با شراب اشا
 محکم باه بود و پنج وی چون در بدن بالند افیع مکرر

در البر
 در الباه

و شروی مقدار سی حب چون با سرکه یا شامند بخه
 بینه آرد و از خوردن وی خلطی غلیظ متولد شود
لوقا صاحب سباح گویند که قطره یون با سرکه
 و صاحب حاتم گویند که نوعی از جی العالم
 که اذن التیس خوانند و صفت هر دو گفته شد
لوس حند فوقانی بستانی را باین اسم خوانند و گفته
 شد و بشین را نیز هم باین خوانند و بشین نوعی از
 نیوفاست که در مصر و بلاد خنیری خوانند و آنرا
 اعرابی خوانند و نوعی است و گویند طور نوعی از سدر بود
 و این بعد است **لور** درین جرقی است و گفته شد
لور بیاری سودا رید را گویند بهترین بزرگ سفید شونی
 بود طبیعت وی سرد و خشک بود و لطیف بود در دوا
 ناخ بود و حقیقان دفع نفث دم را سودمند بود و مقدار
 ماخوذ از روی دود آنک بود و در ششهای جیم را باغ بود
 و منفعت و معنی آن بود و صحت چشم نکاد دارد
 و گویند مضه بود عثانه و مصلح وی بسیار است و بد آن
 یک وزن نیم صدق آن بود صافی و این زهر گویند
 چون در دهان نگاه دارند قوت دل بدهد
لویون نوعی از حاض بزرگ است که در بوستانها
 و پیشها دود در حاض گفته شد **لوی** صاحب

نوع آب
 در الحظان

منساج گویند که مانند آنج بود بوی وی و فعل
 وی در دماغ پیوست و در وی کرم و خشک
 بود در اول و حاض وی مانند حاض آنج بود در
 منفعت و قوت بکد اوی بود و نشاید که با پیوست
 آب از وی بگویند بکد مقش باید کرد بعد از آن
 آب از وی کرم قن اعصار پیوست با وی نیامد
 که برودت وی بشکند **لوف** نیلوفر است و گفته
 شد **لوف هندی** اوسیه است و گفته شد
لنج نیلج است بیاری نیله گویند و گفته شود
 بعون الله تعالی **لنج** نوعی از اقلیاست که در جبه
 قیوس در معدن نحاس یابند و گفته شود بعون الله
باب الم مامی
 میثاق گویند و آن دونه بود یک نوع کل وی سرخ بود
 اورا عاموی گویند و گفته شد و نوعی دیگر کل
 زرد بود و این نوع مهتر بود و از وی شیان سازند
 و آنرا عصاره مامی و شیان مامی خوانند
 طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و قابض بود و در میان
 کرم و ناخ بود و مانند دمنه و معنی حشر بود و
 ردخ را سودمند بود **ماهود** آنکه ماهودانه گویند
 بیاری جبه الملوک گویند و آن از ماس بزرگ تر بود و یکی

تیره دارد که بر خنزند و چون در غلاف بود مانند لویا
 کوچک بود و رنگ غلاف وی سفید بود و صاحب حاتم
 گویند در مامیت اسم وی سهو کرده و گفته آئی قائم نیله
 آئی آنه یقوم بذاته فی المماله و حال آنکه او را ماهودانه
 خوانند نه ماهودانه و بعضی در راجب الملوک خوانند
 و دند غویب الملوک و گفته شد صفت وی
 در دال و طبیعت حب الملوک کرم و خشک بود در دمنه
 استقا و مفاسل و مرق النساء و قلیح را ناخ بود و چون
 دوق وی بپزند با خردی پوخته و موق آن بیاشامند
 قلیح را سودمند بود و وی بقی تمام داشته باشد
 شد بتوعات اگر از حب وی شش هفت دان حب سازند
 و فرو برند مسهل بود بلغ و موه و کیوس ماسی بود
 و باید که آب سرد از تحب وی بیاشامند
 و شربت زیاده از وی مانده حب بود و اگر بخانند
 مسهل بود یا فراط و اگر بخانان فرو برند مسهل
 با عدال بود و معنی بود بنفایت و معده را زیان
 دارد و مسهل بود و این وی مثل لبن بتوعات و مصلح
 وی (خون بود و شیان و بد که وی نیم وزن وی دند بود
 و گویند بدان حب الطروج بود و گویند بدان یک وزن
 نیم آن حب النیل بود **ماهی** درج معنی آن اسم الملوک

در الاستقا
 در الحظان

وان پوست پنج نبات است و درخت وی صاحب سنباج
گویند مانند درخت شوم بود و دراز تر و در رنگ
وی غیری بود که بصفت مایل بود و موقت
گویند درخت ما چیز مزج بود از یک گز و نیم بود
در از تر و کوبه و تر بود و کلوی زردی خوش رنگ
بود و میانه کلوی سرخ بود اندکی و کل بسیار داشته
باشد و برگ وی به بوی زنب چنانکه صاحب سنباج
گفته و اصل وی یکی بود و شاخها داشته باشد و
گویند از یوغات است طبیعت وی گرم و خشک بود
در سیوم تقریب و در د مفاصل و وقت در انبار اناج بود
چون بادویه مسهل استعال کنند و از خواص وی
انست که چون در آبی اندازند که ما چیز بود
ما بپایان است شوند و پر وی آب افند و شربتی
از وی چون پاشانند با نبات یک شغال است و اگر
در مطبوخ کنند با ادویه های دیگر از دودرم تاسه
درم بود و اگر در حب کنند با دیگر ادویه های دیگر
بود و مسخر بود برود و باید که با روغن بادام
حب کنند و کثرت و نشاء و انیسون اصناف کنند و
از اسکان الحوت خوانند و سه نوع بود و دود نوع
کوچ بود و یک نوع صوای و کوچی بقوت تر بود و او

ابوالصبر خوانند و طومس گویند نوع صوای معروف
بود **ما زردیون** خاما لا گویند و آن دود نوع است یک نوع
اشخبر خوانند و آن ما زردیون سفید بود و گفته شد
دو نوع دیگر موافقت گویند که بشیر از وی مست رو خوا
و بسیار سی هفت برگ خوانند و در وی از و تر
کوچک تر بود و از ورق مود بزرگ تر و سبوتر و لون
ان بزرگ دی زلف و نیکو تر این نوع بود در وقت
مانند شوم بود و نوع سیاه وی گویند که از شوم
بقوت تر بود و طبیعت ان گرم و خشک بود در چهارم
بر برص و هتق و فمش طلاء کردن سود مند بود و مسهل
ماء اصغر بود خاصه چون تر بود و مسهل که میا حب
الفرع بود و سودا با ادویه های دیگر که مناسب بود
و با شرباب اشامیدن همه کردند که با نور ان نافع بود
و شربتی مقدار زیاد از وی دوه انگ بود و باید که
مدت کرده استعمال کنند که سکه غایله
وی بکنند و صنعت مدت کردن وی حیان بود که
بگویند ما زردیون تازه بزرگ ورق و در سرکه خورانیند
دو شایه فروزد و بعد از ان سکه تازه کنند تاسه قوت
مکثر کنند بعد از ان سکه بپزند و بعد از ان با سکه
شیرین سه قوت مکثر کنند یعنی بشوند و در سایه

نوع سبوتر

کنند و اگر تغیل تر بود در اناب استعمال کنند و اگر
در سرکه خورانیند و بر سپر زنند بکدر اند و جگر را
بفایت مسخر بود و در طوبت جگر بخورد و از ان جمیع بدن
و ما زردیون مد تر چون بگویند نه خود و کثرت اضافت
کنند و بروغن بادام شیرین جوب کنند و اگر خواهند
با ادویه که مسهل وی بود یا میزند مثل تربید
و انیسون و حلیله زرد و در کل سرخ و در لیمو
و کون کرمافی و نک هندی و دانی موافق بود
جهت علی که از تره سود احداث شده باشد
و نافع بود جهت علت های بلغمی و اگر خواهند که
آب زرد براند مد بروی یا آرسا و نوبال الخاس
و اسارون و پکنج و نک هندی و حلیله و نک زرد
و نک کزیمانی و عصاده عافت و عصاده افستین
و سبل و مصطکی یا میزند و آب غلب العلب و از
یانه تر که گرفته باشند و بجوشانند و صافی کرده
یا شامند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیار چسبند
با آب بقول که گفته شد زیادت کند مسهل آب
زرد بود و اگر در صبی یا در قوی کنند نشاید از وی
آنک وی در غایت قوت بود و ضعف را تحمل نبود و بخورد
مزاج در زمان کوم و در کرم ها استعمال کرد

بد بود و نوع سیاه دی کنند بود و درم از وی بکشند
بکوب و دق و اسمال و معالجه وی بشیر تازه کنند
پیای یا بلبلاب و بتون معالجه وی مشرو و بطور بود
یا تر یا قوی طبع مختوم و از اجون با آب و آرد و زیت
پایموند موش و سکه خوک را بکنند و بدل ان سه وزن
آرسا بود و دوه انگ وزن ان مقل المود **ما بپشت**
ساج هندیت و گفته شد **ما جوبه** مار بیا
گویند و ان هلیون است و گفته شود لیون الله تعالی
ما مقدون ما مقدونیز گویند و ان دواخ هندی بود
و ان ورق و قصبان بود مانند شاه فرم دروغ از وی
گیرند مانند یا سیر و طبیعت ان گرم و لطیف بود
و بوی وی بسند مانند **ما شیا** حبش از غایت
و گفته شد و از ما شیا سرخ خوانند **ما شج** خوانند
بشیرازی بنوماس گویند و بنو سیاه نیز خوانند و دهم
وی نزدیک یا قلا بود و نفع در وی که بود و بهتر
زمان استعمال کردن وی تابستان بود و نیکو تر
وی سبوتر که فربه بود طبیعت وی سرد بود در اول
بود در تری و خشک و چون مشرق کنند خشکی در وی که بود
و کیموس وی محم بود و زرد تر از با قلا بکند و خاصه
مقشروی جهت در اعضا خاد کردن نافع بود و اگر خوا

که شکم براند و وجه نفخ در وی نبود باید که
 بشیر شکم اند و شیر بادام شیرین باروغ و بی بزند
 لیکن باید که در دم و تب صفراوی نبود و اگر
 خواهند که تبض کنند چنان چخته سازند و آنرا
 بریزند و بعد از آن با ورق حمض پستانی بپزند و آن
 ساق و آب آنرا دانه و زیت اضافت کنند
 که حرارت را تسکین کند و شکم بپزد و اگر زیت نخورند
 روغن بادام و وی سرخ را نافع بود خاصه چون بانه
 بگویند و باب مورد بر سرشته و صناد کنند بر اعضا
 که کوفته شده باشد و فواید دهد و وی ملازمه را
 نیکو بود و مضغ دندان بود و مغسول باه را و در
 بگذرد و در وی اندک نخی بود و حالی بود و باید که
 باروغ بادام بپزند و منور یا مصلح وی شیرین که
 بود و بدل وی با قلاب مقتر بود **ماس** هندی قلت
 است و گفته شد **ماس** بیادری الماس خوانند
 و آن چهار نوع بود اول هندی که لون وی بسیندی صالح
 بود و بزرگ وی مقدار با قلاب بود و مقدار تخم خیار و نیمه
 هم باشد و از با قلاب بزرگ تریم یافت شود تا در آن و در وی
 نزدیک بلون نوا در بود صافی و نوع دوم ماقده بی بود
 و لون وی مانند نوع اول بود لیکن بزرگ تر بود و نوع سوم

محمود

معروف بود نخلدیدی از هر آن رنگ وی مانند
 این بود و وی بوزن کران بود و آنرا در زمین
 چین و بلاد سوخته یا بند و نوع چهارم قهوهی بود
 موجود در محادن قهوهی و بلون قهوه بود و این
 مولف گویند الماس برقیست بحد از جمله جواهر محرم
 و لونش سفید و شفاف بود مانند آبکینه سفید
 شامی بغایت سخت چنانکه در جمله جواهر محرم
 نفوذ کند و هیچ جوهری در وی اثر نتواند کرد
 و چند نوع بود اول سفید شفاف مانند آبکینه
 فرعون دوم نورنگ بود و آنرا بیضی خوانند و سرخ
 و سبز و سیاه و اکبر هم بود و هر ناحیه و بلاد
 نوعی اختیار کنند اصل عراق عرب و نیم الماس
 زرد اختیار کنند و اهل هند آنکه خوش قد بود و شکل
 مثل و مربع و مکتب بود یعنی در اصل فطرت درست
 اطراف باشد هیچ شکسته را بفاله بداند و بدتر
 انواع الماس زعفرانی رنگ بود و طراوت که
 طبقه طبقه مثل طاق از هم برخیزد و بیش تر شکل
 الماس و اصلاح بود و اصل نادر بود و طبیعت
 وی سرد و خشک بود و گویند وی سم قاتل بود
 و علاج کسی که آن خورده باشد قی بود باب کرم

و دروغ بعد از آن شیو تا زده اشامیدن و الماس با سرب
 شکسته شود و با تیشه توان شکست و بعد از آن که
 شکسته شود اکثر سه سوا باشد و آن سه بوی
 کار کنند و این مولف گویند که گمان چاقی است
 که مجموع الماس مثل شکل بود و این خطاست و در افواه
 مشهور شده که الماس با سرب شکسته شود و بدان سبب
 این خیال افتاده که بیکاه شکستن الماس مشاهده
 کرده باشند که یاره سوب بر وی سندان نهاده
 باشند تا از زخم خایک بچند و متلاشی شود
 بسبب صلابت که در جوهر است و اگر بجای سرب
 شمع بایزند باشد همین فایده کند که بگذرد
 که اجزای وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر
 شرقی دیار هند است و الماس را از میان رنگ میرونی
 آوردند **ماسیوات** گویند که نوعی از عروق الصفرا
 و از وی کتور بود و آن صفت بود و خراسانی بود صفت
 بود و خراسانی بود که بود که بسبب زرد و آن عروق
 بارنگ بود و کوه داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود
 در آخر دوم گویند در چهارم گویند که است در او زک
 خشک در سوم سفیدی ناخن سفیدی چشم را از آن
 کند و روشنائی بفرماید و اصل وی بر قلاب نافع بود

فصل فی
 و از سرقان

و سفید در وی ادرا بود و مقدار ما خورده وی نیم درم بود
 و چون با سرب شکسته شود و بر کتف طلا کنند زایل کنند
 و گویند مضروب بکوه و مصلح وی عمل است و بدل
 وی بوزن دی عروق الصفرا و نیم آن بود **مارون**
 چنین گویند موجود بود و گفته شود انشا الله
مارون حاشا است و گفته شد **ماء** بهترین
 آب چشمه آن بود که از طرف شرق بود و مقابل شمال
 این چنانکه بر وی زنی و بر سنگ روانه شود و براق
 و صافی و سبک و خوش طعم بود و چون آفتاب بوی
 تابد زود گرم شود و چون از وی زایل شود
 زود سرد شود و زود از معدن بگذرد و نقل طعام
 بود و طبیعت وی سرد تر بود و مقدار معتدل از وی
 آن قدر بود که خدا را باری دهد و با عضلات
 و تری وی نگاه دارد و بدن کب نصارت و نفوذ
 از وی بکند و وی زیست را بد بود و بسیار خوردن
 وی کزاز آورد و رعشه و سیات و سیان و این
 مولف میگوید که در این بسیار خوردن سه
 مضرت است عظیم اول آنکه آب سرد تر است چون
 بسیار خوردن حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعیف
 کرد آن و چون همه قوتها که تدبیر میکنند بر مباد

و غیر

غریزی میکند و چون وی ضعیف گردد به ضعیف
 کرده بر خلیل در بدن پدید آید دوم آنکه چون آب
 بسیار خورند با طعام آمیخته شود البته سردی پدید آید
 می شود سوم آنست که چون آب بسیار خورند عادت
 شود طعام را پیش از هضم بکمرسانند پس هر طعام نامضوم
 بدرون رگها رساند و ماده بلغمی متکثر شود و بدان
 سبب امراض مزمنه حادث گردد مثل افلاخ
 و تشنگی هم زیان دارد زیرا که قوت را نقصان دهد
 و بجفت چشم و مظلم آن بود و بقرطی گوید که
 بهترین آبها آب باران بود خاصه که از چاهی نیک برداشته
 باشند و حرار گرفته بود و قطره قطره گرفتن اولی بود
 باید که در ماه کانون بود زیرا که آن شیرین تر
 و سبک تر بود و سردی وی کمتر آب چشمه بود و رفته
 را نافع بود خاصه چون اشربه که در ملائیم وی
 بود از او بپزند و آب بر فربس بود بطبیعت و کتب
 اگر با عدالیه میاشامند سود بود و معده و جگر را دیر
 هضم شود طعام باقیات آن و دندان و حفره و مینه
 را منشر بود و امراض بارده را زیان دارد و اعصاب
 بد بود و صلیح وی ریاضت و حمام بود و نشاید که بناشتا
 آب بخورند که گرازاورد و معده را ضعیف کند (نزد)

که گوشت اندک داشته باشد و بد بود آب خوردن صاحب
 سبزه و ناله و برقان و اسهال و بواسیر ما دام که سرد
 باشد با فراط و بعد از جماع و حرکت صعب هم نشاند
 که خورند که حرارت غریزی را زیان دارد و بعد از
 خواب برخاستن نشاید و نشاید که در ساعت
 آب سود خورند که غریزه را قیامت زیان دارد و در وقت
 مودی شود با سسقا الحامد نیکو اگر سبب آن چیزی
 گرم و خشک یا شور بود نشاید که کمتر از دیگر اوقات
 روز بخورد و آب گرم نیکوترین و بی نیم گرم بود که
 حرارت وی لذت بود و وی گرم بود بعضی طبیعت
 براند خاصه چون با نبات باصل بود و چون آب سرد
 مزاج کنند مضر بود و نافع بود و درم حلق و ملاذه و نیش
 نیز و تشنگی ساکن بکنند و بسیار خوردن وی مفسد مزاج
 و مرضی معده و دماغ را از بخار بر کند و هضم را فاسد
 کند و لون را از در گرداند و درم سپرز و جگر احداث کند
 و مریج رعا ف بود و باید که با خلط با سینه تا
 مودی بود **ما و الحامد** باید که از گوشتی که در دینا
 بره خوبی و جیش و سودمندترین چیزها بود چنانچه
 دل و صنعت وی بقرع و انبیه بود و آن مثل عرق بود
 در غایت **ما و الشیر** بهاری جواب گویند و فصل

و بعد از صبح

وی مانند کشک الشعیر بود که آنرا شیر جو گویند
 و در کاف گفته شد و وی میورد و مرطوب بود
 حدت اخلاط دفع کند و بول براند و بیسای حاد
 نافع بود و سادگی آن و بلغمی پاکیزه و از یانه و بکر گرم
 را سودمند بود و خوبی معتدل از وی حاصل شود
 و تشنگی نشاند و از معده و معاد دود بگذرد و اخلاط
 سوخته با وی مستخرج شود و مضر بود با حشا
 سرد و منفذ بود و معده سرد را نافع بود و در
 ضروری بکشد کند **ما و البیس** سادگی آب بنویسد
 و الکلف **البیس** کف و جرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و سسل
 کردن وی صفر بود و بر قانرا سودمند بود و ماسد
 اقبیون سسل سودا سوخته بود و گرمی جگر نشاند
 و حدت صفرا و فاضل ترین اوقات خوردن آن بهار
 بود و مقدار شربتی از وی در هر روز سه نوبت یک
 بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با آنکه نیک هند
 و بهترین آن بود که از بنسرخ کیوند جوان از قشع
 که علف خورده نیکم و اگر احتیاج بود بعلف
 آرد و جو کاشی و از یانه و حشا را بدخند و
 وی چنانست که بستانند شیر تازه و دو
 و دو یک کنند و آتش آهسته در شیب آن

و چون شیر جوشد و بریزند چنان درم سکنجبین قدی و یکدم
 بر آن ریزند شیر برید شود و شیر جمع شود بعد از آن با لایند
 بعد از آن بکوبند و دیگر با بر سر او نشاند و کف وی بکنند
 و بکاو در آن **ما و الورد** سادگی کلان بپزند
 بهنوز وی بنویسند بود که بطم تلخ که این طبیعت
 وی سرد بود و گویند گرم بود و این هر دو قول
 جالبین است و گویند سرد بود در اول و معتدل بود
 در تربی و خشکی و مقوی و دماغ بود و صدای گرم را
 مسکین بود بپوشیدن و طلا کردن وی و قوت دل و معده
 بدهد خوردن وی و طلا کردن وی و لند را سخت کند
 و در در چشم ساکن کند و گرمی آن نشاند و اشامیدن
 وی غشی و نفث و دم را نافع بود و خفقان گرم
 منید بود و مقوی چشم بود و بطنی و قیصری که
 در وی بود و چون برین ریزند خادر الحلیل کند و دماغ
 هم و بسیار بر وی زخمت میور را سفید کرد و اند
 و بخشینه بود و مصلح دی جلای نبات بود
ما و الکافور نیکوترین آن بود که سنان را غش
 بلان بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در
 محوری مزاج را در سرداورد و دفع مضر و وی
 بنفشه کند که با او خلط کنند و در مزاج

و قوت قلب

و قوت قلب

را و پراثر او سرد سیرها موافق بود و استعمال وی و مایه جویه
و بوجها و رازی گویند که درخت کافور چون بخت
این آب پرون آید و گویند کافور بود که با پوست درخت
مختلط شده باشد بپزند و صافی کنند و آن آب دهی که
بود که از وی بگویند و خاصیت وی آنست که
چون در طبعی کند مکرر شود وی بخورد **ماء النون**
آب نانی نمک و راما و النون گویند و وی مانند مری بود
در اکثر حالات و کرمی و خشکی وی کمتر از مری شعوی
بود و چون بدان خفته کنند در درک و عروق القبا
و قرحه اعمار نافع بود و دیشهای متعفن که در
امعاء بود خشک گرداند و متعلق بلع بود **ماء الملیح**
پروین گویند قوت و فعل وی مانند نمک بود و قوام مقام
آب دریا بود در صنعت **ماء الحامض** کرم و تر بود قوت
معد سرد بدهد و استسقاء نافع بود و استسهای
طعام باز دیند که بول براند و مریضهای سرد را نافع بود
و بنین ملع بود که چون خلطی باشد که مستعد
دفع بود دفع کند و شکم بپندد چون در معد
قوت نفوذ غذای بدن بود و اگر بیاشامند زنی را اگر
خوار در حوالی ناف پیدا کند آبستن باشد و اگر نه
آبستن بود و مضرب بود با صاحب سرار و درم کرم و مصطلح

لین
و الورك
و الاستسقاء
و استسهای

و بوب فواکه ترش بود و صنعت آن یک جزو عمل و دو
جزو آب شویین بپوشاند تا شقی بود و درونش باند
بعد از آن فو گویند و بپایند و اگر خواهند که کرمی
زیاد گردد مصطلح و زعفران و زنجبیل و ترنار و دار
فلعل از هر یک قدری در صحن بسته با وی بپوشاند
ماء القند دوصاست و گفته شد **ماء القلین**
شرابیت که از اخمد بقون گویند و صاحب مناج
گویند که از خرباشت یا عمل و داروها کرم سازند
و صاحب جامع گویند که ماء الفل است و گفته شد
ماء النور پیاری آب که بود صاحب جامع گویند که از
جامع با ذریه که از آن شنیدم که بطرف هند میزدند و پود
و از غیر ایشان که از اقلیمهای دیگر آمدند می گویند
که آن آبیت خاکستر رنگ غایت ناخوش بوی و چون
کرد و سیاه شود و مولف گویند که آن از شکم مایه گویند
که آن مایه را چله خوانند و در دریای چین بود و اگر
آن مایه را چینی مثل جوال دوزی بزنند در حال دست
شود و در جوفی وی مانند کبیه بود پرازن آب
و از خاص وی آنست که هر عضوئی که شکسته
شود مقدار دو شقال از وی چون بیاشامند و رها
کنند که بدند آنها رسد که مضرب بود در حال آن

حلیت بود و بهترین وی سفید سبک بود و طبیعت وی
کرم و خشک گرداند و هضم را یاری دهد و معد و روده
و پاک کند و محل را باد بود مقدار ماخوذ از وی نیم شقال
بود و اخم گویند مضرب و پیشش و معمل وی عمل بود
حلب در حقیقت مانند درخت بید و کل وی سفید بود
و ثمر آن حب حلب خوانند و گفته شد و این مولف گویند
که حلب بهترین دست شورها است و نهانند یا آن
شاخ وی تا زیاده کنند از جهت بوی خوش وی
که در دست بماند **عجوة** سقونیات و گفته شد
حاجم اصل آن سبب مخلصه را باین اسم خوانند **حاجم**
حاجم خوانند و الحج گویند و آن سه نوع است مولف گویند
که یک نوع را بشواری کاذر یک خوانند و بسیار سیاهی
و یک نوع کشیند کوهی گویند و یک نوع زیاق کوهی و هر سه
نوع قح ایشان است یکدیگر بود لیکن در نبات و محل
رستن ایشان اندک تفاوتی بود نبات کاذر یک خشخ
و تخم وی نبات تلخ بود و کل وی ازرق بود و در کوه
و سنگستانها روید و نبات کشیند کوهی امس بود و
بزرگ تر بود و تخم وی نیز تلخ بود و در مغزارها روید که
در این کوه بود و کل وی بیخی زدن و نوع سوم در سنگ
و نبات وی کوچک تر بود و کل وی سفید بود که در وی زدن

درست کرد و باذن الله تعالی لیکن باید که بخی خرد اند
باشند و در زمان بیاشامند و علامت این آب آنست که
چون خوردند در حال آن شخص که استخوان وی
شکسته باشد داند که آب رسیده تا موضع شکسته
مالی غسل است و گفته شد **ماء النون** با ذریه گویند
و گفته شد **ماء ماچ** مایه دراز است مانند
ساز و آنرا ماچ خوانند **شکر** موسفاست و گفته
شد **شنان** درخت کرمه اند است و گویند که آن نوعی
از ما ذریه است و کرمه اند و تخم وی بود و آن گفته
شد **شلت** آب آگور بود که طعمی مانند و کف وی
بگیرند و بگذارند تا چهار دانگ وی بسوزد و دود آنک بماند
و شافع وی نزد یک بنافع خرم بود و خرمی صالح روشن از وی
مستول شود و هضم غذا کند و چون با آب بیامیزند بخوری
و آنرا گویند **خج** نوعی از ریاحین بود که بسیار سیاهی
گویند طبیعت آن سرد و خشک بود و در دم و گویند که تر آن
و قابض بود شمع خون دفع میکند و طبیعت بپندد و در
تور با صلاح آورد و در پیش از خشک کند و عصاره وی
چون در گوش چکانند کرم گوش بکشد و در پیش از نافع بود
و خشک گرداند و در دایک کند **خج** ماثر است و گفته
شد **عجوة** اصل آن نجد است و وی قوت و صنعت

و سیاهی بود و موافق گوید که بهترین وی شنبلیله بود
 که از گویستان شنبلیله کار بود کسی که یک شربت از وی
 بخورد از گویان بیخود جانوران دهر دارا می شود یک
 سال و اگر گوید به باشد یک شربت از وی خلاص یابد
 باذن الله تعالی البته و شربتی از وی یک درم تا یک مثقال بود
 بار و غن ذیت و موافق گوید شخصی در مرغ الاغاب بچاله
 هر و یک مثقال خلصه با شرباب خنجر کرد در آن سال چند
 نوبت او را زهر دادند بروی که در گشتن شل و در آن
 الماس و یک دهره افی و دیگر سیات و بروی هیچ عمل کرد
 و چون شخص گوید در او سال خلصه خورده بود خنجر
 یاد کرده شد و خلصه و بر آن جهت آن نام گرد آمد
 که از زهری خلاص و هدیه بود و شریف گوید که
 جوالتی که بپاری یاد زهر خوانند و از آن گویستان
 شنبلیله را باید چون جوالتی بسوزن با خورسند و آن
 آن دانه و یا قدری آن را خلصه باشد و بدان چوبی با جا
 یاد زهر جمع شود و بر روی آن می بندد و بر روی شوره وی
 آن کو سفند گویند بنی از مار و خلصه نباشد و بالباله
 یا قیتی در وی موجود است و این موافق گویند درین روزگار
 در زمان که و هیئت از دیهای شیوان یاد زهر پیدا شد
 و این بیار در آن کوه یافت می شود که یا که از شنبلیله

در علم طب
 حشر محمود
 و نوبت

شیرم شده اند تا از سنج ایشان در آن موضع افتاده اند
 القمه یاد زهر خوب از آن موضع حاصل می شود **مخاطبه**
 مخاطبه گویند و در وقت نیز خوانند و آن سبت بود
 و گفته شد **مخ** بپاری مغز گویند و وی لذیذ و از دماغ
 و نیکو بود و موافق ترین مغزها مغز ساق کوساله بود
 خرد بود و از آن ایل بعد ازین بود بعد از آن کاو
 بزرگ بعد از آن بن بعد از آن کوسفند و طبیعت آن
 گرم و تر بود و سحر و بلین بود و کثیر العباد بود
 و بهترین آن بود که در اخرا تا بستان کویون و نیم
 گویند که محل صلابات و ملین آن بود و چون زن نخود
 بپزید و فرجه و از وی صلابت و رحم را نافع بود و ای
 صلب را نرم کند و شقاق دست و پای را نافع بود
 و سلطخ معد و بود و مضغ شوره بود و مغزی و درون
 بود **مخ** بهترین آن بود که از شیر کا و جران
 بود و بشیر از وی دود خوانند و صفت وی در این طبع
 گفته شد **مخ** نیکو ترین مداد آن بود که سبک و زن و غنا
 سیاه بود و طبیعت مجموع انواع آن گرم و خشک بود و از آن
 که قوس او را از مبردات شمرده است چون بر درم گرم
 کنند نافع بود و این موافق گویند قوس معتد است از هر یک
 مداد هندی از ما دوی سازند و بس و هیچ اجزای دیگر

شیرم

و مانده سود است **مخ** و قوس گویند بپاری در نیکوش
 که نین و بپاری اذان القار و گفته شد در الف طبیعت وی است
 را نافع بود و شربتی درم بود از وی و انبیه سری بلغمی
 و عسل البول و مغش را هم میزد بود و با سحر **مخ** و بدله
 سحر بود بمشاند و صلیح وی تخم خرفه بود و بدله آن
 بود و گویند که بدله وی درق یا چین بود و گویند
 وی شنبلیله است و گویند نیم وزن آن فلفل **مخ** با لیا
 خراش و آن در خنیت باریک و در از او خوب وی نیز سازند
 و در شام بیازد و در ورق ری زرد بود و در وی قبی و
 بود و این موافق گوید که در میوه وی قبی عسل بود
 نزد یک ماز و عقصاره و درق وی چون بیاشامد باور
 وی با شرباب ضحا که کند بر گزنی افی نافع بود و پوست
 وی چون بوز اند و با آب بچرب بآلند سود مند بود
 و قلع کند و دشا خوب وی کشد بود چون بیاشامد
مخ صفت که بیونانی سحر خوانند و در وی
 و مغشوش هر دو بود و شش وی بعضی از تیمعات کنند
 که از ابار نارنجی گویند و غار فایس خوانند و آن نوع
 کشنده بود و نیکو ترین بر آن بود که بهر چی مائل
 بود و خوشبوی و درین و صافی بود و نبات تلخ بود
 و طبیعت آن گرم بود در سیوم و خشک بود در دوم

و در علم طب

و دمی منفق و محلل بود و دماغ و در وی قبی و الرق بود
 و در ترکیبات بزرگ مستعمل بود از آن جهت منفعت که در وی
 و منع عقوبت کنند تا بعدی که سبت را نگاه دارند
 از قنبر و بن و اثر و شنبلیله را نیکو کند و چون در زمان نگاه
 بری و آن خوش کنند و در دیهای بلغمی را نافع بود
 و اگر با افستین یا ترس یا عصاره سذاب حقه کنند
 حیض براند و بچه بیرون آورد و زودی و اگر مقدار
 با قلابی که آن دوازده قیاط بود بیاشامد
 سرفه مومن و عسل النقر و در دیهای و سینه و
 و فرجه امعاء را نافع بود و چون در شیب زبان
 نکاه دارند و آنچه که اخته شود قوی برین
 خشونت قصیه و شش را نافع بود و او از صافی کند
 و گرم بکشد و چون با شرباب بیامیزند و در شیب بغل
 بری وی را نیکو کند و چون با شرباب و زیت منقش
 کنند دندان و لثه را محکم کند و چون بر زبانی سر
 نیکو کرد آن و چون با آفرین و جسد سود و عا مشا
 بیامیزند به که از گزاید و درم از آن نافع بود و با سلخه
 و عمل بر تایل مالیدن سود مند بود و با سرکه بر
 قوا مالیدن سود مند بود و اگر بالادن و زهر و روغن
 مرد بر روی مالند از ساقط چشم را مانع بود و وی

در علم طب
 و در علم طب

دوی

دوی ریش و تارکی و سفیدی زایل کنند و این خزان
 گوشت که چون سخت کنند و آب خورد بشند
 وزن خود بر یک پود بری کنند که از فرج آید
 گرداند و اگر مزیت فلسطینی باشد و مرد بر آنست تمام
 پای راست طله کند فو بجاست تمام بدهد و چون
 سخت کنند بر که تا شل مرهم شود و بر سر مالند
 در دسری که سبب آن معلوم نبود زایل کنند
 و زهرها را نافع بود و نفخ معده و نفص و درد و حر
 را زایل کنند و اگر مریض بود و در محل او رام بود
 و سوزد ابغایت نافع بود و چون با شرب آب شامند
 کز یک هقرب و استرخاء معده با سود دهد و سبیل
 آب دهد بود و چون زن نیم درم از وی با زردی تخم بر
 بخورد منع خون دفع کنند با فراط و اگر با شرب آب
 فرجه سازند وزن بخورد بر کوبه بجه بیدارد و اگر
 آب تربیزه حل کنند و بر خونی که در شب چشم منعقد
 شد و باشد طله کنند تحلیل دهد و اگر بر کف طله کنند
 و بدان امان کنند و آبل گرداند و اگر در آب نارنج
 حل کنند و بر سقعه طله کنند زایل کند چون مکرر کرد
 و چون با سرکه و روغن حل کنند و بر جوب ریش شد
 و حله و غیر آن طله کنند ساکن گرداند و اگر با سرکه

2 تعویذ

2 علاج عمومی
و طفاصل

2 نوع عقربا

در خون

و روغن کل حل کنند و زعفران حل گردد و بر شوی و طله کنند
 خشک گرداند و چون با کنند و زعفران بخورد بر کوبه
 نافع بود چون از تری بود و بوی و مصدع و مسدود
 بود و کوبیده بخورد عثانه و مصدع و عسل است
 و بوزن و صمغ بادام تلخ بود یا قصب الذیفر و قسط
 تلخ و قفاح از خزه **استفهم** اس بریت و در وقت ما
 باز آورد و در بهار و این روی بود طبیعت آن گرم و خشک
 بود و در دوم صمغ تلخ بود و مغزی معده و جگر بود و
 بخورد بر کوبند گرم معده بکشد **میر افغان** معنی آن
 دو الف و زده بود صاحب جامع کوبیده خورل است و گفته
 و طقیان از اخلاص بایه خوانند **مر آنیه** هوم الجور خوا
 و هوم المرابیده هر کوبیده طبیعت وی گرم و خشک بود
 درد ورم و بغایت بخفیف بود جوی کوبیده که سنگ کوبه
 و مثانه بریزاند و بول براند و صاحب مناسج کوبیده
 بهترین آن کل وی بود و تازه وی سرد و خشک
 با عسل از خونا بیدد از جوا احتیاجی چون کوفته بیا
 نهند و آب بچکه و وی چون بیا شاند بول براند و
 را بکند از اند و معرفتی در باب ها گفته شود
الله تعالی مر و انواع است نوعی خوشبوی و بر امر را خور
 خوانند و بشیرازی مر و خوش کوبیده و گفته شود

2 الزهر

و نوعی دیگر که بوی آن گوی بود از اشقی ساختند
 طبیعت آن گرم و تر بود و تخم از اشقاری مر و خشک
 خوانند و نوعی دیگر که ارما و دارمک خوانند و آن مر و
 سفید بود و وی معتدل بود در گرمی و سردی و در وی قوی
 بود و کوبیده بر سقعه که لسان الثور است و گفته شد
 و نوعی دیگر که اخرا ماکوبید و گفته شد و نوعی دیگر
 از دشیب دارد و وارد شیر آن گویند و آنرا بشیرازی مر و
 تخم گویند و بلغمی دیگر که مرهاغان و مرهاوس گویند و
 طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم بخفیف و محلل
 نفخ بود و بلغم دسله بکشاید و صداح سرد و در معده
 که از بلغم بود سود دهد و احتیاجی آن گویند که
 دارما مر و سفید است و حب وی هم سفید بود و حویق
 کوبید که انواع مر و دریا چه که ام حب سفید نیست
 مکرر و تلخ که خود با حب سفید اند و این نوع ششور
 بود بر و سفید و پس پش برین فقه بر مر و سفید
 غیر لسان الثور باشد و نوعی دیگر که از
 میسها خوانند و آن کا و چشم است و گفته شد
تر قشقا ذهبی و نفی و نحاسی و حدیدی بود و
 جانی مشابه بود و بی هر یکی که بوی منسوب است درون
 و آنرا بحر النور و بحر الوشائی خوانند از بهر روشنایی

چشم بیک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و مغزی
 چشم بود و دیغور دیوس کوبید قوت وی سوخته یا نا
 سوخته محلل بود و چشم را جلا دهد و شفیع و درام جاسه
 بود چون با راتخ خلط کنند و گوشت وی زیاد و جز در
 درازی کوبید چون از گردن کوبید که بیا زردی نرسد
 و اگر سخت کنند با سرکه و بر برص طله کنند زایل کند و کوبید
 محلل ماده بود که در شب چشم بود و بر منتر با سرکه طله کرد
 سود مند بود و در مرغهای کورن محلل بود و قاطع دم
 و بدل وی منقب بود **مردا ج** مریک کوبید بیا رسی مر و خشک
 و بینانی لیدر خورش خوانند بهترین آن اصفهانی بود بر آن که
 برنج زرد طبیعت وی سردی مایل بود و مغز وی پیچاله
 سرد بود و قایق و خفیف بود و از خواص وی آنست که
 چون در سر که اندازند سرکه بشوی و اگر زرد بود
 بد نر اسیا و کوراند و ماده مرغهای بود و بوی تلخ
 خوش کند خاشه زیر بیل و کلف و اثر سیاهی زایل
 کند و خون مرده و اثر آبله و منع عرق بکشد و گوشت در
 دیشیا بر بیاورد و مغز وی چشم را جلا دهد و خورون
 وی نشانی زبانه کشنده بود و بول بیدد و نفخ در شکم
 و حالبین بید کند و زبان بسته سازد و باشد که از
 آورده باشد که الحلاقی بول و غایط کند و خنقا آورد و علاج

2 البرص

چشم

وی بوی کندی بعد از آن شراب و زنجبیل جوی و
استند باج و طلا کردن وی در شب بمالند فضلها کند
بوی دل پس اولی آن بود که بار و خجسته کل می آمیزند و دراز
کوبند که کسی که آن خورد به باشد معالجه وی بقی باید
کرد باقی که در وی شبت و انقباض باشد و بعد از آن
سه درم مراباب نیم کوم کرده بیا شاستند لطفه
وسرکه و خرباسه از عتب الله به هندی **مربی** بیاضی
اکتاسه بخاری کوبند و این کاهه سنگ نیز کوبند آنچه از جوی
کرم و خشک بود تا سیوم و کوبند کرم بود در اول و خشک بود
اخلط غلیظ بریزند و شفت بلغم بکند و بوی دهان خوش
و در کندی و دیشای عن راناف بود و در درک و عرق النسا
و تری معده و اسودند بود و در خضمای قریح کردن تا
فع بود و کز بیدن سنگ دیوانه و اسودد و در آن کوبند مر عیال
نمک کندی بکن از وی الطفا و اقوی بود و شکم براند و قطع
لوجبات کندی و ملطفه اغذیه غلیظ بود و معطر و سخن
معده و جگر بود و مجفف آن و چون بیا شاستند اندکی از وی
بیا شاستند که صبا بکشد و اگر در چشم کندی کشته او را به
بیا د کرد و باشد و هیچ در چشم وی بر نیاید بامر الله
و اگر بر آمد باشد بکشد و بدان غرضه کردن مذنب
بلغم بیا ر کند از سد و خشک و درم انرا پاک سازد

در عروق
در کتب
در خون
نقصان مری

چون

چون منجر شد باشد **مربی** فوی از شکای است و باز
اورد و در فصل نزدیک بود با ایشان **مربی** شکایت
که در وی خشونت حوی بود و بدون لا جورد و چون سخن
کندی بوی جگر کند و اگر بوزن سه جواروی بیا شاستند
در درک و راناف بود **مربی** مرزنجوش است و کندی
شد **مربی** جوی هندی و آن جبت هندی و طبیعت
آن کرم و خشک بود در سیوم حیض براند و سده جگر
بکشد **مربی** جوی از مر و است بیاضی مرزنجوش
سبزی وی بستانی سبز بود و طبیعت آن کرم و خشک بود
در سیوم و کوبند در دوم و کوبند که خشکی وی در جدام
و کوبند کرم بود در اول و لطیف بود و محلل و مسکن راناف
و سده بلغم بکشد و سر را بخار آن داشتند مسکن
صداع سرد بود و لشف تری و لزجیت از معده بکشد
و مقوی آن بود و مقدار استعمال از وی یکدرم بود و منع
فی کندی و جوری کوبند چون در شراب خوریا شد و بیا شاستند
مستی سخت کنند و بوییدن وی معده بود و منع
وی ریا حین سرد بود و بدل آن مرزنجوش بود و اگر از جبت
سک بود بوزن آن آشته بود و د آنکی از وی زعفران و
و مرها خور و حصف و مرزنجوش و باذن بوی به جوی قائم
مقام یکدیگر اند در اید ال **مربی** جابله مرزنجوش کرم

در عروق

چون

و تر بود کندی وی از صوف کمتر بود و ملطیف طبع انسان بود
و بد زایکو کرد اند از نری بسیار که در وی است
و سخن بود و کرد و در مقوی **مربی** فوی از خام
سند است و بهترین آن بود که از معدن جرج
اورند و نوقسط کوبند چون بسوزند اندک
و با نیک اندازی محقق کنند و ده دندان و لته داید آن با
سوزند بود و بیابانی و بر اسطرطیس خوانند و بعضی
از آن **مربی** کوبند اسطرطیس جرج است و جوهر سوختنی آتش را سوزند
بود چون کوفته و محقق کرده بر آن موضع بکشد
و در سیوری و کوبند چون بسوزند و باران به وقت
بیا میزند و ریهای صلب بکند از وی و چون در بوم
کندی و در معده مالند در دای و راناف بود **مربی**
بهترین زهرهای مرغان زهر مرغ و دراز و کبک بود
اما مراد جوارح بنات فقه لذاع بود خاصه کبار
انایان و اختیاریان بود که لون وی زردی طبیعت بود
و اگر زنگاری و لا جوردی بود بد باشد و طبیعت
کرم و خشک باشد در چهارم و چون بانظرون و فیوم لیا
بیا میزند جوی ریش شده راناف بود و جوی زهرهای
تاریکی چشم راناف بود و خاصه مراد جوارح تخصیص
خشک کرد آن و آینه و تولاب راناف بود و جوی مراد

در عروق

طبع براند و احتیاط کوبند بقوت ترین زهرهای چهار
پایان بود و از آن شیر پس کفتار پس کرک پس
پس بر پس آو پس بیش و هر یک بجای خود کشته شود
مربی سوزند ترین زهرهای چشم زهر **مربی**
مربی جوارح از **مربی** زهر **مربی** زهر کورده الشلب و دوالی
و اسودند بود مالیدن و بر اثر و ریهایی طلا کردن **مربی**
مربی زهر خرس شخ و کزاد که از جراحات
بود و سر وی نافع بود و شریف کوبند که زهر وی
با غسل و فلفل بکند از وی و بر فلفل طلا کنند زایل کند
و جوی نیک بر ویاند خاصه چون پنج شش نوبت بکشد
گرداند و با سکه بکشد اگر بیا شاستند در جگر راناف
و در سیوری و کوبند که زهر خرس در سخت
تر دیک زهر کاه بود و چون لقی کنند
راناف بود و در خراش این زهر آورده که چون در چشم
کشد با غسل و آب راناف چشم را و شریف **مربی**
البصر بقوت ترین زهرهای چهار پایان زهر کاه
بود پس کفتار و خرس پس بز و کوبند و بهترین
آن زهر **مربی** کاه بود و آن در ریهها کندی جت بر تری
و در دهای سخت و بانظرون و فیوم لیا چون سر بر اید آن
چشم زنده خور و راناف بود و با غسل چون بدان نمک کنند

در عروق

در الشلب

در عروق

پیش بود و پوستش قویب بیکدم بود و هیچ موی بر روی نبود
و پوستش تا چهل سال میماند و در او کمال از وی قائم مقام بود
مشال خنجر بود و از غایت خنجر و تیزی در سال خنجر
بپوشیدن کافور و اگر نه صدای آورد و خون از بینی روان میشد
بعد از آن مشک بنی و قویب قناری لون و ناهای آن
بود و کم موی و هر نافه بوزن از سه مشال تا پنج مشال
بود و الحقه در دوازده روزی تازه نمیشد و سیاهی گشته
بود و در وی وی تفاوتی چند آن بود میان این هر دو
بعد از آن مشک طوسی که آن نیز مشابه بنی بود
و بوی قوی دارد و فرو میان ایشان آنست که بنی
نافه از آن سفید بود و نافه تا چهل وقت درم بود بعد از آن
مشک بلاری و آن مانند ناهای خنجر بود و نیک بود
این هم درین زمان اکثر این نوع است بعد از آن
خرخوبیت و این نوع زیاد و قوی ندارد اگر در غایب
الحقه کندی و بوی دیگر نگیرد و این نوع هر
چند قوی بوی بود لیکن بسبب آب در او و هم ضعیف
شده باشد و در او شباهت فراوان بود بعد از آن
مشک قهقر که از آن فرخانه و آن عاقل و شریف
الاستیاء بود ظاهراً دلالت میکند با آنکه نفس
عت و وی از همه انواعی که ستر بود همچنان

در طب فارسی

از طب فارسی و از آن بود که گویند این که در وی قوی
است و بدین سبب با آن داری دهد و اگر قدری از وی
بار و غنچه بگذارد و بر سر قنیه و سوراخ آن
کند باری دهد بر مجامعت کردن بسیار و سرشت آنرا
و در آن گوشتی چون در طبع حل کنند و بیا شامند و هر
کند و علتشای سرد را سودمند بود و غشی و توفیق قوت
هم مفید بود و طبعی گویند که مالط و معوی بود
بسیب بوی خوش و چون مقدار نیم عدس از وی معوط
کنند با چندان زعفران صدای سرد را نافع بود و قوی
دماغ بد دهد و حکیم بن حنین گویند که چون در آرد
چشم کنند قوت آن بد دهد و سفیدی که در قی
بود زایل کند و نشافتری بکند و اسحق بن علی
گویند که تر مزاج و پراثر او افق بود خاصه در
بله و در زمان سرد و گرم مزاج و حوائض مضرب بود و
خصوصاً در زمان گرم و مکان گرم و بلبله سودمند بود
و نافع بود جهت دماهی که در چشم واقع شود و در
جله بدن و شکم بیند و زردی روی زایل کند و عمل
سوم باطل کند و خفقا را بکشد و در شخه الریش که در
وی اجل ترای پیش هلاهل بود و قرون سبیل و مزاج

در طب فارسی

که بد این ضعیف علیه الحقه آورده اند و نافه
از ناده درم بود و خنجر مشال مشک پیش در وی
و فی الحقیقه نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد
بود و رائحه موی قناری بود و از آن موی جوان کوبند
و بعد از غایت نفع بود و قریب میان این هر دو و این
دیگر آن بود که این را در پیش بود بشکل دندان نیل
و خنجر و معده اریک و جب زیاد و ملک و دیگر انواع
علامت نیست و گویند که قوم الحاق چون بشکار در
و اگر بپوشند نافه او را بپوشند و خون وی که در غام
بود هنوز بوی سبکی از وی آید بعد از آن چند روز
سبک است و آنگاه دارد و خوشبوی گردد و فی الحقیقه
نیکوترین مشک آن بود که دروغای نفع یافته
باشد و از حیوانی همچو المراح کینند و طبعش مشک
گرم و خشک بود در درم و گویند در سیم و قلمبان
گویند که مشک گرم بود در درم و خشک در سیم
و این ماسوید گویند که عرق خوشبو کند و قوت
دل بد دهد و شجاعت زیادت گردد و دانه و قره
سودا زایل کند و چون باد دیده بود که مصلح
وی بود در آن زحمت که گفته شد سخن اعصاب
و معقوی آن بود خوردن و بر آن حمل نهادن و جاسق

در طب فارسی

بود و خوش را سودمند بود و تعدیل گرمی بکا فوید بکند
و گویند که معوط بدان کردن مفلوج و مسکوت را
نافع بود و دماغ و پایک کند باد وید که بدان
سقوط کنند و چون در غنچه که سخن بود حل کنند
و بر قفا و پشت مالند خور و ناله را سودمند بود و اگر
بدان مداومت نمایند افاد چ زایل کنند و این
گویند که بر بوا سیوطا هر طلا کردن نافع بود و این
رشد گویند که راج غلیظه که متولد شود در
چون بیا شامند نافع بود و صاحب مناج گویند که مقدار
ما خود از وی قوی را بود و شرب وی مضر بود بد مزاج
گرم و مصلح وی کافور است و در در غصیب و در ده فلی مکر
در بوی خوش گویند که بدل وی مزه نکوش است
سوال الهی گویند که ذوق است و گویند که بخیق
شیطرح است و گفته شد **مستفاده** و مستفاد
و مستفاد ان اسمهای بر بریت و دوز اند و طبل را
گویند **مک بلبل** بزبان اندلسی حده که کوچک را
هم بدین اسم خوانند و شوا اصل بزمک لحن خوانند
و گفته شد **سوال الفرود** اشته است و گفته
شد **سوال العباس** گویند که در لای الابل

در طب فارسی

و تهر رس را نیز این اسم خوانند **مصطرا** شراب افشوده
که در دست **کند** **سنگ** بوزیدانت و گفته
شد **محقق** یا **سحر قیما** و سحر قیما نیز گویند و آن
زین الحار بر بود پیارسی گفت آبکینه گویند و ماء الزج
نیز گویند و آن آبی بود که بر روی آبکینه باشد گفت
بیداید و بعضی گویند که آب خرفه های سبز بود
در وقت ساختن و بعضی گویند که دیمه آبکینه است
اما آنچه محقق است گفت آبکینه است بغایت حاد بود و
سندی چشم را از آن می کشند و محقق تر بود و حله و
جوب را نافع بود و چون در جام بر اعضا طلا کنند
این فعل کند و بدل آن آبکینه سفید و در قلیه کازرا
مستطرون عود هندیست و گفته شد **مستطرون** سبک
ذو الوان کاود و شمشیر و غیر آن بدان می کشند چنانکه
آن چون بر پستان انکار لطوح کنند و خصمه کردن
رها کنند که بزرگ گردد و برداء العلب لطح
کردن حوی بر و بایند و با سرکه اشامیدن و درم سبز
بلکه از آن در صرع و نافع بود و سر سبز نیز چون شکسته
کرده بر آن **کند** با شرب و با سرکه و نظرون محقق
کنند و در چشم کشند صفی آن را بایند و ازین جهت آن
که ششانی چشم را را بر روی وی سازند و اگر اول

در ماضی

در ماضی

در ماضی

نست به محقق کنند و بر سوختگی آتش باشد سودمند بود
مستطرون پیارسی دود الکویند و بیونانی ارمنی می گویند
بهترین وی ارمنی بود طبیعت وی سرد و تر بود در درم
و خوری گویند که سهل صفت بود و مولد خلط
غلط و دیسقد و درم گویند که خوش طعم تر از شفتالی
بود و خشک کرده وی چون غلیظ باشد و آن بیاض است
سکن شکستگی بود و میبرد معده و تبهای حاده و نافع
و اگر در معده طبعی بود فاسد کند و ازین آن بود که اگر
در معده بقیی از طعام بود غورین و ازین وی سبکی
باید خورد و گویند نیم درم مصطکی و نیم درم این
با پیس مسک خوردند و مغز استخوانی وی غشائی او
و علاج وی بقی کنند پس بر بوب فواکه ترش
شده غوره و ازین جوی و لیمو و دروغ استخوان وی بوی
نافع بود **مستطرون** هندی سعد هندیست و گفته
شد **مستطرون** دینا قوی است و گفته
شد **مستطرون** اشیر و مشکطرم شیرین گویند و آن
فروغ بری بود و بشیر ازین رنگ گویند و از خواص وی این
چون که سفید بروی جگر کشند بیوض شود خون ازین
وی بیاض و طبیعت آن گرم و خشک بود تا سوم و گویند
که خشکی وی در چهارم بود و طبیعت ازین سینه و

ش

پهون آورد و شراب وی غشی و کرب را بغایت سودمند
بود و وی بول و حیض و دم و نفاس را برافا و سنگ کرد
بر بیاض و مقدار ما خود از وی یک شقال بود و با فراط
مندی بود تا بحدی که خون بعضی بول براند و محکم
وی و ب مورد بود با بلوط و جهت در درم نافع بود و
جالیونس که بد چون دانگی از وی محقق کرده با روغن بلوط
پوشند و زن بفرجه بخورد و در درم نافع است
و آنچه گویند قوی را نافع بود چون دانگی از وی و دانگی
سحقینا و یک درم کثیر اباد درم خمیره بپوشند
و باب کرم بیاشامند و ازینا سیوس که بد کمی
شوش منقطع شود باشد در هر سه روز یک روز
نیم درم از وی محقق کرده با سه درم تخم خرفه و
درم مسکه میش و بیت درم غسل نموده شوش زیاد
شود و چون بیاشامند یا غور کنند بپند از د و وی
مضرب بود بسفل و معده وی سرکه خوری بود و بدل وی
گویند قورد حاناست و جالیونس گویند درادر احدی
بود و وزن آن و شایو گویند بدان اکیله الملك بود و
گویند بدان شفا یست **مصطکی** پیارسی کند و روی
خوانند و شیواری نیم مصطکی گویند و شیواری کباب روی
سلیجی و بیونانی سیجوس و از آن عکس روی خوانند و

گویند و آن صفیعت و سفید و سیاه بود آنچه سیاه
بود معده و فست به بنی تخفیف در وی بیشتر از سفید بود
و قبض کند و لطیف تر و سودمند تر از سفید بود لیکن
شد تر از آنکه بود و گویند حدت در وی کمتر از دیگر بود و
طبیعت آن گرم و خشک بود در درم و گویند که تر است
و قبض در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و در
و قصبان و اعصاب و اطراف و غشای و عصاره و
آن و قشر پخته آن قائم مقام بود اقیما و عصاره قلیه النیس
بود جهت قرحه امما و استطلاق و یطن و نفث دم
و زانی که خون از رحم ایشان کشاده بود درم
و متعدد که بیرون آید و دیسقد و س که ب قوت مجموع
درخت وی قایل بود و قوت ترم و ورق و قشر پخته وی
مجموع میا وی بود و اگر طبع در وی بود و قشر پخته آن
و بر استخوان شکسته و بر اعضا مستوی و ترند نافع بود
و قطع سیلان رطوبات از درم بکند و بول براند چون
مخمشه کنند و دندان بخراک را بکند که در آن و جوب را
نافع بود تا غایتی که جوب موائی و س که را میبرد
و اگر از شاخهای وی سواک سازند دندان را جلا دهد
و جالیونس گویند که مرکب بود از قوت متضاده یعنی

در ماضی

نافع

گاه کویک بود و خوردن وی بد بود **منفخ** چون منفرج مطبوخ شود
 مراد لسان الثور بود و گفته شد **منفخ قلب الحزن** ترخا
 و باد زنبوبه گویند گفته شد **منفخ** صفت که
 از کور خوانند و معروف بود بمطبوخ و منفرج و منفرج
 و غلبه و صفتی هر دو بود غیر منفرج که آن غرور است
 و تکیه برین آن بود که صافی و برون ابریشم بود آنرا که
 میال برین بود و زرد و سفید و چوبی و در وی بود
 بخور کنند خوش بود مانند الطار الطیب بود در الجله غار
 و این صفت گویند برون آن بود که تلخ و صافی بود و در وی بود
 باشد و زود شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود
 در سیم و کسین در آخر درجه اول و خشک بود در سیم
 سرد بود و گویند تر بود و در آن گویند گرم و تر بود و در وی بود
 نافع بود و ببقورید و گویند چون بلعاب دهان نوزده دار
 گفته تا چون سرمه گردد و بر جگر نهند نافع بود و چون زن بخورد
 بر کبود بخور انضمام رحم بکشد و بچه بیرون آید هر
 و طبیعت که بود پاک کرد و چون بیا شامد شکسته
 و مانند بر زان و حیض براند و اگر در مسیلات گفته
 منع می کند و اگر بیا شامد که نیکو جانوران در سینه
 نافع بود و وقت مجامعت بد دهد و غریبی آرد و منفرج سد کرده
 و مانند بود و منفرج بلغم و سودا بود و منفرج از وی تا ولد

نافع
 در سینه
 و سینه

گفته بود و با شکر و تخم زرد نافع بود و با سرکه بر سینه ملاک
 نافع بود و فنج غشله و صلابت اعصاب و تقویت و کراری
 در دهن و ریح را نافع بود و با شکر و تخم زرد نافع بود و با سرکه
 بواسطه نافع بود و چون آن بپزد و محلول ادرام سفلی و آن
 و خون بسته و عرق الشا بود و قریب نافع بود و آن
 گویند منفرج و بکبر و مسهل و وی زعفران بود و گویند منفرج
 بشش و مسهل و وی کثیاست و بذر آن بوزن آن صنف المصلح
 و نیم وزن آن کنند و در آب پی بود **منقل** می غرور
 است و صاحب سماج گویند که غرور رخت مقل و این غرور
 چون تر بود و چون خشک گردد و فل خوانند و در اندرون وی خوانند
 بود و پنجه و برادر سماج آن خورند و لذت بود و در آن
 نارسیده خورند و غش و بقیاب و خام وی شکم بپزد و
 معده بد دهد و پنجه وی تقطیر البول را نافع بود و این غرور
 منقل می خوانند و این صفت گویند که بپزد آن استه ادرام
 کنند **منقل** ملونیا گویند و گفته شود چون این غرور
منقل تا برانی حرف و آگویند و گفته شد **منقل**
 نبات صبر است و عسل گویند و گفته شد **منقل** و
 مقد و پس تر گویند و آن کرش ماقوفی بود و منفرج عاقه
 نیای دوم بود و آن نظر اسالیف و گفته شد **منقل**

نافع
 در سینه

گفته

لاذکر سیران الحزن است و گفته شد و فلووس و بد صبر
 و گفته شد که آن ماهی هرج است و گفته شد گفته
 قریب شسته نصه است و گفته شد **منقل** بپار
 تلک گویند و انواع است تلخ و عسل و تلخ اندرانی و سیاه
 نفلی و سیاه و غیر نفلی و تلخ هند و آن سرخ رنگ بود
 و تلخ بود و قوت وی نزدیک بود است و بهترین آن اندر
 بود سفید رنگ که بپارسی از آن خوانند طبیعت آن گرم و خشک
 بود در دوم و گویند که و ببقورید و گویند که قوت
 وی قاضی بود و جالی و محل و منق کشت زیاده از در شیا
 بخورد و در داروهای جرب متعل بود و ادرام بلغم و صله
 و نفوس و جدام و قویا و بادها شکند و منع عفت
 بکند و سودا و بد غلبه افراط و اعتدال را و چون
 باز است و سرکه و عسل بپایند و بد آن خشک کنند
 خنای را ساکن کنند و با عسل و مایه و نافع بود و اگر
 با جود سوخته و عسل خنای بپزند و قلع و قمع
 مستوی نافع بود و از زکات بپزند و عسل و قلع و قمع
 کردن مفید بود و با بوزنه و زود ناگزین آن
 سر نافع بود و با زفت و قطران و عسل بپزند و مارش
 سودمند بود و با سرکه و عسل دفع زهر از باری و زهر
 بکند و با عسل و سوزن سعاد کردن بود اما سید نصحه

و نافع
 و نافع
 و نافع

بود و با قوت و خوراجیل منفرج و ادرام بلغم بود که در شین
 عارض شود و کزین نسل را سودمند بود و چون صفت کرد
 و در حقه از کمان قند و در سرکه بپزد و در سینه و ریه و
 گریه نافع بود و چون او را با سکه بپزند بیا شامد دفع
 الفون و قطر کشد و بکند و با بوج کوبد که چون با
 غدا آن که سرد بود مانند پنبه و مایه و کوا میج حل کنند
 از طبیعت خود نکرده تا جندی که گرم و خشک کرد
 و بر اسهال و بی باری دهد بلغم از معده و سینه دفع
 و سحر را بشود و منع باری دهد و عوافق مرطوبی بود
 تخم را منفرج بود و چون سرکه حل کنند و در آن منفرج
 کنند قطع خون کرازی و در آن آب بکند و بسبب بکند
 آید و اگر گرم کنند و در دهن آن کاه و دارن در دهن را
 نافع بود و چون بوی غریزه بکند بلغم را قطع کند و دماغ
 و آبک گرداند و چون صوف پاره بوی تر کشد و بر صفت
 تازه که خون روانه بود نه بد بسته خواهد کرد البته ممکن است
 چشم را نیک کند و ناخسته و سفیدی وی را نیک کند و سیل را
 سودمند بود و در دهن حمله سردا مفید بود و مسهل بلغم
 غش بود و سودا نیز و شیرین از وی مقدار نیم درم بود
 سوخته دند از اجلا دهد و صفت سوخته وی بیکر آن

نافع
 در سینه

نافع
 در سینه

نافع
 در سینه

نافع
 در سینه

بود

که نمک را بشویند بیکار و درها کنند تا خشک گردد پس
در دیگی کنند و سرخ بکنند و بر سر آتش نمند و آتش
سوخته ککوده و بکر و دیگر کنند و درها کنند
تا از حرکت باز ایستد از زمان سوخته بود و بعضی
نمک را در خیر کیند و در میان آتش نمند که معی
خته بود و درها کنند تا خیر سوخته ککود و بکر
آوردند و نمک تلخ سسل سودا بود بقوت و از آن نمک
بیاورد نمک محرق دم بود و مضعق بصیر و مغفل نمایی
و حکم و جوب آورد و صاحب سناج کزید مض بود
بدماغ و بصیر و شش و مضعق و آن بود که بشویند و صفت
اضاف کنند و کیند که بدل آن نیم وزن آن نوشادر بود
و کیند بوزن آن فوره **ملح الدباغین** شوره است و گفته
شد **ملح الصفاء** شکا راست و گفته شد **ملح**
بونه نوشادر است و گفته شود انشاء الله **ملح**
سجی ملح عین است و گفته شد **ملح** الفرب بوره درخت
غرب خوانند و وی اتوی زین بورها بود و گفته شد **ملح**
الهندی نمک هندوی کرم و خشک بود و از انواع ملح کرم
تر و لطیف تر بود **ملح** تقطی بهتون آن بود منتن الزاچله
بود و طبیعت آن کرم و خشک بود و زیاری دهد و دل

سها

سودا بود و مقدار شربت از وی نایم دم بود و مض بود
بعنا و مضعق وی هلیله زرد بود **ملح** فاقلاست
شد **ملح** سلویه سلویه خوانند و آن نوعی از سناج است
و آن بیانی بود و بشیر از وی خطی کیند و کچک و درخت
وی مانند درخت خطی بود **لیس** کل وی سرخی
کوچک بود و بهتون وی آن بود که سبز و بزرگ بود و
وی سرخی مایل بود و طبیعت آن سرد بود و در اول درخت
بود در دوم و کیند سرد و تر بود و در سوم التهاب را نافع
بود و چون بر سینه و معدة ضار کنند و اسهال کیند
سده و جکوزهر بکشاید و چون از آب وی سرخ دریم
بیاشامند و کیند مض بود عشاء و مضعق وی کل بود باک
ملح این مولف کیند که اهل اندلس طرسج را مل خوانند
و ملورا نیز مل خوانند **ملح** شط الزراعی است
گفته شد **ملح** متونا مقلو ناخوانند و آن خورنده دراز بود
بشیرازی از جبار دراز کیند و وی مانند خیاضه بود
و طبیعت وی سرد و تر بود و زود هضم شود **مسک** **الا**
رواح موقوف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس
است و گفته شد **ملح** بیج است بیاری منکر کیند
و گفته شد و این مولف کیند بیج بفتح میم است اسم
بیج است و بفتح میم اسم زنبور عسل است و مزج را هم

منج خوانند **منج** هر طریقی که بر درختی افتد یا سنگی از آن
خوانند مانند ترنجبین و کزکین و شیر خشک و امثال این
و طبیعت وی ماسرجه که کرم بود در اول و معتدل
بود در تری و خشکی سینه دایم بود و شش را هم و طوبت
آن بزداید و خشونت آن ککوم کرد آن و مرغه که از
تری بود زایل کند و جیش بن الحسن کیند کرم و در درخت
درجه دوم و خشکی وی نیک بود و بهتر آن بود که
دنگ او صافی بود و هیچ چوب درخت با وی آمیخته بود
استرخا معد و آن بکوبد و طبیعت حکم دارد و ماء
اصغرا سودمند بود چون بیاشامند یا صفا کنند
بر شکم و چون سعط کنند مقدار آنکی دماغ را پاک
کند و باد های غلیظ از وی بیرون آورد و مقوی آذو
نمک که با وی خلط کنند در شربت و در سعط و او را در
شربت کباب بزرگ بکار بند آن جهت کثرت منافع وی در
منج در باب حاد در حب المنج صفت آن گفته شد
منج بود کافوری است و گفته شود در مرکبات نمک
الله تعالی **منج** شسته سنبلی و طبیعت و گفته شد **منج**
عوره بیروح است و گفته شود انشاء الله تعالی
و بروی مندر اعور است خوانند **منج** خیری را باین
اسم خوانند و گفته شد و نوعی از خشخاش است که او را

منج

نور

و میان آوردن تا رسیدن میوه چهل روز بود و بر سر شاخ از وی
سی عدد بود تا با نصد عدد و چون بر او بسیار شود چوب را ستون
سازند تا درخت خشکند **مورد اسفرم** مورد بر روی بود و بر
ان روی است طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم صبح را بکوبد
و جوی میوه و جگر بود و مدهاج و رطوبت دماغ و اذنه کند
و چون بخورد بر کبر کرم را بکشد **مورد** پیوانی میوه خراشیده
و بعضی آنرا میطهون خوانند و سابق نبات و ورق وی میوه
شبت بود و لیکن سابق وی غلیظ تر بود و بد و اری در
بود و چوب و بر او خور خراشید و وزن و لون غار بقون بود
و اندکی بر روی مال بود و تلخی اندک انداخته بود و خوشبو
بود و چوب وی سهل بود و طبیعت وی صاحب شهاب کوب
کرم و خشک در سیم و در روی رطوبت نفاخته غیر نیش بود
و جالیوس کوب که گرم بود در دوم و خشک بود در سیم و در
وی سفید پاک بود و روشن بود و حیض براند و مطلق بود و کلو از
سبل بود و گرم تر از وی بود و قابض تر در دماغ و اذنه بود
و در کرم و دانه را نافع بود آشناییدن و خوردن وی جگر
سورا میند بود و طلا کردن نیز و عرق الیول را نافع بود و اگر کوبد
و با عسل بپزند و لغو کنند یا دی که در معده بود و حنجر
دم و در دماغ و سینه را سودمند بود و چون بچوب شانه
و نه در آب نشیند چغندر براند و چون خفا کند بر زهار

بول براند و اگر زیاد استعمال کنند صداع آورد و اسهال
کوبد مضرب بود سپرد و مصلح و نافع کرمش بود و بد لادن نم
وزن آن جوز بود و این مول کوبد بد لادن در کوبن و لادن
اسالون است یا خنثی دوی و قد شجره بود و کرم بود و چوب
از کوبد بود و بعضی در آن در است بود و بعضی کرم بود
مورد پیوانی بر سر آن معده بود که اولایت در آن
خیزد و بفسقورید و کوبد که مویهای بقوت رفت
و قشر بود چون با هم بیا میزند و طبیعت آن بود کرم لیک
مویهای رافع بیشتر بود و طبیعت دی کرم بود در سیم و
لطیف بود و محلول و شیخ الرئیس کوبد که گرم بود در آخر
درجه دوم و خشک بود در اول و جوی روح بود و نبات
و سود مند بود و در مایه بلغمی را و خلع و کرم و سقعه و فربه
و قابض و فقه خوردن و طلا کردن و در د شقعه و مصلح
و صبح و دو بار را چون حبنا باب **کرم** که مزجوش بر
جوشانند و بود سقوط کنند نافع بود و کرمانی زبان قبولی
از وی با طبع صغیر فایده بیا شانه نافع بود و منع نفث
دم از شش بکشد و از جفت خنثی و در د حلق قبولی از وی
با کسبیدن یاد قوت سود مند بود و جبهه از وی فایده
زایل کنی چون با طبع کرمش بیا شانه و قبولی از وی فایده
آشناییدن و شش شانه را نافع بود و دوجبه از وی با قبولی از وی

مورد لادن

مورد کرم

مورد کرم

مورد کرم

مورد کرم

عقرب را نافع بود و چون با شراب صوف بیا شانه باشد
و هم چندان بار و غش کا و بر موضع کرمی که جالند جفت کرم
بیا شانه دود نفع دکن تا موضع کرم و چند آنکه از وی چون در آن
مورد اسفرم که آیسون در آن جوشیده باشد یا شانه حل کرده در آن بپزد
مستقیق باشد نافع بود و جفت اساک بود هر روز و جبهه از وی
بانی که غم کرمش بلی و قفاح از دخر در آن جوشیده بود یا شانه
نافع بود و جذام و برص و داء الفیل صفت روزیانی با طبع
اقعیون هر روز نیم دانگ بیا شانه و در د معده که از سر وی
بود و سوء المزاج دوجبه هر روز با شراب صافی بیا شانه و
که ظاهر گردد در اعضا بسبب برودت هر روز دوجبه از وی
بانی که ضعف فایده و راسن جلی در آن بکشد باشد و جفت
اختناق دم و مجروح علیها که زنا را بزد بداید از سر وی دوجبه
از وی با آب سادج هندی بیا شانه و جفت ترویج کرمش
هر روز نیم دانگ در آن کرمش در داء و در در آن بکشد
بیا شانه و این خاصیتها دارد که گفته شد زیادت این
کوبد و کرم و الجاد را جود آورده باشند و معروف بود
بشباب که این منافعه که یاد کرد شد و در د و شش و کرمی
که وی معمول از وی است و دیگر انواع از کوبها یا از آب
خیزد و آن قشر الیه بود منافعه ایشان نزدیکی منافعه موی
بود و گفته شد و این مولف کوبد که در نزدیکی آن غار که میوه

مورد کرم

حاصلی شود و حیت و نام آن آیین بود و بد آن سبب این دارو را
موم آیین کوبند **مورد لادن** بیکو تون آن بود که بولن مرد ک
بود و جالیوس کوب که بقوت حره اساک بود و در هر جا کوبد زیاد
نخورد و از آن بیکو تون بپزند و عرق کوبد که انرا بسیار از کرمها
خوانند و چون با آب بپایند و در زیر بغل یا لنگه کشان آن بود **مورد**
شمع است و گفته شد موش در شادی پوش در بند و گفته
شد **مورد** حرم است و گفته شد **مورد** لادن کرم از جفت
و گفته شد **مورد** فون نفعی از موم بود نزدیکی به پیش و علاج
کسی که آن جوز باشد مثل علاج خرنه و پیش بود **مورد**
صاحب شهاب کوبد که سنگیت و کوبد باور بود کرم و بولن
و صاحب جامع کوبد که فوی از آن بکشد بود که در معدن باغبان
جمع میشود و مهای کرده و در جراحات بپزند و در صعد و صفت
و آن سنگیت که سفید رنگ بود و فوی و کوبد که
حسن و رنگ کوبد و سخت تر لیکن چون کوبد و کوبد و دوی
کمان بود که لیم اندر آن است و فوی اول که گفته شد تحقیق
باور است و ابوطالب بن سلیمان کوبد که مایه صفت چون
زین درمان را بشن از خود بپزد و از این بروی آن
شود و هر مس کوبد که کانی را باز او کوبد که سخن تاه
کوبد چون مخفف کنند با سرکه و بمشک و زعفران و در
و نوسادر و غسل حل کنند و دبا بزا بدن کرمی که

چند نوبت آن دجست زایل شود و کوفه اطلس کوبد که ممتا شود
منه بود از تعاش و سلا که عارض شود بر کوه کان
وزنی را که شیر دشوار از پستان این چون پستان
آمان بیرون آید و تمیمی کوبد چون آب سخت کند و در چشم
در پانزدهمین کشتند و در چشم کشتند سیدی زایل کند **معد** نوبی
از غلطی است که معروف بود بر احمه الاسد و اهل شرق
تلقی خوانند **میس** درختیت بزرگ و بیانی لوطی
و شمر وی بزرگ تر از طفل بود و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین
و معد و دانی کوبد و شکم بزند و وی لطیف و محقق بود
و نشانه خوب وی ترف دم و قرحه امعا و در ب دانا ف بود
و در بقره و کوبد طبع نشانه خوب وی چون بیاض
شد باخته نمند سودمند و دجست قرحه امعا و زانی
که دطوبات فطن از دم ایشان روانه بود و وی را سرخ کردن
و شکم بزند **میس** بیوان میعد سالیله در اصطی کوبد و
لبنی نیز کوبد و نقل و برامیعد یا میعد خوانند و بهترین آن
بود که خوشبوی باشد و شیرازی آنرا جور خوانند و در وی
قبض و تخفیف بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و کوبند
بود سخن و ملین بود و منضج و کوبند دماغ را پاک کند
و جذام را نافع بود و طبیعت ببنند و مقدار ما خورد
نمایک شقال بود و سرخ و نرنگه که از تری بود و سرد

در اندام

در دهن

و چون بیاضند یا بخود بر کوبند حیض فرود آورد و از خوا
وی آلت که بخور کردن وی قطع و لایحه عفن بکند
و بار اسودند بود یکس صداع آورد و اسهال
مضر بود بشش و مصلح وی مصطکی است و صفت میعد
سالیله در لبنی گفته شد **میش** با کوبد و چشم است و گفته
شد و صاحب منهاج کوبد میشا و میشیا و طیلانی
و آن نوبی از حی العالم است و گفته شد **میش** منضم
و گفته شد در حب المسم **میش** یا می میخوش خوانند
میو زبیب جلیست او صاحب جاع کوبد که حب
داسن است و این خلقت و میو بر جیاری میو بزرگ
و بهترین وی مصری بود سیاه و سید و معروف
بود بمیو بر جی و طبیعت آن گرم و خشک بود دریم
عرق و آکال بود و حرین و نجاصت لبش را بکشد
خاصه چون او با درنج بود و تنها بر جی دیش شد کرد
نافع بود و چون با دره حب باشد از وی فرورند
کیموس لرج بود و مضر بود بر سر و مصلح وی کینا بود
و بداند آن کوبند که عاقر فرجات و در خوردن وی خطر بود
که قرحه شانه بکشد **میش** شراب سوسن است
باب **اللون نارجل** یا دنج و راج
کوبند و آن جو هندی بود بیاری ناکل کوبد و بشیرازی

۱۲ الوبان

در دهن

کرد و هندی بکوترین آن بود که لغایت رسید و تازه
بود و آن که در آن بود شیرین بود و طبیعت آن گرم
بود در اول درجه دوم و تر بود و اول باه را زنا دت
کند و غذا بسیار دهد و می میفراید و سخن کوبد
و تقطیع البول را نافع بود و در عین وی بواسیر اسودند
و کهن وی گرم و آبکش و حب الفرج بیرون آورد و طبع
و بر معد و قیل بود و پوست مغز وی هضم نشود و ازین
جست است که پوست وی البته باید خراشید و با شک
باید خورد و کوبد شد و وی غنیان آورد و کرب و خشک
علاج وی بقی کنند بعد از آن بر ب فواکه ترش و
مولف کوبد که درخت ناکل مانند درخت خرمیابود
و غمرا و در لبی بود که آنرا کنبیا کوبند و بشیرازی زنیان
کوبند و تمام سال بر و بار بود و آن که در اندون او بود
جائز اطوار کف بند و شیرین بود لیکن نم دوزیش نافع
و ترش شود و بر تری با **نارجل** و نافع و نا ناضیه
و نافع که کوبند و بشیرازی زنیان کوبند و نافع و اسهال
است و مضا که طالب الحقی یعنی طلب کنند و نان و بهترین
آن بود که درین تازه خوشبوی بود و میل بر سخی داشته باشد
و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و کوبند گرمی وی درم
بود و سدی بکشاید و در ادویه بن و برص استعمال کنند

در دهن

و در سیم و کوبد که چون او را در شراب کوبد یا شامند
مغض و عسر البول را پاک کند و سانسور آن نافع بود و حیض بران
و بر جی کوبد طبع وی نفع را بکشاید البته و بهیاری کوبد نافع
و چون طبع وی بر کوبند و در کوبند که عرق برین در حال در
شود و فارسی کوبد قطع که در سینه و معد و کوبد میکن
ریاح بود و طعام را هضم کند و کوبد که طوطی نامند مصلح و
وی بود و بولس کوبد سخن معد و بود و کوبد بیاض شد و آن
ماسود کوبد که کرده و شانه دایک لکن و طبعی کوبد
سنگ کوبد که از اند و حب الفرج بیرون آورد و صاحب
منهاج کوبد یا سدر لب بول براند قال وی چون در چشم کنند
خون بسته بکند از آن و مقدار ما خود آنوی ناکل شقال بود
و سخن کوبد که مثالی بود و مصلح وی ترش است و با عسل
ادام بود و حقه کوبد بوی ملق و طوبات دجور و
آن در روی طلا کردن بخور لبینه را زایل کند و پاک و کان
سخته خوردن تر حرا نافع بود **نارجل** صاحب منهاج کوبد
وی گرم بود در دوم و وی لطیف بود از آن ترش و در افضال مثل
وی بود و شرف کاید درخت وی مشهور است و شری
مرکب القوی بود پوست وی در کرم لطیف بود و خاص و
سرد و خشک بود در سیم و تخم و جی وی گرم و خشک بود کوبد
خشک کرده آن چون **میش** کنند و یا آب گرم یا شامند

در دهن
وسع الحوت
وسع المعتر

در دهن

محل معص بود در نان و اگر دمان شرب او کند بازیت گرم در آن
از دود و چون آرد و پست را بخ جوین تر بود و دروش غریب
و سه هفته در آفتاب بنشیند در شفقت مانند دروغ نادیده
بود و در محال از وی اشامیدن گویند که کزین کانی که سحر
ایشان سرد بود تا مع است و دانه وی نیز عین سبب است
وی نباشتا خوردن جگر و اضعیف کردن دهن و معد
سرد خارج را بد بود و آفتاب معد کرم را تاخ بود و اثری
از جامه پیرد اگر کند در وی خوابانند بگذرانند و عرق
باریک وی محقق گردد باز شرب چون بیاشامد تاخ تری دارد
بود از جهت دفع زهر های کشنده که سبب
سودی بود **را بنگ** تاغیت خوانند و آن اقاق رمانند
بود و صاحب سناج گویند که فحاشی و قوی آفامی است
مانند سیاهه لبکی مولف گویند فحاشی است مانند
تخی سرخ رنگ و اندک بوک سبب در میان آن بود و اسهول
عمران گویند که از جواسان خیزد و بی لاله شفقت وی مانند
سبیل بود و سترقین وی خوشبوی بود و لطیف آن گرم بود
اول و خشک بود در دم و گویند گرم و خشک بود در سیم
و لطیف بود معد و جگر سرد را نبات تاخ بود و محال
اخلاط غلیظ بود و ملطاف آن و شخ اثرش گویند بدان
داکنیم از تجلیل دین و زن آن پست بسته بود و دانی

از آن سبیل بود و این همان کونین که بدل آن روزن است
 اکنون که مرمان بود و دو دانگ از قط محری بود **نار فاسین**
 نوعی از مر است که معشوش کرده اند بعضی از نوعات و
 بوده از خوردن آن خجور زایی بود **نار دین** سبیل و ریت و
 کوئین آن نجی است بلون مانند سایر آن و عروق الصفر و شک
 مانند اسارون و ریشه بسیار داشته باشد لیکن ریشه
 وی باریک تر از اسارون بود و درین وی فربه تازه بود و
 آنچه بعضی های سبیل بود بود و طبعیت نادرین گرم بود
 در دم و خشک بود در سیم چون در کله کند سوری شر
 پرواندا و بول و حیض و آن در دم رحم و نافع بود در **طبخ**
 و یکدم از وی فالج و لولق و این سود دهد و این **کونین**
 منبت بود بیش و مسلط آن کثیرات با علل و بدل آن سبیل
 هندی بود **نار فوخ** دلون است و گفته شد
نار کیو و مان السال خوانند و آن تخم آن بود و گفته
 و گویند که نار کیو اختش سیاه بود بقیق **ناب الکالی**
 دندان تیش مسک و روانه و غیر دیوانه نافع وی در عظام **کند**
 شد **ناخت** نام سنگ است و گفته شد **ناطف**
 یا رسی قبضه خوانند آنچه از مسک بود معتدل بود و در **فقت**
 جو آنان و کملان و جو آن و خرا جایی سرد و گرم بود و **فقت**
 که از آن می بود و آنچه تخم آن بود اصحاب نزله و حرقة البو

انراي

و نامف بود و الخجه ارجل بود و حواف سر و لب کن مصدع
بود و مولد صغرا خاصه **جھوا** از او الخجه با نسی بود نامف
بود کسی را که در سینه و شش او سده بود و خلط بلغمی
و الخجه با کین بود کثیر الخجا بود و نامف بود سرخه و سینه را
یکمی نفیل بود و مرغی معد و الخجه بکس و کان بود در غایت
کرمی بود معد و بلغمی و نامف بود و کرمی در دانی لیکن مصدع بود
و تعدیل آن غشی اش و کما عده کنند و با دای با اندک کرمی
بود و سرخه و که تاب تری بود نامف بود **بنی رطب** با رسی کما
تو کند و عرب با بنی و کما عده طبیعت آن سرخ بود و اول
و تر بود و اول درجه و گویند خشک بود و اول لیکن الخجه
شوی بود سردی وی کمتر بود و الخجه مایل نحو خست غایت سرد
و وی طبیعت بر اند و گویند در حکم سبب و امر بود و الخجه
معد بود از وی حکم بینی و غیر معدل متبع برینه بود
و مولد بلغم و ازین جهت است که کرم مزاج و دانه از وی
سکچین باید خورد و سرد مزاج را کلکین **بنی یاس**
کما خشک سر و خشک بود و سردی وی کمتر از تر بود و در
تجفیف و تطبیق بود یا قبض قوت معد و بدین و شکم بینی و متبع
نرف و اسهال که از ضعف معد بود بکند خاصه بریان
سرد و وی چون با استخوان بکند و غذا نمی اندک و دانه
نفت الارز حب صغیر است و گفته شد **نفت**

المر شراب خرمای معین آن بود که از رطب سازند و طبیعت
آن گرم و تر بود به فراخ بد کند و مسهل بود و غذا
بسیار دهد و مسخج بود و غلیظ ترن نبندد ها بود بغیر
از دوشانی و سدر ۱۲ آورد و حوله خونی نبود و مضر بود
باعصاب و حواس و صلح وی اندر ترش بود **نیز دوشانی**
ببوی آن بود که از سیلان رطب سازند و گرم
بود و گرمی وی کمتر از خرمای بود و مسهل طبیعت بود و چون
بلند و غذا بسیار دهد و غلیظ تر از خرمای بود و نافع بود
و حوله سده خاصه ^{نیز} **نیز العسل** گرم بود بغایت
چنانچه گرم تر از خرم بود و خشک باشد و بی معده را و در ^{مخرج} **نیز**
و مرصعای بخمی و نافع بود خاصه چون با افاد و سدر
و خامر وی بیشتر از خرم بود و گرم مزاج را بغایت مضر بود
و خصصه باشد و صفا نکند و اولی آن بود که ^{نیز} **نیز**
کند یا به و نفع آن بند ازند و اگر رخ عارض شود بر
فواکه ترش مثل رب خوره و محاض از جع دفع کند **نیز**
الفایده و التین مسهل طبیعت بود و صفا وی مزاج را
موافق بود و کسی که غلبت کرده و مزاج داشت با
وسینه و شش را ملایم تر بود و مسخج بدن بود و مسخج
آن در جرب و حله آورد فی الجمله جمیع نبید ها از شراب ^{نیز} **نیز**
نازل بود **نیز الزیتک** گرم و تر بود و گرمی وی دون تر بود

سیاه بود و چون افایه دروی گندم بطبع وی باشد و تری
حد و راناف بود و وسیله بود و اگر سبب بود کرم و شک
بود سرد مزاج و راناف بود و در صفت های بلغمی راناف بود و اعداد
بول گند و سخت کرده و دشانه بود و سنگل فضولی که بود و
آورد و آنچه از جوهر مجرود بود و است تردید و خوبی که اند
مطلوبه شود متین و طبیعت بود از خوبی که از شراب متولد شود
و زرد متحیل شود بخلطی سیاه که از دروی خون خواستند
و بعد از آن متحیل کرد در سبب او سودای مزاج را
احتیاج باشد که در مجتنب باشد بود **نیمه الفاناجیل**
سکری نیکو بود و سخت و ملین بود و سرد و غلیظ است در درخت
در درخت که از صفتی سرد بود **نیمه** بهترین آن سفید
پاک سبک بود و طبیعت وی معتدل بود خلق را صافی کند و
راناف بود و موافق شش و سینه بود و اگر لا جورد اضافت
وی کنند سودا را راناف بود و مضرب بود عین مراری و ص
وی دین بود که سر بود **نیمه** گاه است و گفته شد
نیمه پوست سلیمه بود و قشر یا نوبه این اسم خوانند لیکن
مخصوص بود بسلیمه، طیب **نیمه** و **نیمه** دیگر این هر سه
اسم ثیل است و گفته شد در **نیمه** را **نیمه** را بپا دی سی گویند
و آن انواع است یک نوعی سرخ بود که بزرگی زرد و معدن
آن قیوس بود و آن بهترین انواع مس بود و یک نوعی دیگر

نیمه

بود و روشن و نوعی دیگر سیاه بود و به صنعت زد دکنند و نوعی دیگر
مطلوب است که گفته شد و مس چون بزرگند و سخت
خوانند و وی جوهر بود و قابض و شسته بموی نافع بود و
ترین آن شبی بود (قیق اسل) سرخ از هر دو طرف و طبیعت آن
و خشک بود در سیوم و در وی حدت و قبض بود و شراب بود
از طرف های سپین سبیل بود و باید که حله و گند از آنکه چسب ها
تخلی و شور و ترش و شیرین و حریب در وی رها کنند و او را
آن بود که چون چوبی در وی بختد شود زود از وی برود
آوردن و زنجار وی هم است و گفته شد **نیمه** **نیمه** دو
خجسته خوانند و گفته شد **نیمه** مرغابی بود این ماسویه گویند
که گوشت وی کرم ترین گوشت مرغان دیگر بود و قوت جسم
بد دهد و منی بفراید و معده توان بود و صاحب مناسج
گویند صفت آنست که در هضم شود و از بهر اینست که
با آب ازینکه و از این است که خوردن یا جوارش است **نیمه** یا
بشت سازد و گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود **نیمه** یا
خوانند و وی کرم بود در اول و خشک بود در وی جلا و تبیین
بود و منقح نیکو بود سینه را نرم کند خاصه صدی که آن
وی و سبک سازند و عمل را نافع و بلغم بود و نکند کردن وی عمل
نفع بود و با سبک کرم کرد و چون استخرج شود کرم نافع بود
و با آب تنها این سبیل و اگر در سبک خویسانند و در آنش نهند

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

و در وی در پی کسی رسد که زکام داشته باشد شفا یابد
باذن الله تعالی **نیمه** پیازی گشته خوانند و آن مرکب بود از
عود و عنب و مشک جوهری و قوی دل بود و دافع سیوم **نیمه**
صفت بریت و گفته **نیمه** پیازی خوانند پیازی ترس کنند
بهترین وی مضاعف بود و بشیرازی از هفت زرد خوانند
طبیعت آن معتدل بود در کرم و خشکی و لطیف بود و گویند
کرم و خشک بود در دروم و گویند در سیوم سدن و دماغ بخشا
و زکام سرد راناف بود و در وی تحلیلی قوی بود صدای
از تری بود سودا زد و دماغ کرم را زبان دارد و مصلوبی
بفشد بود با **نیمه** بود **نیمه** طلا نوب مرکب از سفید
سرخ و کلار منی و فلفل و آقا و یا و حضض و اسفند
و مر و اسنک و درمهای کرم و اسود داد **نیمه** مولن گویند
که صاحب جامع و صاحب مناسج صفت وی بختد اف
و آن کیا هیئت که ورق آن بودی خیاره ماند و پیچ بود
دواء النور خوانند و گویند غمرا زایدن دستور پی باشد چون
یکبار از این بقد رة الله تعالی می دانند که چون این پیچ بخورد
و دیگر بار نوزاید بلکه آبش نشود و آن کیا و راطب کنند
و پیچ آن بر کنند و بخورند و بقد رة الله تعالی مهر در بین
وی پدید آید و گویند که در پس مبرون وی بود و گویند
وی بود و گویند که در میان سرکین وی یابند و موقوف گویند که

نیمه

کوفته بر کف دوی مالند زایل کند و چون خشک کرده هر دو
بیم شغال یا شامند چند روز بای جوی را نگاه دارد و مانع
شیب بود دایم حلقه گوید که چون بگرید آورد که در حواسان دایم
که کل سرین از یک دم تاسه در می دادند بداد و دامانی قوی
دارد و فی الجمله کلکین و می سمل قوی بود **فهرست** گوید که
مزعیت بنایت و زک و قلیل الطیران بود بیاری از آن که
در طیران چون بلند گردد از مشرق به غرب روانه گردد و هم
در آن روز باز گردد و این انجالیات بود کوشش و کرم
و خشک بود خوردن وی تشنگی را نافع بود و غلیظ تر از کوشش
دیگر مرغیان بود در بعضی شود و کمیوس بد دهد و جلد مره
السودا بود نزدیک بود بکوشش کلک و گویند زهره وی چون
در چشم کشند هفت ذیت با آب سره و طلا کنند بر حوالی آن نافع
جست نوله آب و اگر با چغندر آن عصاره بدید که میزنند
و میویند و خشک کنند تا زردی چشم را نافع بود با غلط اصل
و جرب آن و پیده وی که اخته در کوشش چکاند کوی را نافع
خاصه چون بیای این عمل کنند **نشا** طبیعت آن سرد و خشک
بود در اول و کمی سرد بود در دوم و چون از غفران بر
کف دوی مالند زایل کند و چون بزید با سه جند آن آب
دروغن بادام اضافه **کند** سرخه و خشک نشسته
و از آن حلق و قصبه ریه را نافع بود و گویند که نشسته

2 علاج 1

2 علاج 2

غدا لقمه دهد از هر چیزی دیگر که از کف م سازند و در بر
بگذرد و عسل الهم بود و سده آورد و جلد سودا بود و
وی شیخی بود شگل صل و قد و بدل آن کرد آسای بود و گویند
از مضمون **نشا** طبع وی طبع درخت بود و نشانه چوب
خورد که مانند آن بود و چون خنک کند برایش
با صلاح آورد و چون با چغندر آن آیسون با شراب با سرکه با سر
و در خرقه گمان کند و بسوزند و سخت کرده بر خرقه نخله اند
میخورد و شریف گویند که نشانه چوب از کرم و خشک بود
و اگر او را با خنک بر شند یا میویند و بر جوب ترمالند زایل
کند و چون دو دکنند کنان بگویند و پیشد بکشد و
نشانه حاج در صفت قبل گفته شد **نشا** درخت کز چون
در کوه روید نصار خوانند و چون در زمین روید امل گویند
و گفته شد **نظر** **ون** نوره ارنیت و گفته شد **نشا** بی
نایی متنی و جبار ما گویند و بشیرازی را گفته بهترین و بی
بستانی تازه بود و بهترین خشک وی آن بود که در سایه
خشک کرده باشند طبیعت وی معتدل بود و در وی **طری**
فضلی هست و گویند کرم و خشک بود در دوم و گویند کرم
بود در سیوم و خشک بود در اول و در وی قوت سخته
و قابضه بود و لطیف ترین بقول بود که خور شود
و گویند که در سقورید و گویند که عصاره وی چون با سرکه

2 علاج 3

2 نقت الهم یا شامند قطع فنت دم بکند و کرم در آن بکشد و هر یک
شبهت خاج بود و چون آب انار ترش دوسه شاخ یا شاخ
فداق و غشی و هیضه ساکن کند و اگر با سونق خنک
کنند بر دما میل کند از آن و اگر بر پشانی کشند با سونق خنک
زایل کند و اگر بر پشانی کشند شود و بسته بود خنک کنند
و در آن بکه از آن و با چغندر خنک کردن بر کزندی سکه و چانه
میخورد و چون بر زبان مالند خشونت زبان زایل کند
و چون زن مجرد کبود پیش از چای هفت مع آب کشی بکند و اگر
دو شاخ از وی در شیو مالند و در کافه شکر نگاه دارد
از خنک و معده و ابغایت میخورد و غریب گویند چون عین
در دند آنرا نافع بود و چون بر کزندی عرق کشند میخورد
و چون سحر کند صاحب خنک بر کزندی ظاهر بود سه نوبت
هر نوبتی دایمی از عصاره و ورق وی بنایت میخورد بود باز
و صاحب بر اسیر احم میخورد بود ورق وی خنک کردن
و در معده زایل کند و اشتها باز دید کند و سخن معده
و قطع فی بکند چون از بلغم و خون و ضعف معده و غیره
با قدری حیدر و مصطکی بخانند فداق و خنک زایل کند
و معوی دل بود و بر قانرا نافع بود و بیاض خوردن وی
سکه در حلق پدید آید و جود ریا بود و حاضر بود بشفال و
وی کفرس بود و گویند که بدل وی نوزده نرسری بود

2 علاج 4

2 علاج 5

نشا بیاضی اشتر مرغ گویند چای لیس گویند که گوشت بطام
عسل الهم و کثیر الفتول بود و از وی گویند که گوشت وی غلیظ
بود و اصلاح وی مانند اصلاح گوشت بط بود و این بخوان
گویند که پیه وی در اول باستان و آخر بهاد در هر موضع که
کشند اخی بگویند و چون پوی آن بشود غشی آورند بود
و گویند به او حلقه او را بود جاسیه بلخی و حلقه نیکو در
کزندی عرق خنک کردن و اشامیدن نافع بود و در کافه
که از سردی بود سود دهد بود **نشا** سیاه و سفید بود و
بهترین آن سفید بود طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم
و احمق گویند تر است لطیف و حلقه بود و سده بکشاند و در
دکین و عفاصل و لغوه و قالم و سفیدی در چشم بود و گویند
و نزول آب و در بر و سر قهقهه نافع بود و چون غم شغال
از وی با آب کرم یا شامند منفس ساکن کند و باد
بکشد و سردی شانه را سود مند بود و بجه بمرده و
شیمه بیرون آید و بر کزندی کما طلا کردن نافع بود و کرم
در از وجب القرح بکشد و احمق گویند چمن بود و بشیر
وی سرکه و کشی بود و بدل قط سیاه قطران بود **نشا**
عصاره است و گفته شد **نشا** چمن زرد است و گفته شد
نشا نام الکلی خوانند و نما ما گویند و آن سینی است
بگویند و وی شیخی بود و سبب طبیعت آن گرم و خشک بود در

2 علاج 6

2 علاج 7

2 علاج 8

2 علاج 9

سیوم و گویند درد ورم شخ الزهري کوبد که دفع عفونت کند
و پیش کشند و در نهایی سرخ را نافع بود و فلفله و صندل و کرم
را بکشد و حب القز برون آورد و بکشد مرده و سنگ کرده
بریزند و گویند که با سرکه بزین و بر سر کل طلا کنند نشان
و صداع و اختلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب یا شام
خواب که از اختلاط بود و ابله کند و بر کزنی زهر خمار کردن
تا یک شقال با سنجبین خوردن نافع بود و بونیدن وی صدای
سره را نافع بود و محلول فضلات بلغمی بود از دماغ و بداند
با ذره و ج بود و این مولف گوید که ابو رجحان او ده که بیار
که سینه نفع شود و این قول واقع است در و جیح
غیت **نمل** یا دی می گویند شریف گوید که از قول تادری
که مور بزرگ که در کورستانها بود چون بر برص لطمه کند
بعد از آن تنقیه البه زایل کند و چون سده عدد
از وی در رخ درم روغن زیتون اندازند و سه هفته
رها کنند بعد از آن در قصب مالیده تمویط آورد و چون
با آب تخم کند و بر شیب بنظر طلا کنند بعد از آن که مرده
بر کند و باشد دیگر زوید **نمل** این مولف گوید که
یکس را ترکیبی ضعیف بود و استخوان پشت کوبیده
ندارد زیرا که پخته شود و اگر کسی را زخم دارد کند
چهارده روز از خوش نگاه باید داشت که اگر خوش چرخ

داد باید بود در جراحت وی کند و متعفن شود و هلاک گردد
و اگر سوز کوبد که چون و بی برکت مالیده زایل کند و مغز وی
با روغن زیتون که خسته چون زن بخورد بر کوبد در درج
نافع بود و بیه و کرم و خشک بود دخال کردن بوی
و نافع بود و این مولف گوید اگر زهر وی خشک کوبد با آب
خاص از ج بپایند و بر سر مالند نافع بود و اگر بوی
در خانه دو دکنه کردم بگردد و جاحظ گوید اگر آدمی
بیه کف در اعضای خود باله و بر یکدود در جایی
وی و پیش وی بنشیند بکنک داده در حرکت نبود و زهر
وی ستم قاتل بود و زوک وی نیز در زوک گفته شد **نمیسقن**
کرسنه است و گفته شد **نورس** نوعی از قناد است بزرگ
و انرا شخ القذی خوانند و سواک الباس و سواک الحج
هم گویند و گفته شد **نوره** کللی است بپزازی آهک
کوبند نیکوترین آن سفید بود ست آب ناپدید و وی
بفایت کرم بود و ملطف و محرق بود و آب رسیدن چون
دوسه دوز بوی بکشد و زهر حق بود لیکن سخن بود
و مغز وی تخم بود و نوره در هر موضعی که خون روا
بود چون بر آن نمشند قطع خون بکند و وی مضر بود از غذا
تخمین چون در جام طلا کنند او بی آن بود که بعد از وی
روغن بنفشه و کلاب و ثعلب و عصصر و تخم خربزه و آرد و بخ

ز انصاف
ز البیوض
ز انصاف

و در اماند و اگر اعضا بسوزاند و دانه بیرون کند روغن
کل و ارد و سرکه و کلاب طلا کنند و خوردن
وی کشند و بود و علامت وی آن بود که دهن جوشش
و در دهن و سوزش آن و عسر البول و مضم و اسهال خون
ببب قرجه اما پیدا شود و نوره با بول بیرون آید و
اعضا و غشی احداث کند و خفقان و درد آوی و بی
کشد با آب کرم و روغن بعد از آن بشیر تازه و روغن
کل و جلاقی و آشپای جوب از مرغ بود و غنای دام و نافع
نافع بود **نوشادر** معدنی و علی هر دو باشد و آب طلا
کوبد که بهترین وی طبیعی خراسانی بود صافی مانند بول
و عافق کوبد که کرم و خشک بود در آخر درجه سیوم
و ندیب بود سفیدی چشم را نافع بود و ملاذه افتاده
محکم کند چون در حلق دمنده با آدیده که مناسب آن بود
و حنا ق بلغمی را هم نافع بود و سلف حواس بود و چون
در آب حل کرده در خانه بپاشند مار بکوبند و اگر در
سود اخ مار بزنند بپزد و چون با آب مذاب حل کرده
بپاشند حلق از حلق بیرون آورد و شریف گوید که
چون بر روغن بپزد و بر جوب سودا وی مالند در جام نایل
کند و چون بخواند و در دهان افکند اندازند بکشد و چون با
روغن کل بر برص مالند بعد از تنقیه زایل کند

ز البیوض
ز انصاف
ز البیوض

در از وی کوبد که بدل وی بوزن وی شیب و بوزن آن پوره و بوزن
آن بکند اندازنی بود **نوشادر** یا دی استخوان خرما کوبد کرم
خشک بود قاص و جالی بود سوزنده و بی ریشای بود را نافع بود
و مضول از سوزند و وی چون خشک کوبد بمیل بر من و ج کشند
موی بریزند و در چشم کشیدن و بی چشم را نافع بود و اگر خط
کشد با سبیل العنبر لای بود و نیکوتر بود در و باندان مژه و
طبیعی وی سنگ بیرون آورد **نود لایلیج الکبابی** بهترین آن
بود که بزرگ بود و سرخ و خشک بود در و مر عر البول
را نافع بود و مقدار استعمال از وی یک شقال بود و گویند
مضر بود بپزد و مسطح و بی شرباب **نوح** لایلیج و کف
شد **نوح** صاحب شهاب گویند که جرجیر الماس است
و صاحب جامع گوید که جرجیر البوار است و هر دو گفته شد
نوشادر جرجیر است و گفته شد **نوشادر** لایلیج کرم گویند و
بسیار که کرب الما و بونانی نافع گویند و حب و بر احب
العزیز خوانند و گویند که خلافت نیکوترین نیکو فرزند
بود که کل وی استخوان بود و طبیعت آن سره و تراست در و
وسره تران بنفشه بود و گویند که سردی وی در سوم بود
و بیخ آب بقی را نافع بود و کل وی منوم بود صداع کرم
را سودمند بود و منع اصلا مکن و شرباب با و بشکند چون
یکدم از وی با شراب شفا بخشد و بی شامند و منی بندد و بیخ

در تقویت این که بوی رنگ کرده باشد معوی با و بود آن **در دجل**
 خوانند یا بری می گویند و هر بوی و زهری که بود از او در
 خوانند و کل سرش را جویم خوانند و کل سفید را و بنویسند
 و نیکوترین آن تازه قاری بود که هنوز تمام شکفته
 باشد و از آنجای وی قوی بود و ضایع سرخ بود و طبیعت
 آن سرخ بنی لکیم گویند که سرد است در اول و خشک و
 اول درجه دوم و گویند در سیوم و متوسط بود و غلیظ
 و لطافت و تخفیف وی اقوی بود از قبض و معوی اعضا و باطن
 و لثه و استخوان و معوی و عرق بن بود چون در تمام خود مانده
 قطع نایل بکند و چون سخت کرده استعمال **در دجل**
 دان و بغل نافع بود و جگر و معده را نیکو بود و سرد و جگر
 که از وی بود بکشد و حلق و این بود و چون با عسل بزند
 وید آن غرض و بکشد و شکنج و جمع معده بود و چون با سرخ
 طلا کنند و ببلع وی خسته کردن فرجه و امعاء نافع بود و
 تروی سهل بود چنانچه ده درم از وی ده مجلس براند
 و سه درم از وی تریب ربع و نافع بود و خشک وی سهل
 بود چون با عسل بزند و بر معده خفا و کثرت فرجه آنرا
 نافع بود و چون در دهان نگاه دارند تیره و قلاع را نیکو
 خاصه چون با عسل و کافور بود و بویید نازنه وی صلیح
 گرم را نافع بود و قوت دل و دماغ بدهد و در بعضی مردمان

نگام آورد

نگام آورد و در بعضی ماستا و معوی بویید که با خود بود
 و چون بر روی آن کتفه کتفه قطع میبوید یا که کتفه و دفع
 حضرت وی حاجب الزم کنند و سرخ الزم گویند که
 جوهر وی مرکب بود از گرم و سرد مانند جوهر سردی وی
 در دم بود و گرمی در اول و در وی تلخ بود و طبیعت
 عطری تلخ جوهر روح بود و معوی و خفایا گرم را نافع بود
 و چون آب وی اندک اندک ببلع کتفه **در دجل**
 الحار خوانند این ماسویه گویند که آن کلیت
 که اندرون آن سرخ بود و بیرون زرد و طبیعت آن
 سرد و خشک بود و بشارتی از آن کتفه گویند و دوروی گویند
 در از وی گویند که بسیار است **در دجل**
 مانند کل سرخ بود و از آن بویید طبیعت وی گرم و خشک
 بود و سرخ وی محرق بود مانند عاقر قرحا **در دجل**
 از عود الصلیب است و آنرا ذکر خوانند و کتفه شده
در الزم کل خطی است و در دجل خوانند و کتفه
 شد **در دجل** شقایق النعناع است و کتفه
 شد **در دجل** کبکجات و کتفه شد
در دجل نیت و کتفه شد **در دجل**
 یا بری سرخ (القی) خوانند کتفه وی شک میزند و عمر
 الهضم بود و باید که با سرکه بپزند **در دجل**

در دجل

برک شفا خوانند چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نیکو
 و اگر آن آب در گوش بچکانند گرم آن بکشد و چون بر ناف
 کتفه گرم شک بکشد **در دجل** برک زبانی و قاضی
 بود چون بپزد بر سوز نهند یا آب بروی بدن نهند نافع بود
 و معوی لثه مستقر بود **در دجل** برک چار
 آن بود که تازه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در مایه گرم
 که در آن بود چون شفا کتفه نافع بود و چون کتفه بپزند
 ترا قشاند خشک گرداند و سرخی آن را نافع بود و سر
 بود بچلین و چینی و چشم و گوش و از خواص وی آنست که
 خضاب از وی میبرد **در دجل** برک و زک چون کتفه
 بر جراحت باشد کوشش بر ویان و آب وی آشامیدن
 علق از حلق بیرون آورد **در دجل** برک زرد
 نیکو بکشد و شفا کند صداع که از گرمی بود ساکن
 سردانه و خفا کردن یا رامل تری که قطع اسهال
 بکند و خاشیدن وی معوی لثه مستقر بود **در دجل**
 نیکوترین آن بود که از سوسه کشن کتفه طبیعت وی
 معتدل بود در گرمی و سردی و گویند که گرم و خشک بود
 قاضی نیکو بود فی لثه **در دجل** برک اوسیا
 چون در شراب بپزند و بوی غریزه کتفه قطع سیلان مواد
 از لثه بکند و در فی المعلق در علق کتفه شد

در دجل برک قاضی بود با آنکه تخفیف کتفه وی چون
 بر جراحت باشد کوشش بر ویان و مجال است آورد و
 در شمای عسل بود با صلیح آورد **در دجل** برک
 در گرمی و سردی و خشک بود در دوم و چون سوزش تمام
 تویا بود در داروهای جسم و با سرکه کتفه در دجل
 نافع بود و آب بچند و وی چون در دهان نگاه دارند قلاع
 را نیکو کتفه و در دجل نیتون بزی چون بر خا بر طلا کنند
 سودمند بود چون با آب غوره بپزند چند آنکه مانند عسل
 گردد و در دجل آن خرد طلا کتفه قطع کند **در دجل**
 المصربه برک درخت مغیلاست و در مغیلا کتفه شد
در دجل برک کتفه سرد و تر بود چون بکشد و معوی
 را بدان بشویند در از و گرم گرداند و خشکی وی دفع کند
در دجل برک کتفه شد **در دجل**
 در حفظ کتفه شد **در دجل** برک
 شبلبل کتفه شد **در دجل** برک
در دجل برک کتفه شد **در دجل**
 بود با قبض چون بخاشند و بر ریش نهند نافع بود و جهت
 تیره که در دجل بود **در دجل** برک کتفه
 که طایفسرات و کتفه شد **در دجل**
 در غار کتفه شد **در دجل** برک کتفه

بجفت و قابض و لطیف باشد قوی شود و منقبضه در
 و در وی تحلیلی هم بود **ورق** شمای الزیون در دار کفنه
ورق المصطکی در مصطکی کفنه شد **ورق** حبه
 الخضرا در حبه الخضرا کفنه شد **ورق** السوسن مقید
 بود در کوبی و خشک بود در اول جفت فرج صاف
 بود و چون کوفته بران باشد آنکه بکزد ورق سوسن
 صلابت رحم را نافع بود **ورق** الخلفی برک بد در وی
 مراد با آنکه قبض بود و طبیعت آن سرد بود و خشک و
 عصاره آن در سوز و صلابت آن وسده از نافع بود
 و سبیل صفرا مختون بود با سودا و بلغم و نافع در **ورق**
 و کزندی عرق و نافع بود آغاشیدن با یک درم شراب
 و چون ضام کنند نافع بود و با سبیلین بول براند و آن
 رحم را نافع بود و نفوس و مفاصل واد و بد کشته
 سودمند بود **ورق** المازون در مازون کفنه
 شد و **ورق** السریق در سریق کفنه شد **ورق** العلیق
 کله سه کل سرد و خشک بود با قبض و تحجیف اختلاف
 دم را نافع بود و نافع نفث و ذرب و ضعیف معده را
 هم منشد بود **ورق** اللوز بهار بادام سرد بود و قوی
 دل و دماغ بود **ورق** السفرجل سرد بود و مقوی دل
 و دماغ بود **ورق** الکدبری طبیعت آن دازان بهار بادام

در یقین
 و کزندی عرق
 و نافع بود

در یقین
 و کزندی عرق
 و نافع بود

و سیب و به و امرود مانند یکدیگر بود در همه افعال
ورق الحوی در حوی کفنه شد **ورق** الباقا سرد بود
 و حرارت دماغ را تسکین کند و چون سخت کنند
 در ها و ن رصاصی در آفتاب نهند خضای را نیکو بود
ورق الخشخاش کل خشخاش سرد و تر بود و دماغ گرم را
 نیکو بود و بر سر ضام کردن سهر را نافع بود و غنوم و کین
 صداع کرم و **ورق** نوبی از سالامند است و کوچک
 تر از وی بسیار و از خواص وی آنست که
 عرق فرود و کوش و وی هم قابل است اگر در شراب
 افند پیور و آن شراب سم بود و کوبند که در
 حواسبت تحقیق کفنه شد و **ورق** نبات
 کوهی که در سنگ روید در بهار و بوی لیمو کند و نفع
 کوبد که از ایشواری لیمو دار و خوانند طبیعت آن گرم
 بود در اول و خشک بود در دوم و در وی قبض و جلا
 بود موی را خضاب کند خاصه چون با حاد بود
ورق الآدن جگر کوش چون بد اخضر طلا کنند
 نافع بود و بر شقاق لب طلا کردن سودمند بود و کزندی
 اخی بغایت سودمند بود چون بکافند و جندوت
 بران نهند و **ورق** کوازه الخمل است این بچون کوبد
 که عکوب است و کفنه شد و صاحب جامع کوش

در یقین

و بر نافع بود و چون بدان خشک کنند بسل طلا کنند
 پر مرغ خنای را نافع بود و چون سخت کرده در پوست اند
 کنند با روغن گل و گرم کنند و در کوش بکافند
 دره از نافع بود و اطوار سفین کوبد که اگر در
 خرقه بچند و بر صاحب تب بپندند زایل شود **ورق**
 باری مرغ سلیمان علیه السلام خوانند خاکی کوبد که کوش
 وی چون پیوند آب و شبت و صاحب قوی کوش و یخ
 و آن آب بیاشامد مفید بود و در خواص آورده که
 چشم وی چون بر کسی بپندند که نسیان بروی غالب بود
 دفع کند و اگر بپندند بر کسی که از رخ جدا می رسد
 ما دام که بروی بود این باشد و اگر نپوشد آغاز کرد و بپند
 موافق بود و اگر بر روی را بخورد کفنه از خانه کند که کوش
 و اگر ادبی با خود دارد و بر آب بر حضم رود بروی طفتشاید
 و خون وی چون در سفیدی چشم چکاند و ابل کند و اگر
 مغز وی شور کنند و در جگر کوبد تر حوض حیوان موزی کرد
 نکرده و اگر در اینجهان کشته در دست بر در خانه بپاورد
 هر که در آن خانه بود از چشم بد این باشد و در وی
 خشک کرده چون سخت کنند با سوسن و باروغن کفند
 بیامیزند و بعد از آنک ساعت بفشارند و بر موی مالند
 سیاه کرداند جعد و اگر بچند شیب وی با خود نگاه دارد

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

در یقین

۲۱ **تفتی** این مردمان اورادوست دارند و اگر بال وی نزدیکی خانه
 مورخ کردند جمیع بکر بزند و گوشت وی چون غر کردند
 سحر را نافع بود اگر کسی را بزنی بسته باشد کشتا
 ده کرد و دل وی خشک کرده چون بگوید باطلا
 بیاشامند قوت باه بدهد و خنده شیب و زبان
 و در از ترین پری که در بال وی بود چون در پوت
 بندند و مرد در آن راست نهد بر جای محبت قوه
 دهد **هرزه** خرپوه خوانند و آن خر درخت عود است
 و صندار غلطی بود اندکی کوچک تر و بزرگی میان بود
 و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گوشت
 کرم و تر بود و صاحب شجاع گوشت که مقوی
 معده بود و هاضمه و طبع وی بول براند و سنگ
 بریزاند و اسحق بن حمران گوید که در حلق
 را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن وی قاطع
 صغار بود **هرزه** عروق الصفراست و گفته شد
هرفلون بقله الیه بود گویند و آن نوعی از هند یا
 بر نیست و گویند نوعی از شجار و بقله یسوی دینه
 و شریف گویند که قرصه است و آنچه
 محقق است از آن هرقلوه گویند پیارسی تره دستی گویند
 و آن نوعی از انواع کاشنی بریت و هند یا گفته شود

بعون الله تعالی **هرفلون** نام است و گفته شد
هرطان قرطان گویند و آن جنیت که در میان
 کف و وجود و طبیعت وی معتدل بود در کوی و
 سردی و میل بتری داشته باشد و گویند سرد بود
 و گویند بنایت کرم بود و خشک و محقق بود بغیر
 لذع و در وی قبض و تحلیل بود **هرارچان**
 و هرارچان نیز گویند و معنی آن هزار کز بود و
 برسانی فاسر گویند و گفته شد **هراراسفند**
 حرملت و گفته شد **هشتمین** حشمت
 و گفته شد **هشت دهان** عود هند است طبیعت
 آن کرم و خشک بود در سیوم خاصیت تقریر را
 مفید بود و بدل آن قطر یون باریک بود **هشت** ریج
 ما ذر یون و گفته شد **هلبون** بطبع
 است و گفته شد **هلبنا** هند است و گفته
 شد **هلبون** حلیموست و آن سلق حبلی است
 و آن در حاض گفته شد **هلبانده** شا هر ج
 و گفته شد **هلبون** پیارسی ما جویه خوانند
 و ما و کبایر گویند و اهل مغرب و اندلس اسفراج
 خوانند نیکوترین آن بستانی تازه بود و طبیعت آن
 کرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی کرم بود در

آن مانند ورق را زیاده بود و صفت تخم وی گفته شد و این
 علف گویند که اغلب نبات وی از پنج دخت امار بیرون آید
 ۲۲ **عروا** و درخت اارجه شود و وی مطبوع شده احتشاح و حلان
 بود و طبع وی مرق المس و برمان و در و را نافع بود
 خاصه طبع خاصه وی و چون با شراب بزند و آب و قی باشد
 و گویند که عرق زیاده نافع بود و طبع وی در دندان است
 بود و تخم وی نیز عین عمل کند و گویند که وی
 شکم بندد و قوی باج را و نوعی را نافع بود و عرق الیه
 را که از سردی بود و تری سود دهد و در پشت
 را و در کتب کهن شده و سینه و شش را نیکو بود و طبع
 و بر اسک چون بخورد میبرد و گویند که چندی سردی
 کبش پاره کنند و در زیر خاک نهند بلبون میجا
 برویند و آب و تخم وی چون با قیل و قدری روغن بلسا
 بیاشامند سنگ کرده و مشابه را بریزاند و حاضر بود
 معده را و اولی آن بود که بچی شامد بعد از آن
 تا که شست بزند و مری و زیت اضافت کنند و
 گویند اگر خج وی خشک رود آن شند قلع کند بی وج و
 گویند اگر خج وی حقیق کنند و در برین دندان نهند
 اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر در دند بود در دا
 ساکی کند و مجهول گویند اگر طبع اصل خوانند که باه برانند

نیکو بود و بدل آن بخل بود **هنگ** بریان هندی حلیت است
 و گفته شد **هند** پیارسی کاشنی خوانند بری و نسی
 بود بری را بیونانی نفوس خوانند و فخر یون نیز گویند و
 وی بین ترازیستانی بود و بعدد نیکو بود و بستانی را نیز
 اندکی خوانند و آن دو نوع بود که نوع و ورق وی بین بود
 یکجا و نوعی دیگر ورق وی باریک تر بود و در تخم وی نیکو
 و نیکوترین بستانی ترشبین بود و فاضل ترین آن شایبی بود و آنرا
 نظریا خوانند و طبیعت آن سرد تر بود در آخر وجه اول را
 سرد و خشک بود در اول و گویند خشکی وی در دوم بود و تری
 تر شقوق گویند پیارسی و تلخ بود و ذاری گویند که نوعی
 بود از پوسته در جمیع افعال و عصاره وی استسقا
 نافع بود و سده جگر کشاید و دفع سمها بکند چون بیاشامند
 خاصه سم عرق و زنبور و مار و قیاب و زایل کنند
 بود و آب وی چون باریت بیاشامند با دهراد برای
 کشنده بود و مقوی قلب بود چون بیاشامند و این
 وی سفیدی چشم زایل کنند و برودت باشد
 زیاده بود از تری و مقوی معده بود و سده
 جگر بکشاید و از آن سوز و گرمی خف و صفرایشاید
 و چون آب وی بکینند و با سبزی بیاشامند سده
 بکشاید و رطوبان غنی پاک کوه اند و بهای را

۲۱ استسقا
 ۲۲ استسقا
 ۲۳ استسقا
 ۲۴ استسقا

گویند که در حد و کمر میسوزان از دیگر قلعه شهر باری
بی باشد و قد وی از یک وجب کوتاه تر بود و دست و پای
داشتند باشد و بلون سفید بود و بعضی میگویند که
از اسب میکند از زمین و از اسب اسکند خوانند این جهت
و این معقول نیست نیکوترین وی این بود که هر سه
باشد و طبیعت وی سرد بود در سیوم و خشک بود در اول
سیوم بخدر و مستی بود اگر بوق وی برش در عرض یک
رایل کند بی آنکه درش کوداند و برورسای
صلب و دما میل و حنا و طلا کردن نافع بود و بیروح را
چون بگویند و خدا کنند بر مفاصل نافع بود و اگر کسی را
احتیاج بود بقطع عضوی در شراب باشد بخورد شود
و از خوردن آن همان عارض شود اگر از خوردن آفون و
نیم و مست بود و اگر در شراب گشت می زیاد کرد
بدترین آن پوست بود و بوئیدن ورق آنچه سفید بود
از اساق شود و ذکر خواندن مست بود بقایات و علاج
بی بقیاید کودان کرم و قمل و شست و معطر
صفت و مر و سفید و شیر تازه و بیروح را در حبت
سیار خواص بود و گویند از آکی با سم شخصی که خواهد
کند درمان هر عضو وی که بیندازد همان عضو از آن شخص
رحال جدا شود و سیار خواص دیگر دارد که تعلیق است

ازین جهت تفریق نکو دیم بان **یونج** هر نباتی که اودا
لبنی محرق بود مسهل و مقطع از اترع خوانند مانند شیرم
ولاغید و ما دزبون و غیر اینها و آفری از ترعات این بود
پس تخم پس ورق و طبعیت وی کرم و خشک و در درخت خار
و ان بود که در دوم و سوم باشد و از خواص وی آنست که
چون در بزرگ آب اندازند که مایع بود ما همان بروی
آب افتند و لبن وی موی مسود چون بدان طوط کشند خسته
در آفتاب و آنچه بعد از ان بروید ضعیف بود و اگر کسی
دیگر نرید و اگر مردن از خوده چکانند قلع کند و بواسطه
آن قلع کند و منفعت هر یک از ترعات در باب خود گفته شد
بخض زنی از کرفس بزرگ بود و از اشراق خانه و انواع
کرفس گفته شد و گویند بطل اسالمونست نیز **بذر**
قرس است و گفته شد **بذر** قه خاما اقلی است
و گفته شد **یونج** بیاری موی و شئی گویند گوشت وی
غذا بسیار دهد و شکم براند با سانی **یونج** قصب
بیاری کی گویند و در قاف گفته شد **یرامع** خلیون
است و گفته شد **یرفا** حناست و گفته شد **یشف**
بش گویند و در رجو الشب گفته شد **یعقوب**
کلب نر است و در رج گفته شد **یعضیه** خدرل
است و گفته شد **یعضا** ویا سرات و گفته شد

بقطين نزدیک عوام که بود و در لغت هر درختی که
اورا ساق آفرشته نبود مانند کد و غریزه و حیار
کد و حفظی انرا یقین گویند **بلیخ** عود هذلیت
و گفته شد **عام** شغین است و گفته شد **بنیوت**
خرنوب بنطت و صفت وی خرنوب شای هر درختی
شد و بلیغ وی سرد و خشک بود در سیوم و شکی
گویند که در دوم بود و گویند کرم بود و گویند کرم بود
و وی در حواها و پنجه دروازه ها روید و غری میماند
کرده که سفند بود اندکی خردتر و سخی بود که
بسیای زند و در مصر او صاحب الکلی گویند و دانه
وی و دانه خرنوب شای مانند یکدگر بود و بعضی
کردن بلیخ وی در دندانه ها نافه بود و در بلیغ وی
نشتن مقوی سفید بود و خوردن وی و خوردن برکت
سیدان حیض مفطر اسود دهد و مفص و اسهال
و نافه بود و نایل زایل کند چون بوی سخت مانده
و خلط اند بود و تغیل بود و خوردن آن خاصه
چون تر بود و بشواری که خوانند **یلتون** تا فست
و گفته شد **نیق** بلیغ اهل اندلس گفته
است و گفته شد **یمنه** نبات است که
انرا بشواری منبل دار خوانند و در جراحات استعمال

و الله اعلم
تم قسم الود
في صباح يوم
الجمعة خاسر
شوال سنة
٩٦٢

دیارین آباد
سید محمد حسن
صوفی صاحب
کتاب الفوائد
درام نقدی
اصول و فروع
الدور احسنه
و لکن ما کان
خدا و هم نوران
در امتداد

الله اعلم
 تم قسم الاول
 في صباح يوم
 الجمعة خاس
 شوال سنة
 ٩٩٧

[Faint handwritten notes in Urdu script]

محمد الزمان

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

۷۲۹
 وادان قیوم
 صلیح آن از آب صمد و در آن خنجر
 شخصی که در آن خنجر است
 در آن خنجر است
 در آن خنجر است

[illegible][illegible]

This image displays three large, bold, black calligraphic strokes, likely representing the letters 'Q', 'R', and 'S' in a stylized script. The strokes are thick and expressive, with visible brushwork and varying line weights. The first stroke at the top is a 'Q' shape, the middle one is an 'R' shape, and the bottom one is an 'S' shape. They are set against a light, textured background that appears to be aged paper or parchment, with some faint, illegible markings visible underneath the main strokes.

12. 12
 13. 13
 14. 14

